# اساطیر آفریقا

نوشته

جفری پاریندر

ترجمه

باجلان فرخی

جغرافی پاریندر

اساطیر آفریقا

باطلان فرخی

۱/۳۰۰ ف أ

۶/۱

# شناخت اساطیر

## ٤

## اساطیر آفریقا

# شناخت

# اساطیر آفریقا

نوشتهٔ

جئوفری پاریندر

ترجمهٔ

باجلان فرّخی

انتشارات اساطیر
۱۹۶

برای یار ارجمندم:
عبدالمحمد روحبخشان

انتشارات اساطیر
اساطیر آفریقا
نوشتهٔ جئوفری پاریندر
ترجمهٔ باجلان فرخی - م ح
صفحه آرا: محمدسیداخلاقی
چاپ اول: ۱۳۷۴
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه
ناشر: اساطیر: میدان‌فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰
حق چاپ محفوظ است

# فهرست


□ **پیشگفتار**.....۷
آفریقای کهن و نو ۷؛ نژادهای آفریقا ۸؛ اسطوره و ادبیات ۹؛ زبان هنر ۱۱؛ شکل‌های هنر ۱۳؛ دین و فلسفه ۱۴؛ شناخت اساطیر ۱۷

□ **آفریننده**.....۲۱
آفرینش زمین ۲۴؛ دو قلوهای آسمانی ۲۶؛ کِدوکالباش جهان ۲۸؛ اژدرمار ابدیت ۲۹؛ خدا، زمین و ارواح ۳۱؛ خدا غذا را ارزانی می‌دارد ۳۴؛خدا و آتش ۳۷؛ فرارسیدن تاریکی ۴۱؛ دودمان خدا ۴۱؛ وجود برتر و رنج ۴۳؛ هیچ سلطانی چون خدا نیست ۴۸

□ **خدا زمین را ترک می‌گوید**.....۴۹

□ **نخستین انسان‌ها**.....۵۸

□ **راز تولد**.....۷۷

□ **خاستگاه مرگ**.....۸۴
پیک‌ها ۸۴؛ غول مرگ ۹۵؛ شغال، مار و صورتک‌ها ۹۶؛ نبرد با مرگ ۹۷

□ **آن سوی جهان** ..... ۹۹
□ **خدایان و ارواح** ..... ۱۰۴
خورشید و ماه ۱۰۷؛ ارواح توفان ۱۱۶؛ باران سازان و رنگین کمان‌ها ۱۲۳؛ ارواح زمین ۱۲۶؛ ارواح آب ۱۳۱
□ **تفأل و پیشگویی** ..... ۱۴۱
□ **افسونگران و هیولا** ..... ۱۵۰
□ **انجمن‌های نهان و نیاکان** ..... ۱۵۸
□ **روایات آفریقای کهن** ..... ۱۷۲
هنرایفه ۱۷۶؛ مفرغ‌های بنین ۱۷۸؛ نیزه‌داران ۱۸۱؛ کوه کنیا ۱۸۴؛ شاهِ مخترع ۱۸۷؛ کینتو و اعقاب او ۱۸۹؛ راز زیمبابوه ۱۹۱؛ ملکهٔ باران ۱۹۵؛ شاهانِ سوازی ۲۰۰؛ اروپاییان از دید مردمان آفریقا ۲۰۳
□ **قصهٔ حیوانات** ..... ۲۰۶
چگونه پلنگ خال خالی شد ۲۰۶؛ چگونه بز اهلی شد ۲۰۹؛ چرا لاک‌پشت تابو است ۲۱۰؛ قصه‌های عنکبوت و خرگوش صحرایی؛ ۲۱۱؛ دامدخترِ چسبناک ۲۱۲؛ مسابقهٔ طناب‌کشی ۲۱۴؛ قدرت و تدبیر ۲۱۶؛ سلطانِ حیوانات ۲۱۸؛ خرگوش صحرایی و لاک‌پشت ۲۲۰؛ آنانسی و بلال ۲۲۱؛ چگونه آنانسی خدا را فریفت ۲۲۳؛ آنانسی و آفتاب‌پرست ۲۲۴؛ چگونه آنانسی عنکبوت شد ۲۲۶؛ قصه‌های آفریقایی ۲۲۷
□ **کتابشناسی اساطیر و تاریخ آفریقا** ..... ۲۲۹
□ **فهرست نامها و مفاهیم** ..... ۲۳۱

# پیشگفتار

## آفریقای کهن و نو

به روایت از محقق رُمی [پلینوس سکودوس معروف به] پلینی Pliny در آفریقا مدام پدیده‌ئی نو شکل می‌گیرد. پیدائی بسیاری از ملت‌ها و کشورهای جدید آفریقائی در سال‌های اخیر خبر صفحات اول جراید بوده است. نیز در آفریقا بسیاری رویدادهای کهن شکل گرفته است که از آن شمار است کشف آثار برخی از کهن‌ترین اشکال زندگی انسان در درهٔ نشستی بزرگ آفریقای شرقی در سال‌های اخیر. نژادهای بوشمن Bushman و پیگمه Pygmy هنوز بر جای و میراثی است از آفریقای کهن؛ و در پس نگرش سیاسی آفریقایِ نو، اسطوره‌ها و روایاتی است که بخشی از زمینهٔ فکری مردم آفریقا است.

آفریقا قاره‌ئی است که از نظر ساختار طبیعی به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شود: آفریقای شمالی از مصر تا مغرب یا مراکش و از نیل سفلی تا اتیوپی بیش‌تر به منطقهٔ مدیترانه‌ئی مربوط می‌شوند و غالب مردمان این مناطق مسلمان یا مسیحی و دارای اندیشه‌ها و روایات خاص خویشند. تا اواخر قرن پانزدهم میلادی و سفر دریانوردان شجاع پرتغالی از طریق دماغهٔ امیدنیک، بیابان‌های صحرا و جنگل‌های استوائی حصاری غیرقابل نفوذ را برای ورود به آفریقا شکل داده بود و اروپائیان شناختی از آفریقا نداشتند.

آفریقای جنوب صحرا سرزمینی است که جغرافیدانان عرب آن را بلاد السودان، یعنی سرزمین سیاهان، می‌نامند. این منطقه شرق و غرب سودان را در بر می‌گیرد و از طریق منطقهٔ حاره و خط استوا تا بخش زیرین و جنوب آفریقا ادامه دارد. این بخش از آفریقا مأوای اکثریت سیاه‌پوست و اسطوره‌های مردمان این منطقه است که در این کتاب مورد توجه قرار می‌گیرد.

## نژادهای آفریقا

سیاه اصطلاحی نسبی است، چرا که انسانی که به سیاهی زغال باشد وجود ندارد و در همین منطقه افراد سفیدپوست هم وجود دارند. در این قسمت از آفریقا مشخصه‌های بسیار متفاوتی از نظر رنگ، پوست، قامت، شکل بدن و چهره وجود دارند و آفریقائیان خود را به گروه‌های مختلف دارای رنگ پوست روشن و تیره تقسیم می‌کنند. آفریقائی نگرو Negro ـ سیاه ـ با پوست تیره، موی مجعد، و بینی پهن مشخص می‌شود و اکثر مردمان این منطقه نگرو هستند. ساکنان شرق و جنوب آفریقا را بانتو Bantu می‌گویند اما این نام خاص زبان این مردمان است و به نژاد آنان مربوط نیست. بوشمن‌ها، پیگمه‌ها و حامیت‌ها Hamit گروههای کوچکی هستند که از اکثریت نگرو متمایزند. مشخصهٔ بوشمن‌ها و از آن شمار هوتنتوت‌ها Hottentot، و نه پیگمه‌ها، قامت کوتاه و پوست زرد متمایل به قهوه‌ئی است. اینان قرن‌ها پیش به افریقای زیرین کوچ کرده‌اند و آثار نقاشی‌های آنان هنوز در صخره‌ها برجاست؛ و اینان از جمله کسانی بودند که به هنگام ورود اروپائیان به دماغهٔ امیدنیک دیده شدند. اکنون تنها در حدود ۵۰۰۰۰ نفر از این نژاد باقی مانده است و غالب آنان از طریق شکار و پرورش دام روزگار می‌گذرانند. بلندی قامت پیگمه‌ها یا بومیان منطقهٔ جنگی ساحل رود کنگو به ۱۳۲ تا ۱۵۲ سانتیمتر می‌رسد و پهنی دماغ آنان را از نگروها متمایز می‌سازد. رنگ پوست حامیت‌ها، اگرچه با نگروها آمیخته‌اند، روشن و به رنگ پوست اروپائیان نزدیک است. حامیت‌ها در شمال آفریقا، اتیوپی، و قسمت‌هائی از سودان پراکنده‌اند و اساطیر آنان عمیقاً از اسلام و افسانه‌های عربی متأثر است.

جنوب آفریقا مأوای میلیون‌ها نفر مردمان دارای نژاد اروپائی‌و رنگین‌پوستان نتیجهٔ ترکیب نژادها و هندی‌ها است. اساطیر این مردمان اروپائی یا آسیائی و خارج از قلمرو این کتاب قرار دارد.

جزیرهٔ بزرگ مالاگاسی Malagasy ـ ماداگاسکار ـ از فرانسه بزرگ‌تر و مأوای جمعیتی از ترکیب نژادهای مختلف است که اکثریت آنان از تبار مالزیائی است و دیگر گروه‌های آن غالباً نگرو هستند. زبان این مردمان مالایائی ـ پولینزیائی و زبانی است که از زبان هندی، عربی، بانتو و سواحلی تأثیر پذیرفته است. اندکی از اسطوره‌های این کتاب از مالاگاسی است که اگرچه با اسطوره‌های افریقائی تفاوت دارند اما از موضوعات مشابهی سخن می‌گویند.

اکثریت مردمان آفریقا از نژاد نگرو یکی از باستانی‌ترین نژادهای این قاره تشکیل می‌شود. برخی از آنان از خون و فرهنگ نژاد حامیت متأثرند و حتی در دورهٔ انزوای آفریقا این ترکیب نژادها در آفریقای شرقی وجود داشته است. راه‌های ارتباطی این

منطقه در گذشته شامل راه‌های باریک کاروان‌رو در امتداد صحرا و برخی راه‌های موجود در امتداد سواحل غربی بود. برخی از اسطوره‌های افریقائی به اسطوره‌های سرزمین‌های دیگر نزدیک و برخی از آنان آفریقائی ناب و در مناطقی یافت شده‌اند که هزاران فرسنگ از یکدیگر فاصله دارند.

**اسطوره و ادبیات**

اساطیر یونان یا هند از ادبیات گستردهٔ این سرزمین‌ها گرفته شده‌اند، داستان‌ها و افسانه‌هائی که سینه به سینه نقل و نوشته شده و طی قرون در کتاب‌ها محفوظ مانده‌اند و برای راه بردن به این اساطیر باید به این کتاب‌ها مراجعه کرد. در بررسی و مطالعهٔ اساطیر آفریقا موانع بسیار است. از کتاب‌های کهن خبری نیست، اما افسانه بسیار است و این بدان دلیل است که مردمان آفریقا نیز چون مردمان سرزمین‌های دیگر افسانه را دوست می‌دارند. این افسانه‌ها شفاهی و سینه به سینه نقل شده و تا چندی پیش بسیاری از آنان نانوشته مانده بود و هنوز هم مجموعه‌های افسانه‌های آفریقا کامل نیست.

دلیل سادهٔ نانوشته ماندن افسانه‌های آفریقا آشنا نبودن مردمان منطقهٔ حاره و جنگلی و جنوب آفریقا با خط بود. ناآشنائی مردمان این قسمت از آفریقا با خط نه به سبب ناتوانی این مردمان در داشتن زبان نوشتاری، که به سادگی از انزوای جغرافیائی آنان متأثر بود. صحرا، جنگل و دریا حصارهائی بود که این منطقه را از فرهنگ نوشتاری جدا ساخته و از جاده‌های باریک آن جز برای تجارت کالا یا بردگان استفاده نمی‌شد. مسلمانان از سدهٔ یازدهم میلادی به منطقهٔ نیل سفلی و سواحل غربی راه یافتند و برای گسترش اسلام خط را با خود به سودان آوردند. اما نه دین جدید به منطقهٔ حاره راه یافت و نه خط، و مردمان این منطقه از جهان برای سوادآموزی تا سده نوزدهم میلادی منتظر ماندند. هنر نوشتن ابداعی معمولی نیست. ساکنان کهن و پیشین بریتانیا و آلمان از طریق مسیون‌های مذهبی منطقه مدیترانه با این هنر آشنا شدند. مردمان صاحب تمدن‌های آزتک‌ها، انیکاها و مایاها معابد و بناهای بلندی ساختند اما خط نداشتند. خاستگاه کهن زبان نوشتاری در دو جای قرار داشت: خط الفبائی در خاورنزدیک و خط سیلابی در چین.

از آنجا که مجموعهٔ نوشته شده‌ئی از اساطیر آفریقا وجود نداشت بخش بزرگی از این مجموعه توسط اروپائیان وآنچه که آفریقائیان بدانان گفتند فراهم شد. اکنون آفریقائیان باسواد نیز به گردآوری این اسطوره‌ها همت گماشته‌اند تا اساطیر سرزمین خویش را پیش از دیگرگونی و نابود شدن در کتاب‌ها محفوظ دارند. اسطوره‌های این کتاب براساس اطلاعات فراهم شده از مجموعه‌های اخیر، آثار مورد تأیید مؤلفان و

پانل مفرغی کار مردمان بنین نیجریه بامشخصه و سبک قابل توجه. در این پانل تصویر شاه با تاج، گردن‌بند و شمشیر دودم مشخص شده و جنگجویان دو جانب شاه آلت موسیقی دردست دارند.

از تندیس‌های آئینی ساخت مردمان **مندهٔ** سیرالئون. نماد پاسدار روح زن در جامعهٔ پنهان زنان و کسانی است که دختران را برای زندگی زنانه آماده می‌سازند.

محققان مشهوری که به حفظ امانت و آنچه پیران و جوانان آفریقائی بدانان گفته‌اند پایبندند تنظیم شده است.

## زبان هنر

اگرچه آفریقای کهن فاقد خط بود اما از وسایلی برخوردار بود که آفریقائیان بدان وسیله و بدون نیاز به سفر اندیشه‌ها و احساسات خود را بیان می‌کردند. در بسیاری از شکل‌های بیان هنر آفریقا چنین وسیله‌ئی وجود دارد، اما فهم این نشانه‌ها همیشه ساده نیست.

هنرمندانی چون ژاکوب اپستین J. Epstein و هنری مور H. Morre در قرن بیستم با درک پیام آثار هنری آفریقا هنر غرب را تحت تأثیر قرار دادند. سرهای مفرغی ایفه در

نیجریه که یادآور مجسمه‌های یونانی است نادر و هنر آفریقا غالباً کم‌تر متکی بر شبیه‌سازی است. برترین اهداف هنر آفریقا نه در شبیه‌سازی چهره‌ها و تن‌ها که در تأکید بر عضلات، قدرت، ویژگی‌های چهره و رازهای آن نهفته است.

در سراسر منطقهٔ استوائی آفریقا با انحصاری بودن هنر و جانشین شدن آن به جای زبان نوشتاری هنرمندان کوشیده‌اند زمینه‌های مختلف زندگانی را مورد بررسی قرار دهند. در این مسیر هنر به خدمت زندگانی مذهبی، که جدای از بخش‌های دیگر زندگانی نیست، قرار گرفت تا بیانگر مفهوم و نقش یا کارکرد وسایل مورد کاربرد در مراسم انفرادی و جمعی باشد. کار هنر در این زمینه بیان تصورات و اندیشه‌ها و مثل‌های جاری مردمان است.

بدین‌سان هنر آفریقا به خلق ادبیات مقدسی پرداخت که از زیبائی، هیبت و وقار سیمای انسان سخن می‌گفت، و بدین علت است که این هنر عمیقاً بیانی است تا غیربیانی. در آفریقای کهن از معابد بزرگ و به آسمان برافراشته خبری نیست چرا که سنگ سخت است و وسیله‌ئی نیست تا خرسنگ‌های گرانیت را بشکافند و منفجر کنند. هنر آفریقا به زندگانی انسان، جلوه‌های این زندگانی در سیما و اندام، بیان سرنوشت انسان و تلاش‌های او اختصاص دارد. در این هنر زن و مرد باهمند و گاه مانند دو همزاد شکل دهندهٔ زندگی خانوادگی‌اند. حتی جائی که چند زنی رواج دارد تنها یک جفت اساس وحدت است و اتکای زن و مرد به یکدیگر در تندیس‌ها و اسطوره‌ها نشان داده شده است.

هنر آفریقائی بیانگر جلوه‌های مختلف زندگی انسان از تولد تا مرگ است. راز و قدرت مادر بودن در قسمت‌های مختلف تندیس زنان جلوه‌گری می‌کند. راز مرگ در تقابل آن با طبیعت است و اعتقاد به زندگی و پیروزی بر مرگ اعتقادی جهانی است که در اینجا در صورتک‌های بی‌شمار مرگ نمایان می‌شوند و گویای تداوم زندگی نیاکان مرده است. خدایان، قدرت‌های آسمان و زمین، و نیاکان انبوه شاهدانی است که بر رفتار انسان نظارت می‌کنند و در مشکلات او را یاری می‌نمایند.

هنر آفریقائی به سبب گوناگونی زبان و نژاد از گوناگونی بسیاری برخوردار است. در آفریقای غربی به تنهائی حدود دو هزار لهجه و زبان وجود دارد. در توجه به هنر آفریقا از دو نکته باید دوری جست: نخست یگانه و همانند دانستن شرق، غرب، شمال و جنوب و دیگر ناهمانندی مطلق هنر در مناطق مختلف به سبب جدائی دنیای قبایل مختلف از یکدیگر. اگرچه آفریقای کهن به بخش‌های مختلفی تقسیم می‌شد اما در همین سرزمین امپراتوری‌های سیاه عظیمی وجود داشت که ترکیبی از مردمان مختلف و مهاجران نژادی را در خود جای داده بود. اساطیر آفریقا گویای آن است که گاه

مشابهت‌های شگفت‌انگیزی بین اساطیر دو منطقهٔ دور از هم وجود دارد. اما به هر حال گوناگونی هنر و اسطوره‌های افریقائی ناشی از وجود کشورهای مختلف در این قاره است.

## شکل‌های هنر

یکی از کهن‌ترین و گسترده‌ترین شکل‌های هنر آفریقا در نقاشی‌ها و کنده‌کاری‌های روی دیوار غارها، جان‌پناه‌ها و خرسنگ‌ها است. نمودهای این هنر بیش‌تر در صحرا، سودان، آفریقای جنوبی و شرقی و غالباً در مناطق خشک و به‌ندرت در مناطق استوائی دیده می‌شود. بسیاری از نقاشی‌های آفریقای شرقی و جنوبی حاصل کار بوشمن‌ها در گذشته است. این نقاشی‌های ناتورالیستی، رنگی و در برگیرندهٔ نقش گله‌های گاو، حیوانات وحشی، انسان‌ها و تصاویر مذهبی است. برخی از این نقاشی‌ها صدها سال و برخی دیگر هزاران سال قدمت دارند. تردیدی نیست که این نقاشی‌ها کار بوشمن‌هاست و سنديت اساطیری آنها در حد روایات و افسانه‌های جاری است.

تندیس اشو Eahu یعنی واسطه کارمردمان یوروبا. موی این تندیس به هیأت موی واسطه و پیشگوی شاه یوروبا آرایش یافته است. تندیس کوچک‌تر با رشته‌هایی از صدف‌کس گربهٔ که وسیله کار اشو است مستور شده است.

پیکرتراشی از سنگ، فلز یا چوب از دیرزمانی پیش در آفریقا کاربرد داشته و هنوز این هنر کاملاً زنده است. با این همه دامنهٔ این هنر محدود است و غالباً آثاری از این قبیل در آفریقای غربی و قسمت غرب آفریقای مرکزی یافت می‌شود. شاید این بدان علت است که مردمان منطقه نیجر ـ گنگو قرن‌هاست که به اسکان و کشاورزی روی آورده‌اند حال آن که قبایل شرقی از دیرباز و تا به امروز با کوچ‌نشینی و شبانی روزگار می‌گذرانند.

کهن‌ترین تندیس‌های منطقهٔ استوائی به فرهنگ نوک Nok تعلق دارند. قدمت این تندیس‌ها که در ۱۹۴۳ در نیجریهٔ شمالی کشف شد حداقل به دو هزار سال می‌رسد. این تندیس‌ها از سفال پخته، و گل مجسمه‌سازی ساخته شده و بیش‌تر به هیأت سر انسان در حد طبیعی یا بزرگ‌تر است. سازندگان این تندیس‌ها ناشناس و اسطوره‌ها و دین آنان نیز تا به حال ناشناس مانده است. این تندیس‌ها با تندیس‌های سفالی و مفرغی که هزار سال بعد در چند صد فرسنگ دورتر از این منطقه و در نیجریهٔ جنوبی ساخته شد شباهت دارند. آثار مفرغی کار مردمان ایفه Ife و نیز برخی از آثار مفرغی بنین گویای نقش‌هائی از انسان و فعالیت‌های رایج در دربار شاهان است.

در آفریقا تندیس سنگی اندک و تندیس‌های یافته شده از این نوع به سیرالئون، نیجریه، کنگو، و برخی از آن‌ها به زیمبابوه، و رودزیا تعلق دارد. با آن که در ساختن این تندیس‌ها از کوارتز و گرانیت نیز استفاده شده اما غالب آنها از سنگ‌های نرم ساخته شده‌اند. کنده‌کاری بر روی عاج اغلب با ظرافت بسیار همراه است. با وجود کم‌دوامی و مناسب نبودن تندیس‌های گلی و سفالی برای صادرات هنوز هم ساختن این گونه از تندیس‌ها رواج دارد.

از مواد مورد کاربرد در پیکرتراشی چوب از گذشته تا به حال رایج‌ترین مواد بوده است، صورتک، تندیس کامل، سردیس، عروسک و ابزارهای چوبی چون چپق، گلدان، ظرف، طبل، وسایل بازی و قمار، گردنبند، خلخال، باصمه‌های چوبی و جز آن این مجموعه از آثار چوبی را کامل می‌سازد. این گنجینهٔ با ارزش آثار چوبی گویای هنر والای کار بر روی چوب و نماد عشق به زندگی در آفریقا است.

## دین و فلسفه

مردم آفریقا چون انسان‌های دیگر در اعصار مختلف به باورهای دینی توجه داشته‌اند. برخی از این اعتقادات بر پرسش‌های فلسفی چون دریافتن معنی زندگانی، خاستگاه نمودها، مقصود و فرجام زندگانی، مرگ و چگونگی غلبهٔ بر آن متکی است. این نمودها غالباً موضوع اسطوره‌ها و تمثیل‌های فلسفی است و زندگانی دینی به شکل دقیق‌تر در مراسم آئینی، رقص‌ها، قربانی‌دادن‌ها و ترانه‌ها مطرح می‌شود:

تمثیل‌ها و اسطوره‌های آفریقائی بیانگر شادی‌های زندگانی و فعالیت‌های انسانی است. در این اندیشه‌های فلسفی زندگانی با وجود رنج‌های آن تأیید می‌شود و باید از زندگانی زمینی و جنسی نیز لذت برد. در آفریقا کودکان هدایای خدایند و خانواده نه فقط زن و مرد و کودکان آنان که جمع گستردهٔ خانواده یعنی پدربزرگ، مادربزرگ و برادران و خواهران و فرزندان آنان را در بر می‌گیرد و از پیران و بزرگان قوم باید مواظبت کرد. اینجا زندگی و تندرستی موضوع نیایش‌هائی است که از طریق جادوی نیک [سفید] و داروهای سنتی فراهم می‌شود و از جانب افسونگران و جادوی بد[سیاه] مورد مخاطره قرار دارد. اندیشهٔ اصلی آفریقائی بر ارزش نهادن به قدرت، نیروی زندگانی و پویائی آن قرار دارد. جهان قلمرو قدرت‌ها است و پرثمرترین زندگانی دارای برترین قدرت و هماهنگی است.

تندیس چوبی موسوم به ایکنگاIkenga با دو زائدهٔ شبیه شاخ کار مردمان ایبو Ibo در نیجریه. نماد بخت و نیروی تن انسان، موفقیت در تجارت، شکار، و کشاورزی و نیز نماد دست راست انسان و نیروی زندگی.

سرمفرغی به هیأت کوزه‌ئی کوچک از گونه‌های دست ساز فرهنگ **یونان دراسکندریه**. تاریخ آن به فاصله سده سوم تا اول ق. م باز می‌گردد. این سر تجسم سرزن سیاه و از نژاد مردمانی است که در پس حصارهای جنوب زندگی می‌کردند.

خدا موجود برتر، بزرگ‌ترین قدرت و نیروی یگانه‌ئی است که زندگی و توانائی را در خود دارد و نیروی هر مخلوقی از او گرفته می‌شود. آفریقائیانی که به آفرینندهٔ برتر اعتقاد نداشته باشند اندکند، و آنجا که اعتقادات آنان تحت تأثیر مسیحیت و اسلام قرار دارد رد پای اعتقادات کهن را نیز می‌توان یافت.

قدرت‌های جهان بر یکدیگر اثر می‌گذارند و کوشش انسان در این میانه رفتار درست در برابر همهٔ قدرت‌ها است. این قدرت‌ها مساوی نیستند، اما سلسله مراتب در آن‌ها رعایت می‌شود. برترین قدرت خدا و قدرت‌های دیگر مخلوق اوست و کسانی که او را فرامی‌خوانند توانائی می‌بخشد. بعد از خدا دیگر قدرت‌های بزرگ قرار دارد که همانند سرکردگان در جامعهٔ انسانی‌اند. در جهان نیروهای معنوی وجود دارد که در طبیعت و انسان‌های بزرگ متجلی می‌شود، به‌ویژه در نیاکانی که خاستگاه تبار انسان بودند و هنوز به آن علاقه دارند.

چنین می‌نماید که می‌توان دین افریقائی را تقریباً به راستگوشه‌ئی تشبیه کرد. راستگوشه‌ئی که در رأس آن خدا سرِ همهٔ قدرت‌ها و درگوشهٔ آن قدرت خدایان برتر و نیاکان قرار دارد. سطح زیرین این راستگوشه در بردارندهٔ نیروهای کوچک‌تر و طلسمات است. انسان در میانهٔ این راستگوشه قرار دارد و باید با نیروهائی که بر زندگانی، خانواده و کار او اثر می‌گذارند در هماهنگی زندگی کند. این نیرو جهان حیوانات را نیز در بر

می‌گیرد، حیوانات را نیز نیروی بزرگی است که باید مورد نظاره قرار گیرند و اگر میسر باشد رام شوند. در این دین حتی طبیعت غیرآلی نیز مرده نیست و ممکن است آلت قدرت باشد.

انسان چیزی بیش از کالبد است. او را عنصری معنوی است که نفس خدا است، چیزی که گاه در انسان خدا نامیده می‌شود. تن و روح عمیقاً به هم در شده‌اند و گاه با آن که روح به هنگام مرگ تن را ترک می‌گوید، از این دو چنان سخن می‌گویند که گوئی یک‌اند. روح نه دَم است و نه سایه چرا که مردم دم و سایهٔ خود را تشخیص می‌دهند. دارو بیماری را شفا می‌دهد و درمان روحی نیز ضروری است.

در عصر جدید ادیان نو به بسیاری از قسمت‌های آفریقا راه یافته است. اسلام و مسیحیت نظرات جدید، تاریخ، خط و جهان‌نگری خاص خود را با خویش به آفریقا آورده‌اند؛ اما هنوز بسیاری از اعتقادات کهن بر جا است. بسیاری از آفریقائیان هنوز از تأثیر این ادیان برکنارند و حتی میلیون‌ها انسانی که به این ادیان گرویده‌اند هنوز از اساطیر و نگرش‌های کهن متأثرند.

**شناخت اساطیر**

در اسطوره‌شناسی هر قاره برخی اسطوره‌ها مشخصهٔ آن قاره و برخی از اهمیت کمتری برخوردارند. برخی از اسطوره‌ها شاخص و گویای نگرش دینی، برخی کم‌تر اصلی، مکرر و کاملاً تخیلی است. همهٔ این اسطوره‌ها به سبب ارزش اجتماعی آن‌ها باید گزارش شوند.

غالب اسطوره‌ها از چگونگی پیدائی پدیده‌هائی چون انسان، جهان، حیوانات مشخص و نمودهای اجتماعی سخن می‌گویند. اسطوره خالق تاریخ مقدس مردمان است. نخست اسطورهٔ آفرینش جهان مطرح می‌شود و این اسطوره در اساطیر بعدی اثر می‌گذارد. در هر داستان آفرینش خالق از آفرینش مخلوقات خود لذت می‌برد. اسطورهٔ بنیادی از آغاز جهان و چگونگی آغاز تاریخ سخن می‌گوید. پس این رویدادهای روایتی تاریخی گویای دیگرگونی جهان، ماجراهای انسان، شناختن جنس مادینه، تعهد کار و سرانجام مرگ است.

اسطوره‌ها از موجودات فوق طبیعت، خدایان و نیاکان نیز سخن می‌گویند. قهرمانان بزرگ گذشته سرمشق رفتار آیندگان‌اند و آنان را نیز چون دیگران آغاز و انجامی است؛ چرا که اگر چه این موجودات برتر و ارواح آنان روزگاری ساکن زمین بود اما سرانجام زمین را رها کردند و رفتند و به همین دلیل هر انسان را در زمین آغاز و انجامی است.

اسطوره‌ها داستان‌های متأثر از تخیلات پرباری است که گاه ساده و گاه ژرف و در

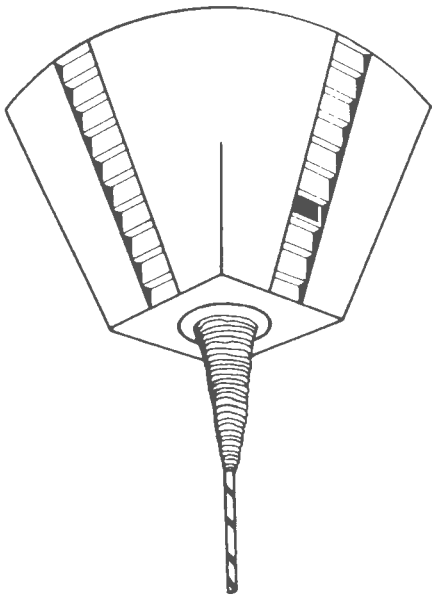

نمای جهان در اساطیر **دوگون** Dogon از**مالی**. قاعده مدور، خورشید، مربع فراز آسمان و سوراخ روی مربع قرارگاه ماه‌است. این نماد **انبارغلهٔ ارباب زمین ناب** نام دارد. نخستین نیا از آسمان و از پلکان این انبار فرود آمد تا برای اعقاب خود مزارعی دست وپا کند. **گریوله** Griaule از گفتگو با**ئوگتملی** Ogotemmeli.

بردارندهٔ حقیقت‌اند، اما همهٔ جزئیات آن حقیقت نیست. برخی از جزئیات این اسطوره‌ها کودکانه می‌نماید. اما باید توجه داشت که اسطوره‌های مصر و یونان نیز دارای چنین ویژگی‌هائی است و گویای اعتقاد به انسان، ابدیت و خدا [و نگرش متکی بر کیفیت معیشت زندگانی ] است. روان‌شناسان جدید چون **یونگ** بر آن‌اند که اساطیر نه افسانه‌های حقیر که وسیله‌ئی است برای راه بردن به ژرف‌ترین امید و بیم‌های انسان، و نمودهائی است که باید در جهت شناخت ژرفای سرشت انسان مورد مطالعه قرار گیرند.

اسطوره‌های این کتاب از قسمت‌های مختلف آفریقا فراهم آمده است، اما با در نظر گرفتن عظمت این قاره سهم بسیاری از قسمت‌ها اندک است. برخی از قبایل اصولاً مورد بررسی قرار نگرفته یا اگر چنین کاری انجام شده بسیار محدود است، و اساطیر برخی از قبایل به دقت و با ذکر جزئیات مورد بررسی قرار گرفته است. اسطوره‌های گردآوری شده تا آنجا که میسر است مورد بررسی قرار گرفته و آنچه برای این کتاب برگزیده شده مربوط به سراسر قارهٔ آفریقا است تا گویای اساطیر و اندیشه‌های اکثریت مردمان آفریقا باشد. آنچه به ادیان آفریقا مربوط می‌شود بیش‌تر متکی بر اسناد محققانی است که این

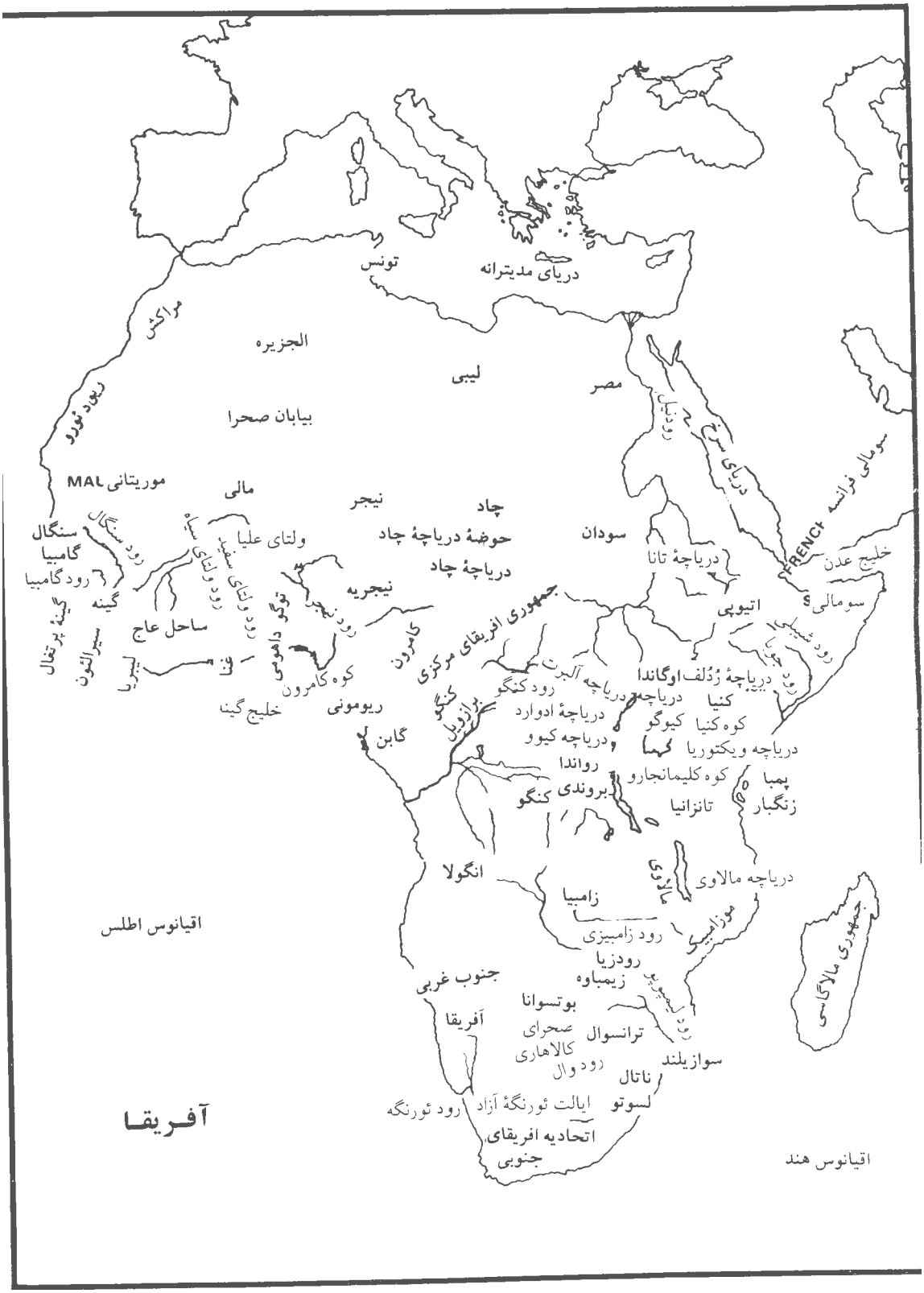

تونس
دریای مدیترانه
مراکش
الجزیره
لیبی
مصر
بیابان صحرا
ریود ئورو
موریتانی MAL
مالی
نیجر
چاد
حوضهٔ دریاچهٔ چاد
دریاچهٔ چاد
سودان
دریای سرخ
سومالی فرانسه
FRENCH
خلیج عدن
سنگال
گامبیا
رود گامبیا
گینه
ولتای علیا
نیجریه
دریاچهٔ تانا
اتیوپی
سومالی
ساحل عاج
کامرون
جمهوری افریقای مرکزی
کوه کامرون
خلیج گینه
ریومونی
گابن
کنگو
برازویل
رود کنگو
دریاچهٔ ادوارد
دریاچه کیوو
دریاچه آلبرت
دریاچهٔ رُدُلف
اوگاندا
کنیا
کوه کنیا
کیوگو
دریاچه ویکتوریا
رواندا
کوه کلیمانجارو
پمبا
زنگبار
تانزانیا
کنگو
انگولا
زامبیا
دریاچه مالاوی
موزامبیک
رود زامبیزی
رودزیا
زیمباوه
جنوب غربی
آفریقا
بوتسوانا
صحرای کالاهاری
ترانسوال
رود وال
سوازیلند
ناتال
لسوتو
ایالت ئورنگهٔ آزاد
رود ئورنگه
اتحادیه افریقای جنوبی
اقیانوس اطلس
اقیانوس هند
جمهوری مالاگاسی
آفریقا

اعتقادات را بدون نظر و وابستگی به این بینش‌ها مورد بررسی قرار داده‌اند. گزارش اساطیر، همراه با بررسی هنر این قاره خود کیفیت تفکر مردم آفریقا دربارهٔ دین، زندگانی و جز آن را مشخص می‌سازد و بنیادی است برای شناخت ادیان آفریقائی.

نخستین و بزرگ‌ترین بخش این کتاب به اساطیر آفریقا یعنی به روایت‌ها، و سرگذشت‌های مربوط به موجودات فوق طبیعی اختصاص دارد. بخش بعدی به برخی سنت‌های برجسته و منتخب از برخی قسمت‌های آفریقا اختصاص دارد، گفتم برخی سنت‌ها و نه همهٔ آن‌ها چرا که مردمان مناطق مختلف این سرزمین را سنت‌ها و قوانین خاص خویش است، و این سنت‌ها بی‌پایان‌اند. و سرانجام برخی از افسانه‌های مربوط به زندگانی و پیدائی حیوانات بر این مجموعه افزوده شده است، قصه‌هایی که نزد اکثر آفریقائیان شناخته شده است. این قصه‌ها گویای نزدیکی انسان با حیوانات و طبیعت و بیانگر احساسات، نگرش و عملکرد مورد ستایش و سرزنش انسان نسبت به حیوانات است.

# آفریننده

شکی نیست که اغلب مردمان آفریقا به موجودی برتر و آفرینندهٔ همه چیز اعتقاد دارند. در فرهنگ زبان **بانتو** تألیف ۱۶۰۵ و کتابی که دربارهٔ **بوشمن**‌های آفریقای غربی در ۱۷۰۵ منتشر شد از خدائی برتر یاد می‌شود. اعتقاد به خدای برتر نزد نگروها اعتقادی است که پیش از رواج مسیحیت و اسلام در مناطق حاره و جنوب آفریقا رواج داشته است.

نام خدای برتر به سبب تنوع زبان‌های آفریقائی در این زبان‌ها کاملاً متفاوت است، اما نام‌هائی وجود دارد که در بخش وسیعی از این قاره عمومیت دارد. در افریقای شرقی خدا **مولونگو** Mulungu نام دارد و این نام تقریباً در سی ترجمه از کتاب مقدس به کار برده شده است. گروه‌هائی از اقوام مختلف آفریقای مرکزی از خدا با نام **لِزا** Leza یاد می‌کنند. در مناطق حارهٔ غربی از بوتسوانا تا کنگو از خدا با نام **نیامبه** Nyambe و با تلفظ‌های مختلف یاد می‌شود. احتمالاً کلمهٔ مورد کاربرد برای خدا در غنا یعنی کلمهٔ **نیامه** با نیامبه ارتباط دارد. در آفریقای غربی بسیاری از نام‌های دیگر نیز برای خدا، رواج دارد که از آن شمار است: **نگه‌وو** Negewo، **ماوو** Mawu، **اما** Amma، **ئولورون** Olorun، **چوکوو** Chukwu و جز آن که به موجودی برتر اشاره دارند. در این کتاب خدا برای کلامی به کار می‌رود که نزدیک به مفهوم موجود برتر در زبان‌های آفریقائی است.

خدا آفریننده است و اسطوره‌ها از خدا به عنوان خاستگاه انسان و جهان سخن می‌گویند. او موجودی است برتر که در آسمان زندگی می‌کند و بدین دلیل است که مردم بدو نظر دارند و بزرگی او را ستایش می‌کنند. گاه چنین تصور می‌شود که خدا نخست در زمین به سر می‌برد و به سبب برخی از خطاهای انسان به آسمان صعود کرد.

اگرچه خدا برتر از همه موجودات است اما درآفریقا ارواح کوچک‌تری وجود دارند که در نیایش‌های دینی از مقام والائی برخوردارند. خدایان توفان، زمین، جنگل، دریاها و

آب و جز آن در آفریقا و نزد عامه شهرت دارند. در آفریقای غربی معابد بسیاری برای این خدایان وجود دارد، در قسمت‌های دیگر این قاره این خدایان از تکریم مبهمی برخوردارند و معابد خاص نیایش آنان اندک است. روح مردگان در سراسر آفریقا تکریم می‌شوند و اعتقاد به زندگانی بعد از مرگ شاید کهن‌ترین و استوارترین اعتقاد دینی است که در سراسر آفریقا رواج دارد. و انجمن‌های پنهانی متعدد، رقاصان صورتک‌پوش، و مراسم آئینی نیایش نیاکان این نظر را اثبات می‌کند.

شگفت‌انگیز این که معابد خاص نیایش خدایان برتر بسیار اندک است، اما خدایان کِه‌تر و نیاکان را در آفریقا [معبدهای خانوادگی] و معابد عمومی بسیاری است. در توجه به این کیفیت بسیاری از محققان بر این نظرند که خدای برتر در آفریقا خدائی منزوی است که از او تنها به عنوان آفریننده یاد می‌شود و غالباً فراموش شده است یا کم‌تر از او سخن می‌گویند. اما در اسطوره‌هائی که از آن سخن می‌گوئیم می‌بینیم که خدای برتر نه تنها خدای کهن آفریننده که خدائی است که در رویداد عادی زندگانی نیز از او یاد می‌شود. وقتی علت کمبود معابد خدای برتر از پیران پرسش می‌شود پاسخ آنها این است که خدای برتر بزرگ‌تر از آن است که در خانه‌ئی بگنجد، سلیمان فرزانه نیز چنین می‌گفت.

با آن که خدای برتر [چون خدایان ملت‌های دیگر] در اساطیر آفریقا دارای ویژگی‌های انسانی است و مثلاً زن و خانواده دارد و به هیأت انسان است اما در بسیاری از روایت‌ها و امثال آفریقائی خدا اندیشه‌ئی مجرد و علت همهٔ چیزها است. خدای برتر خدائی یگانه و غالباً مهربان است که مواظب مردمان است و آنان را به وحشت نمی‌افکند. نیز قادری است که پاسدار و جانبخش همه چیز است. خدا همه چیز را می‌داند، همه را می‌بیند و آنچه بخواهد انجام می‌دهد. عادل است، نیکی را پاداش و بدی را کیفر می‌دهد. داور نهائی است که فقیرترین و ناشناس‌ترین مردمان وقتی از خدایان دیگر نتیجه‌ئی نمی‌بینند به او روی می‌آورند. اگرچه مردم از او چون موجودی با سیما، دست‌ها و پاهای انسانی یاد می‌کنند، و در کتاب مقدس نیز چنین است، اما خدا را شکلی نیست. در معبد جای نمی‌گیرد، تندر صدای اوست اما از توفان بزرگ‌تر و تنها موجودی است که در وصف نمی‌گنجد.

در امثال و اساطیر از صفات آشکار خدا سخن می‌رود، اما در داستان‌ها غالباً دارای ویژگی‌های ملموس انسانی است. چون خالق سازندهٔ همهٔ چیزها و برپا دارندهٔ مراسم همهٔ مردمان است. بر پا دارندهٔ مزارع، استوار دارندهٔ کوه‌ها در جای خود و جاری سازندهٔ رودها و رویانندهٔ درختان و گیاهان است. او حتی بر پا دارندهٔ لانهٔ سرخ و سخت مورچگان و چال مورچگانی که چنین مخروطی عظیم را می‌سازند.

چون قالبساز همهٔ چیزها را شکل می‌دهد و چون زنی ظروف سفالینی را که ساخته است شکل می‌بخشد. او اشیاء را با یکدیگر ترکیب و از آن‌ها چیزی تازه می‌سازد و چون بنائی است که از آجر و با چینه‌های منظم خانه می‌سازد.

پدر و مادر انسان‌ها و حیوانات است. از آنجا که ازلی است غالباً او را زاده شده نمی‌دانند اما در افسانه‌ئی از زنی یک پستان زاده می‌شود. از زن او سخن می‌رود و حلقه‌های قهوه‌ئی و سختی که تن یک هزارپا یا خرخاکی را شکل می‌دهد النگوی زن خدا نام دارد. نیز برخی او را جنسی دوگانه و زن و مرد می‌دانند و نویسنده‌ئی مشهور در غنا از او با صفت خدای پدر ـ مادر یاد کرده است. معهذا خدا را جنس نیست، اگرچه در داستان‌ها به شکل انسان مجسم می‌شود.

موجود برتر آسمان است و به ویژه خالق باران و چیزی است که زندگانی مردمان بدان وابسته است. به‌ندرت با خورشید رابطه دارد، و این بدان دلیل است که در مناطق حاره خورشید سوزان همیشه می‌درخشد و چون ژاپن و اروپای کهن [و بسیاری از قسمت‌های سردسیر آسیا] نیازی به افسون و قربانی دادن برای بازگرداندن او نیست. با آذرخش آسمان را چاک می‌زند و جنگل‌ها را به حرکت و درختان را به نجوا وامی‌دارد. به جای گفتن کلمهٔ هوا بدان‌سان که ما آن را به کار می‌بریم و می‌گوئیم هوا گرم است آفریقائیان اغلب می‌گویند «خدا خیلی داغ است» «خدا بارانی است»، طبل خدا نمی‌غرد؛ گفتن «خدا تخم‌ها را پنهان می‌کند» بدین مفهوم است که همان طور که تمساح تخم‌های خود را در زیر شن مخفی می‌کند و از آن بچه تمساح بیرون می‌آید، رعد نیز به موقع غریدن می‌گیرد. و به هنگام نزول باران در توصیف هوای لطیف گفته می‌شود «خدا روز را لطیف کرده». رنگین‌کمان، کمان خدا نام دارد و از خدا چون یک شکارچی یاد می‌شود.

خدا والاتر و برتر از همه و ما را چون آسمان در برمی‌گیرد. قادر و فرزانه است و شناخت او آسان نیست، رازهای او بسیار و غیرقابل درک است. این سرشت زندگی است که همراه با غم و شادی نیز وجود دارد. خدا خالق سرنوشت است و شر و رنج نیز از اوست. کسی که همهٔ کودکان خود را در بیماری یا حادثه‌ئی از دست داده ممکن است او را «نظر کردهٔ خدا» بنامند. در بسیاری از افسانه‌های آفریقائی انسان‌ها به آسمان صعود می‌کنند تا از علت رنج‌های خود آگاه شوند.

برخی از نام‌های خدا در مراسم آئینی، امثال و اسطوره‌ها گویای انتساب صفاتی خاص به خدا است، از آن جمله است قالبساز، دَم‌بخش، روح‌بخش و خدای سرنوشت. نزول باران، رخشندگی خورشید، پیدائی و جابه‌جائی فصول، رعد، رنگین کمان و فروزندگی آتش از خداست؛ و از بزرگی و خدائی او با نام‌هائی چون سرآغاز روزها،

صورتک چوبی خاص رقص. این صورتک وزین در جشن‌های مردمان یوروبا Yoruba کاربرد دارد.
بریتیش میوزم

بی‌کران، ازلی، برازندهٔ شاهان، دهنده و گیرنده، قائم به ذات و کسی که همه جاست یاد می‌شود.

از سبب‌سازی و علیت او با نام‌هائی چون پدر نوزادان، مادر بزرگ، بزرگ‌ترین دوستان، یگانهٔ مهربان، خدای شفیق و آرامبخش، نگرنده و علت همه چیز چون خورشید، کسی که انسان می‌تواند بدو متکی باشد و نلغزد، یاد می‌شود و سرانجام او را نام‌های رازآمیز و عناوین خاصی است چون: بزرگی که افق دستار اوست، تالاب دربردارندهٔ همه، بی‌نیاز از سپاس، غیرقابل بیان، خشماور یگانه، عنکبوت بزرگ ـ حشرهٔ زیرکی که در همه داستان‌ها از او یاد می‌شود .

## آفرینش زمین

اسطوره‌های آغازین مربوط به آفرینش زمین در آفریقا دارای اشکال متفاوتی است و نمونهٔ زیر یکی از آن نمونه‌ها است. در داستان‌های مربوط به آفرینش انسان و سنت‌های نیاکان نخستین نیز نمونه‌هائی کوتاه از آفرینش دیده می‌شود.

یوروباهای نیجریه می‌گویند در آغاز سراسر جهان باتلاقی و متروک بود. ئول ـ ئورون

تندیس عاجی احتمالاً یغ‌بانو یا نماد سادهٔ باروری کار مردمان بنین در نیجریه . زن تندیس‌های آفریقائی گویای راز زندگی، استواری ترکیب تن وآرامش چهره است.

و دیگر خدایان در آسمان فراز باتلاق بزرگ زندگی می‌کردند. خدایان گه گاه برای بازی به باتلاق متروک می‌آمدند و وسیلهٔ نزول آنان تارهای عنکبوتی بود که چون پل‌های پریان در امتداد شکاف‌های بزرگ آویزان بود. هنوز اما بر زمین انسانی نبود، چرا که خاکی وجود نداشت. روزی ئول ئورون ـ موجود برتر ـ رئیس خدایان، خدای بزرگ ـ **ئوریشانلا** orishanla ـ را به حضور خواند و از او خواست که زمین سخت را بیافریند و وظیفهٔ خویش را به خوبی انجام دهد ـ و در برخی از روایات خدای پیشگوئی بود که این مهم را انجام داد. تفأل و پیشگوئی ـ ئول ئورون رئیس خدایان را صدفی از حلزون پر از خاک نرم، کبوتری و مرغی پنج‌پنجه داد و خدای بزرگ به باتلاق بزرگ فرود آمد. خاک را در مکانی کوچک ریخت و کبوتر و مرغ را روی خاک نهاد، کبوتر و مرغ خاک را با پنجه پراکندند و دیری نگذشت که خاک بخش بزرگی از باتلاق را پوشاند و زمین شکل گرفت.

پس خدای بزرگ نزدِ ئول ئورون بازگشت و کار خود را گزارش کرد و موجود برتر

آفتاب‌پرست را برای بازرسی به زمین فرستاد. آفتاب‌پرست در اساطیر آفریقا دارای نقش ممتازی است، و این به دلیل راه رفتن آرام و با احتیاط آفتاب‌پرست، تغییر رنگ او برای همرنگ شدن با محیط اطراف و چشمان بزرگ و گرد اوست. آفتاب‌پرست پس از نخستین بازرسی گزارش کرد که زمین فراخ اما به اندازهٔ کافی خشک نیست. پس آفتاب‌پرست دیگر بار به زمین فرستاده شد و این بار گزارش کرد که زمین فراخ و خشک است. مکانی که آفرینش زمین از آنجا آغاز شد **ایفه** Ife یعنی یعنی فراخ نام گرفت. بعد **ایله** Ile یعنی خانه بناشد جائی که ساکنان زمین از آنجا برخاستند. ایفه ـ ایله بدین دلیل برای مردمان **یوروبا** مقدس‌ترین مکان است و این داستان گویای پرارجی این سرزمین است.

نخستین انسان‌ها در آسمان آفریده شدند و از آنجا به زمین گسیل شدند. بخشی از کار آفرینش انسان از خدای بزرگ است و او بود که موجودات انسانی را از خاک قالب زد و سیمای آنان را شکل داد. اما آفرینش جان و جان بخشیدن به این تندیس‌ها کار آفرینندهٔ یکتا بود. می‌گویند خدای بزرگ بدین کار جان‌بخشی حسد برد و بر آن بود که دریابد آفرینندهٔ یکتا چگونه این کار را انجام داده است. پس روزی وقتی کار قالب زدن انسان‌ها را تمام کرده بود شبانگاه خود را در میان آنان مخفی کرد تا ناظر کار آفرینندهٔ باشد. آفریننده که از کار خدای بزرگ آگاه بود او را به خواب سنگینی فرو برد و وقتی خدای بزرگ بیدار شد انسان‌ها را جاندار یافت. هنوز هم خدای بزرگ تنها انسان‌ها را قالب می‌زند و در آن‌ها به سبب ناخشنودی خود علائمی نهاده است ک همه یکسان نیستند.

## دوقلوهای آسمانی

افسانه‌های آفرینش **فون** Fon های داهومی که در همسایگی یوروباها قرار دارند به گونهٔ دیگری است. فون‌ها از موجودهای برتری به نام **ماوو** و موجودات دیگری که با او پیوند دارند سخن می‌گویند. ماوو گاه نر و گاه ماده است. در این افسانه مادرِ آغازین **نانابولوکو** Nanabuluko پس از آفرینش جهان به استراحت می‌پردازد و از او **دوقلوئی** زاده می‌شود که **ماوو** و لیسا نام دارند. در این افسانه‌ها ماوو ماده است و ماه که در غرب منزل دارد و کنترل شب به عهدهٔ اوست، و لیسا نر است و خورشید و در شرق سکونت دارد. ماوو و لیسا را در آغاز فرزندی نبود، به تصادف به هنگام خسوف و کسوف با هم آمدند و عشق‌ورزی کردند و هنوز وقتی کسوف یا خسوف رخ می‌دهد می‌گویند ماوو و لیسا به عشقبازی مشغولند.

خدایان دیگر از ماوو و لیسا یعنی دوقلوهای آسمانی زاده شدند. و همهٔ این خدایان نیز دوقلو بودند، هفت جفت، هفت دوقلو. روایت‌ها در این که کدام یک زودتر زاده شد

تندیس‌های کوچک ساخت مردمان حوضه‌های **کنگو و نیجر**. این تیرهای چوبی را در **مالاگای** به نماد تداوم زندگی برگور نیاکان کار می‌نهادند. در اسطوره‌ئی از مالاگای خدا دخترش را در زمین دید که تندیس‌های گلی می‌ساخت، خدا در این تندیس‌ها دمید وبدانان زندگی بخشید. وقتی بر زمین زن و مرد فراوان شد خدا دم خود را از آنان باز گرفت و مرگ در زمین رایج شد.

مختلف است، اما احتمالاً خدایان زمین، توفان و آهن نخست زاده شدند و از دیگران بزرگ‌ترند. می‌گویند روزی لیسا و ماوو همهٔ فرزندان خود را فراخواندند و هر یک را قلمروی برای فرمانروائی بخشیدند. نخستین جفت بی‌شک به فرمانروائی زمین برگزیده شدند و بدانان گفته شد که هر چه می‌خواهند از آسمان برگیرند. دوقلوهای توفان در آسمان ماندند و فرمانروای رعد و آذرخش شدند. دوقلوهای آهن با قدرتی که از والدین به ارث برده بودند به زمین آمدند و به تبر تراشیِ جنگل، آماده کردن زمین برای کشت و ابزار و سلاح‌سازی برای مردمان پرداختند. دوقلوئی دیگر فرمان یافتند مقیم دریا و آب‌ها شوند و بر ماهیان فرمان برانند. دوقلوی دیگر شکارچیانی بودند که به جنگل‌ها و بیشه‌ها گسیل شدند تا بر مرغان و حیوانات وحشی فرمان برانند و درختان را پاسداری

کنند. فضای میان آسمان و زمین قلمرو خدایان دیگری شد که فرمان یافتند خاستگاه زندگی انسان‌ها باشند و گاه نزد ماوو بازگردند و آنچه را در جهان رخ داده است گزارش کنند. خدایان آسمان فرمان یافتند که خدایان دیگر را از دیده‌شدن به وسیلهٔ انسان‌ها بازدارند و بدین دلیل است که انسان‌ها از خدایان چنان سخن می‌گویند که گوئی از آسمان یا ارواح سخن می‌گویند.

آفریننده خدایان را هر یک زبانی خاص عنایت کرد و این همان زبان و آئینی است که کاهنان و واسطه‌های خدایان و انسان در ترانه‌ها و تفألات خود با آن سخن می‌گویند. یکی پیامبر خدا است، ـ و اشو، لگبا Eshu, Legba نام دارد ـ تفال و پیشگوئی ـ پیامبر دانشِ فهم همهٔ زبان‌ها را از ماوو فراگرفت و اکنون واسطهٔ میان خدایان و انسان‌ها است. گفتنی است که موجود برتر گاه ماوو را فرامی‌خواند بی آنکه به لیسا سخنی بگوید و تمایل یگانه شدن در تفکر این خدا را در عمل برتر می‌سازد بی آن که از سرشت مادینه یا نرینه بودنِ او سخنی باشد.

## کِدوکالباش جهان

کدوکالباش از گونه‌های کدوغلیانی، شبیه هندوانهٔ گرد یا کدوتنبلی است که پوست سخت آن سبب می‌شود بومیان آفریقا درون نرم آن را بیرون بیاورند و از آن به عنوان آوند استفاده کنند. از کدوکالباش درون تهی شده غالباً به عنوان قمقمه یا ظرف آب استفاده می‌کنند و از دانه‌های سخت آن می‌توانند جغجغه بسازند. در برخی از معابد کدوکالباش میان تهی را می‌بینی که از آن به عنوان ظرف دریافت فدیه‌ها یا جای‌ابزارهای نمادین استفاده می‌شود. کدوکالباش را غالباً با کنده‌کاری در دو قسمت فراز و زیر زیور می‌دهند و این آرایه‌ها شکل‌های مختلف و از آن جمله تصاویر انسان‌ها، حیوانات و خزندگان را در خود دارد.

در داهومی گاه می‌گویند جهان سپهری است چون کدوکالباش گرد و خط افق همانند خطی است که یک کدوکالباش را به دو قسمت تقسیم می‌کنند و در فاصلهٔ قسمت بالائی و زیرین کدوکالباش قرار دارد. این خط جائی است که آسمان و زمین به هم می‌آمیزند و جائی است آرمانی که انسان را بدان دسترسی نیست. بر این تصورند که زمین مسطح است و درون سپهری بزرگ‌تر شناور است، همانند کدوکالباش کوچکی که درون کالباشی بزرگ شناور باشد. خورشید، ماه و ستارگان بر سطح فرازین کدوکالباش حرکت می‌کنند. جایگاه مردگان مشخص نیست، برخی بر این عقیده‌اند که مردگان بر فراز خاک به سر می‌برند و برخی دیگر بر این باورند که آنان در سوی دیگر غیر مسکون زمین مأوا دارند.

پیکره‌ئی از یک‌نیا، ساخته شده از چوب و پوشیده شده باورق برنجی کار مردمان شمال **کنگو - برازویل** - .شکل ظاهری پیکره از حرمت مرده سخن می‌گوید، بال فراز سر نماد قدرت و شکل لوزی نماد هنری مورد کاربرد در این منطقه است . **موزه هورنیمان**

وقتی خدا همه چیز را آفرید نخست بر آن شد که زمین را به هم فشرده، مرز آب‌ها را محدود و کالباش را محدود سازد. ماری آسمانی خود را پیرامون زمین پیچید تا آن را به هم آورد و استوار سازد. مار خدا را به هر سوی برد و با جنبش‌های خود فرمان‌های خدا را اجرا کرد و با این جنبش‌ها بود که همه چیز هستی یافت.

### اژدر مار ابدیت

مار در سرزمین‌های مختلف برای مردمان دارای افسون خاصی است که آن را موجودی راز آمیز، دهشتناک و نامیرا می‌دانند. این کیفیت به علت خزنده بودن مار و حرکت آن بر

روی شکم و نداشتنِ دست و پا، دوری جستن از خطر و منزوی بودن و ترسبار بودن مار است. بدین علت که پوست عوض می‌کند و زنده می‌ماند چنین می‌پندارند که جاودان است. در هنر نقش ماری که دُم به دهان دارد بر پارچه، فرسک یا نقاشی دیوار و نقر بر فلز نماد موجودی است که خود را می‌بلعد و باز برجاست و این کار را آغاز و انجامی نیست. در این اسطوره‌ها هر ماری دارای این ویژگی نیست و مراد از مار همان اژدرمار یا ماری است که سمی نیست.

فون‌ها می‌گویند وقتی جهان آفریده شد اژدرماری پیرامون زمین پیچید، زمین را به هم فشرد و مکانی برای زندگانی آدمیان فراهم کرد. می‌گویند اژدرمار همچنان بر پیرامون زمین پیچیده است تا زمین استوار بماند. نیز می‌گویند ۳۵۰۰ مار قسمت فراز زمین و ۳۵۰۰ مار بخش زیرین زمین را در چنبرهٔ خود دارند. در روایتی دیگر مارها در چهار جهت اصلی پیرامون چهار ستون نگه دارندهٔ آسمان پیچیده‌اند و آن‌ها را محکم در میان گرفته‌اند تا ستون‌ها استوار بمانند. در این روایت سه رنگ سیاه، سفید و سرخ آسمان در شب، روز و فلق و شفق رنگ پوست مارهائی است که بر ستون‌های آسمان پیچیده‌اند.

مار چون نی‌های درون باتلاق‌ها نماد جنبش و تداوم حرکت است. نی‌ها در اقیانوس‌ها نیز ریشه در خاک دارند و مُعَرِفِ قدرت بزرگ و جنبش بی‌پایان‌اند. چنبرهٔ مار پیرامون زمین نیز بی‌حرکت نیست و تحرک هیاکل آسمانی را موجب می‌شود. مارها همه جا در حرکتند در تالاب‌های خاموش، رودها و اقیانوس‌ها. آنها را می‌بینی که آب را می‌شکافند، پوستشان می‌درخشد و صدای حرکتشان در گوش می‌نشیند. می‌گویند مارها در آغاز آب‌های زمین را راکد یافتند و چنین بود که نهرها را به حرکت درآوردند، مسیر رودها را حفرکردند و جهان زنده و شاداب شد. می‌گویند وقتی آفریننده را برپشت خود بر فراز و فرود زمین به بازرسی می‌برد هر جا که توقف کرد کوه‌ها پدیدار شدند.

به روایتی دیگر نخست مار آفریده شد. مار آفریننده را در کام خویش جای داد، به هر جا رفت و جهان را چنین شکل داد. در این سفر هر جا که مار و آفریننده شب را به استراحت پرداختند ا ز مدفوع مارکوهی پدیدار شد و به همین دلیل است که مردم با کندن کوه‌ها به گنج دست می‌یابند. وقتی آفریننده کار خویش را به پایان برد دریافت که کوه‌های بسیار، درختان و حیوانات غول‌پیکر بار زمین را سنگین کرده‌اند. پس آفریننده به چاره‌جوئی پرداخت که چگونه زمین را از غرق شدن در دریائی که آن را احاطه کرده است باز دارد؟ پس مار را فرمان داد چنبره زند، دم خویش را به دهان گیرد و زمین را استوار کند، و مار چنان کرد. بدین سان مار به هیأت بالشتک‌های گردی درآمد که مردمان به هنگام حمل ظرف آب یا باری سنگین بر سر می‌گذارند و بار را روی بالشتک قرار

پیکرهٔ زنی نشسته کار مردمان **بامبارا** Bąmbara در **مالی**. تصور بر این است که این تندیس پیکرهٔ جده‌ئی مورد نیایش و از گونه‌هائی است که در مراسم تدفین کاربرد دارد.

می‌دهند. مار از گرما بیزار است و سردی آب دریا او را خوشایند است. پس آفریننده چند میمون سرخ را فرمان داد در دریا مقیم شوند و قوت مار را از میله‌های آهنی فراهم سازند. وقتی مار جابه‌جا می‌شود زلزله پدیدار می‌شود. اگر میمون‌ها در گردآوری آهن برای خوراک مار اهمال کنند مار دُم خود را خواهد خورد و زمین که نسبت به آغاز آفرینش آن بسیار سنگین‌تر شده است در اعماق دریا فروخواهد رفت و جهان به پایان می‌رسد.

### خدا، زمین و ارواح

مردمان **دوگون** Dogon در **سودان غربی** و جنوب **تیمبوکتو** و خم رود **نیجر** زندگانی می‌کنند. تحقیقات سال‌های اخیر نشان داده است که این مردمان از عقاید مذهبی و اسطوره‌های خاصی برخوردارند که از نمونه‌های دیگر آفریقائی متمایز است. ذکر این اعتقادات و اساطیر از اهمیت خاصی برخوردار است، اما نمی‌توان این نمونه‌ها را

در **سیرالئون و گینه** تندیس‌های کوچک ساخته شده از سنگ صابون و سنگ‌های نرم بسیاری یافت می‌شود که به آن **خدای برنج** می‌گویند و احتمالاً ممکن است نماد نیاکان باشد. چنین تصور می‌کنند که آن سویِ خشونت، بر لبان این تندیسها لبخندی باستانی نقش بسته است.

نمونه‌ئی مجرد دانست، و دانسته نیست که مردمان مناطق دورتر تا چه حد اعتقاداتشان به مردم دوگون نزدیک است. این نگرش‌ها توسط مرد نابینائی بیان شده که **ئوگتملی** نام داشت و محققان اروپائی او را برای بیان راز اساطیر قبایل آفریقائی انتخاب کرده بودند.

در آغاز خدای یگانه **آما** خورشید و ماه را به هیأت ظرفی آفرید و این نخستین چیزهائی بود که آفرید. خورشید گدازان است و هشت حلقهٔ سرخ آن را در میان گرفته است. ماه نیز چون خورشید محاط در حلقه‌هائی است که از مس سفیدند. ستارگان گلوله‌های گِلینی است که آما در فضا آویخت. اما همانگونه که ستارگان را آفرید کلوخه‌ئی گِل را به فضا پرتاب کرد و زمین آفریده شد. کلوخهٔ گل در فضا به شکل سطحی صاف درآمد و چون تنی شد که سر آن به جانب شمال و دیگر اعضاء آن به سوی جهات اصلی دیگر قرار گرفت، مسطح و چهرهٔ آن رو به آسمان.

آما تنها بود، پس به زمین ماده نزدیک و با او همبستر شد. به هنگام نزدیکی آما با

زمین لانهٔ موریانه‌ئی میان آما و زمین حائل شد و آما آن را به سوئی پرتاب کرد و این کار سبب شد که زمین به جای زادن نوزادهای دوقلو شغالی زائید و از این شغال اما همیشه آزار دید. دنبالهٔ این اسطوره از ختنه شدن زمین سخن می‌گوید و این کاری است که نزد دوگون‌ها و بسیاری از مردمان آفریقا رواج دارد و زنان خود را ختنه می‌کنند.

پس از این آما و زمین چندین بار به هم نزدیک شدند و زمین دوقلوهای بسیاری زائید. این دوقلوها شبیه آب و سبزرنگ بودند. دوقلوهائی که بالاتنهٔ آنان انسان و پائین‌تنهٔ آنان مارسان بود. چشمان این دوقلوها سرخ، زبانشان دوشاخه، دستانشان پرپیچ و خم و بی‌مفصل، تنشان پوشیده از موئی کوتاه و سبز و چون آب رخشان بود. آنان هشت عضو داشتند و کامل زاده شده بودند. دو روح به نام نومو Numo هستی یافتند تا از خدا فرمان بگیرند، خدا پدر آنان بود و آنها از گوهر او که نیروی زندگی جهان است برخوردار بودند، و از این نیرو است که همه قدرت و حرکت پدید می‌آید. این نیرو آب است و نوموها در همهٔ آب‌ها، دریاها، رودها و توفان‌ها یافت می‌شوند.

وقتی ارواح نومو از آسمان به پائین نگریستند مادر خود زمین را دیدند که عریان و نامنظم در فضا رها شده بود. پس نوموها از آسمان با دسته‌ئی از الیاف نباتی فرود آمدند و پس و پیش مادر را با این الیاف پوشانیدند، همان‌طور که هر زنی پس و پیش خود را می‌پوشاند. الیاف‌نباتی مرطوب و سرشار از ارواح نومو بود. پس از پوشیدن این پوشاک و بر اثر آن زمین زبانی برای سخن گفتن یافت، زبانی ابتدائی اما مناسب برای بیان مقصود.

شغال نخستین فرزند زمین و آما به قدرت سخنگوئی مادر حسادت برد و خواست پوشاک مادر را، که سخن گفتنش به سبب آن میسر شده بود، از او برباید. زمین در برابر این تمایل ناپاک شغال به مقاومت پرداخت و در رِحَم خود فرو رفت؛ پس به هیأت موریانه‌ئی درون لانهٔ موریانه درآمد. شغال مادر را دنبال کرد، مادر در اعماق لانه فروتر می‌رفت و شغال او را دنبال می‌کرد و او را راه گریزی نبود. پس شغال پوشاک مادر را به چنگ آورد و زبان سخن گفتن یافت و چنین است که شغال به اسرار موجود برتر دسترسی یافت.

حاصل کار ناشایست شغال آلوده‌شدن زمین بود. آما بر آن شد که موجودات زنده را بدون بهره گرفتن از زمین خلق کند. وقتی خدا اعضاء انسان را شکل می‌داد ارواح نومو از امکان ناپدید شدن دوقلوزائی هراسناک شدند. پس آنان طرح موجودی مرد و زن را ریختند. و چنین بود و چنین است که از آن زمان هر موجود انسانی را نخست دو روح است و دوجنسی است. روح مرد ـ زن به هنگام ختنه شدن و وقتی به مرد واقعی بدل می‌شود تغییر می‌یابد و زن نیز بعد از ختنه شدن زن می‌شود. این اسطوره‌ها با پیدائی انسان ادامه می‌یابد و اگر چه به اسطوره‌های مربوط به خدا پیوند دارد پس از این و تحت

سرساخته شده از گل سفالگری از **نوک** واقع در **نیجریهٔ** شمالی. نخستین نمونهٔ این سرها در ۱۹۴۳ کشف شد. قدمت این سرها به ۲۰۰۰ سال پیش می‌رسد و قسمتی از ناتورالیستی‌ترین تندیس‌های منطقهٔ قارهٔ افریقااست.

عنوانی دیگر ذکر خواهد شد. نیز موهبت‌های خدا برای انسان در شماری دیگر از این اساطیر ذکر می‌شود.

### خدا غذا را ارزانی می‌دارد

در جانب دیگر آفریقا مردمان ایله در زامبیا می‌گویند وقتی خدا انسان‌ها را به زمین فرستاد توشه‌ئی از دانه‌های قابل کشت به آنها بخشید و از آنان خواست آن را پاسداری کنند. آدمیان با رسیدن به زمین دانه‌ها را کشت کردند و خرمنی از غلات و دانه‌های خوراکی فراهم آوردند. پس خرمن را برداشت و انبار کردند و مشغول خوردن شدند. آدمیان آزمند به شکمبارگی پرداختند و سراسر روز و صبح و شام را به خوردن روی آوردند. پس از انباشتن شکم تصور کردند که غلات انبار شده اضافی است، آن‌ها را آتش زدند و همه غلات را سوختند. پس قحطی و گرسنگی فرا رسید و آنان را چیزی برای

خوردن نبود. آدمیان روستاهای خود را رها کردند و نزد خدا رفتند. خدا به آدمیان گفت احمق‌هائی بیش نیستند، چرا که دانه‌ها را تا سیر شدن خورده و دانه‌های اضافی را به آتش کشیده بودند. پس خدا این بار میوه را به آنان ارزانی داشت و از ان پس تا خرمن جدید به ناچار شکم را با میوه و ریشهٔ گیاهان سیر کردند. از آن زمان تا به حال همیشه چنین بوده است، در مصرف غلات اسراف می‌شود، برخی از غلات آبجو درست می‌کنند، گروهی دیگر غلات اضافی را می‌سوزانند، گروهی به شکمبارگی می‌پردازند و در مصرف غلات مآل‌اندیش نیستند؛ و وقتی انبارها خالی شد به ناچار برای سیر شدن به میوه‌ها و ریشهٔ گیاهان روی می‌آوردند. داستان به کمبود غلات پیش از فصل درو و سرزنش مردمان به سبب اسراف توجه دارد.

در داستانی از **مالاگاسی** آغاز پیدائی برنج چنین است: روزی زنی بچهٔ خود را به ساحل رود برد، بچه را رها کرد به بازی بپردازد و خود به کار خویش پرداخت. کودک حشره‌ئی را دید که می‌پرید و جست می‌زد. کودک نام حشره را از مادر پرسید و مادر نام حشره را که ملخ بود به فرزند گفت. کودک از مادر خواست ملخ را برای او صید کند. مادر همه جا را جستجو کرد و ملخ را نیافت. کودک از غصه بیمار شد و مرد. مادر به تلخی گریست و شیون او خدا را از ماجرا آگاه کرد. خدا بر مادر رحمت آورد و از او خواست کودک خود را در بُن مُرداب دفن کند و مادر چنان کرد. یک ماه بعد در همان جایی که مادر بچهٔ خود را دفن کرده بود گیاهی روئید و شروع به بالیدن کرد. بوته رشد کرد، دانه داد، پر بار شد و دانه‌ها رسید و پرندگان به خوردن دانه‌ها پرداختند. خدا زن را گفت دانه‌ها را پوست کند، طبخ نماید و بخورد. زن چنان کرد و با پی بردن به طعم برنج کشت برنج آغاز شد؛ و زن برنج را چیزی یافت که بعد از فرزند خویش دوست می‌داشت.

در داستانی دیگر از مالاگاسی از پیدائی برنج و کار مناسب مردان یاد می‌شود: بر زمین چهار مرد بودند، هر کدام را کاری خاص خود بود و با هم همدل نبودند. اولی شکارچی و ابزار کار او نیزه بود، دومی دام می‌نهاد و پرندگان را صید می‌کرد، سومی میوه گرد می‌کرد و چهارمی زمین را کشت می‌کرد. از آنجا که این مردان با هم نبودند نزد خدا رفتند تا از او بخواهند کار آنان را عوض کند تا بتوانند با هم زندگی کنند. وقتی چهار مرد به جایگاه خدا رسیدند، خدا مشغول پوست کردن برنج بود به آنان گفت که مشغول است و نمی‌تواند با آنان سخن بگوید. پس هر مرد را مشتی برنج داد و از آنان خواست دانه‌ها را در چند روز آینده کشت کنند. هر یک از آنان به راه خود رفتند. اولی در راه چند صید دید، برنج را به سوئی افکند و به صید پرداخت. دومی در راه خود صدای پرنده‌ئی را شنید، برنج را به زمین ریخت و به دنبال پرنده رفت و وقتی بازگشت از برنج خبری نبود. سومی چند درخت میوه دید، برنج را به دور ریخت و به گردآوری میوه پرداخت.

صورتک **ماپونگوه** Mapongwe از **کنگو**- برازویل - . کنده‌کاری چوب با چهره‌نقاشی شده به رنگ سفید و با کائولین. چهرهٔ خونسرد، پیشانی آراسته و فرم آرایش مو نماد جدهٔ درگذشته.

چهارمی برنج را بر زمین نهاد و به کندن چاله‌ئی پرداخت تا برنج را کشت کند؛ وقتی سراغ برنج را گرفت باد دانه‌ها را پراکنده بود، اما مرد اندکی از دانه‌ها را یافت و کشت کرد. چند روز بعد خدا آنان را فراخواند و از آنان پرسید که با برنج چه کردند و هر یک ماجرای خود را بازگفت. خدا گفت این ماجرا گویای آن است که آنان را از سرنوشت خود گریزی نیست و نمی‌توانند کار خود را تغییر دهند. و چنین شد که صیاد، شکارچی ماند و دیگران نیز کارهای پیشین را دنبال کردند و از آن پس هر یک به کار خود دل بستند.

## خدا و آتش

کشف آتش در زندگانی انسان نقش بزرگی داشته است. آتش را موهبتی خدائی می‌دانند که از آسمان به زمین آورده شد. مردمان ایله بر این اعتقادند که اتش را **زنبور بنا** به زمین آورد. زنبور بنا در آفریقا از زنبورهای مشهوری است که بال‌هائی آبی‌رنگ، میان‌زرد، و پاهای بندبند دارد و لانهٔ خود را با گل در جاهائی چون روی دیوار، پرچین، چوب و در بالای اجاق‌ها بنا می‌کند. در لانه تخم می‌گذارد و تخم‌ها را تا بیرون آمدن از حالت لاروی و تبدیل به زنبوری که قدرت پرواز دارد رها می‌کند. تخم‌گذاری و لانه‌سازی زنبور بنا در نزدیکی اجاق موجب خلق افسانه‌هائی شده است که طی آن زنبور بنا آتش را برای نخستین بار از آسمان به زمین می‌آورد و در اساطیر آفریقا نقشی همانند **پرومته** در اساطیر **یونان** دارد. از آتش بر زمین خبری نبود و همه جا سرد و خاموش بود. پرندگان و حشرات برای بافتن راهی برای گرم کردن خویش انجمن کردند. پرنده‌ئی یا حشره‌ئی می‌گفت با داشتن آتش می‌توان گرم شد، شاید تنها خدا است که آتش دارد. پس زنبور بنا گفت اگر کسی او را همراهی کند به جستجوی آتش نزد خدا خواهد رفت. **کرکس، دال دریایی و کلاغ** داوطلب همراهی با زنبور بنا شدند، با پرندگان وداع کردند و راهی آسمان شدند. ده روز بعد مقداری استخوان از آسمان فرو ریخت که استخوان‌های کرکس بود. چند روز بعد دیگر بار استخوان‌هائی زمُخت‌تر از پیش از آسمان فروریخت که استخوان‌های دال دریائی بود. چند روز بعد باز استخوان‌هائی خُرد از آسمان فروریخت که استخوان کلاغ بود. زنبور بنا به تنهائی سفر را ادامه داد و رفت و رفت و سی روز گذشت. هر وقت خسته می‌شد بر بال ابرها به استراحت می‌پرداخت و باز پرواز می‌کرد. آسمان را انتهائی نبود و زنبور خسته شده بود. خدا به استقبال زنبور بنا آمد تا دریابد زنبور به کجا می‌رود. زنبور ماجرای سفر و از دست رفتن همسفران را در جستجوی آتش باز گفت. خدا بر زنبور رحمت آورد و از آن پس او را فرمانروای پرندگان و حشرات ساخت. خدا از زنبور بنا خواست از آن پس لانهٔ خود را کنار اجاق‌ها بنا کند، تخم‌های

از نقاشی‌های خرسنگی در کوه‌های **براندنبورگ** واقع در آفریقای غربی. **بوشمن‌ها** نقاشان و حجاران ماهری بودند که نقاشی خود را بر سطح صاف صخره‌ها ترسیم یاحکاکی می‌کردند و رنگ های مورد کاربرد آنان بیش‌تر رنگ‌های سیاه، سرخ، زرد، سفید و قهوه‌ئی بود. موضوع این تابلوها غالباً شکار، جنگ یا رقص بود. اکنون تمرین وانجام این هنر کاملاً فراموش شده و از بوشمن ها تنها چند هزار نفر باقی است که به ندرت مفهومی از طراحی و نقاشی دارند. این تابلو صحنه‌ئی از یک شکار است و تصویر اصلی آن در وسط تابلو بانوی سفید نام دارد و جز رنگ سفید این نقش از چرائی نامیدن زن بدین نام چیزی نمی‌دانم.[شاید این نقاشی‌ها گونه‌ئی جادوی ،سفید و در طلب صید بیش‌تر یا احضار صید به شکارگاه ترسیم می‌شدند....]

خود را رها کند و پس از چندین روز باز گردد و بچه‌های خود را پرواز دهد. چنین است که زنبور بنا به فرمان خدا لانهٔ خویش راکنار اجاق‌ها می‌سازد. در این داستان از ماجرای بازگشت زنبور بنا و آوردن آتش سخنی نیست و چنین می‌نماید که با گذشت زمان شکل داستان تغییر یافته است.

در افسانه‌ئی از **دوگون** به هنگام ورود نیاکان اولیه از آسمان به زمین آنان را آتشی نیست، **ارواح نومو**، فرزندان زمین و خدا، آهنگران آسمان بودند و یکی از نیاکان تکه‌ئی از خورشید را از آهنگری آنان دزدید. نوموی ماده بر این نیا آذرخشی فرود آورد، اما نیا

در پس دَم چرمی آهنگری که برای آوردن آتش ساخته بود و آذرخش در آن تأثیر نداشت پنهان شد و از خطر رهائی یافت. پس نوموی ماده صاعقه‌ئی بر نیا فرود آورد و صاعقه نیز نتوانست نیا را از میان بردارد، چرا که نیا بر کمان رنگین‌کمان نشست و با چنان سرعتی به جانب زمین لغزید که دست‌ها و پاهای او شکست. پیش از این ماجرا دست و پای آدمیان چون دست و پای نوموها پیچاپیچ و فاقد مفصل بود، اما زمانی که این ماجرا اتفاق افتاد دست و پای آدمیان مفصل‌دار شد. این داستان با انبار غله‌ئی که نیاکان ساختند و از آن سخن خواهیم گفت ادامه می‌یابد.

**پیگمه‌های جنگل‌های کنگو** را اسطوره‌های آتش جذابی دانست. پیگمه‌ها می‌گویند نخستین کسانی بودند که به آتش دست یافتند و بعد به نگروها، که آنها را ارباب خود می‌دانند، آتش دادند. روزگاری وقتی پیگمه‌ئی فیلی را دنبال می‌کرد به تصادف به روستای خدا رسید و آتش را در فروزش دید. پیگمه نیمسوزی را ربود و گریخت، اما خدا او را گرفت و نیمسوز را پس گرفت. سه بار این ماجرا تکرار شد، همان‌گونه که غالب افسانه‌های پیگمه سه مرحله‌ئی است. سرانجام خدا خسته شد و پیرامون روستای خود را با حصاری از پیچک جنگلی استوار کرد. اما پیگمه به راحتی از حصار پرید و آتش را به خانهٔ خود برد.

در اسطوره‌ئی متفاوت با اسطورهٔ پیشین پیگمه‌ها می‌گویند تنها خدا آتش داشت و مادر خدا هر روز خود را کنار آتش گرم می‌کرد. خدا نیز تابی از **پیچک جنگلی ـ لیانه ـ** داشت که از رودی تا رود دیگر گسترده بود. روزی وقتی خدا به تاب‌سواری مشغول بود پیگمه‌ئی که در جنگل راه گم کرده بود به جائی رسید که آتش در فروزش بود، مادر خدا کنار آتش در خواب بود و پیگمه آتش را دزدید. مادر بر اثر سرما از خواب پرید و پسر را فراخواند. خدا برتاب نشست، پیگمه را یافت و آتش را بازگردانید. پیگمه ماجرای آتش را به دوستی گفت و دوست به دنبال آتش رفت و همان ماجرا تکرار شد. سومین نفر از پرِ پرندگان بالی ساخت و به روستای خدا پر کشید و آتش را دزدید. مادر فرزند را فراخواند، خدا بر تاب جهید و زیر و بالای تپه‌ها و دشت‌ها را به جستجوی پیگمه در پی نهاد. پیگمه همچنان می‌گریخت تا سرانجام خدا او را برادر نامید و آتش را با پیگمه تقسیم کرد. وقتی خدا نزد مادر بازگشت مادر از سرما مرده بود و خدا پیگمه را به کیفر مرگ گرفتار ساخت. چنین است که اگر چه انسان به آتش دست یافت اما از همان زمان نیز مرگ بر او مقرر شد.

در داستانی دیگر از پیگمه‌ها این **شامپانزه‌ها** بودند که آتش داشتند. روزی پیگمه‌ئی به روستای شامپانزه‌ها راه یافت، کنار آتش نشست و از گرمای آتش لذت برد. پس پیگمه بر آن شد که آتش را به روستای خود ببرد. روزی پیگمه لباسی از پوست درختان که تا مچ

مردمان **بامبارا**Bambara در منطقه **مالی** در ساختن این بزهای کوهی سوار.برهم بی‌نظیرند. کاربرد این بزها در مراسم پیدائی کشاورزی است .

پای او را می‌پوشانید به تن کرد و به روستای شامپانزه‌ها رفت. شامپانزه‌های بالغ در مزرعه مشغول کشت و کار بودند. شامپانزه‌های کوچولو پیگمه را دیدند و به مسخره کردن لباس غریب او پرداختند. پس پیگمه کنار آتش نشست، شامپانزه‌های کوچولو برایش موز آوردند و مشغول خوردن شد. چنان نزدیک آتش نشسته بود که لباس چوبی‌اش آرام آرام شروع به سوختن کرد. شامپانزه‌های نوجوان گفتند «مواظب باش» و پیگمه باز هم به آتش نزدیک‌تر شد و لباس او آتش گرفت. پیگمه شروع به دویدن کرد و با سرعتی که میسر بود دور شد. شامپانزه‌های کوچولو بزرگترها را صدا کردند. وقتی شامپانزه‌ها به پیگمه رسیدند پیگمه به روستای خود رسیده و هم جا در آتش بود. شامپانزه‌ها غرغرکنان به روستای خود بازگشتند و به روایتی پس از این ماجرا روستای خود را رها کردند و به اعماق جنگل رفتند. از آن روزگار شامپانزه‌ها با میوه‌های جنگلی روزگار می‌گذرانند و آنها را آتشی نیست.

## فرارسیدن تاریکی

در داستانی از مردمان **کونو** Kono در منطقه **سیرالئون** وقتی خدا جهان را آفرید از تاریکی و سرما اثری نبود. خورشید روزها می‌درخشید و جهان را روشن می‌کرد و نور ماه در شب‌ها به‌گونه‌ئی بود که همه چیز در پرتو آن به خوبی دیده می‌شد. روزی خدا خفاش را فراخواند و به او سبدی داد تا به ماه ببرد. آنچه در سبد سرپوشیده قرار داشت چیزی جز تاریکی نبود، اما خدا فراموش کرد بگوید درون سبد چیست، یا که وعده داد چند روز دیگر به ماه می‌رود و ماه را از محتوای سبد آگاه می‌کند. خفاش سبد را به کول گرفت و به جانب ماه پرواز کرد. خفاش در راه خسته شد و سبد را در گوشه‌ئی نهاد تا به جستجوی غذا بپردازد. چند حیوان سبد را یافتند و به سودای یافتن خوردنی سرپوش سبد را برداشتند و تاریکی از درون سبد گریخت. از آن روزگار خفاش تمام روز را می‌خوابد و شب، همه‌شب پرواز می‌کند تا تاریکی را گرد کند و درون سبد قرار دهد و به فرمان خدا به ماه ببرد. خفاش در گرد آوردن تاریکی موفق نمی‌شود و سحرگاه با فرارسیدن روز به خواب می‌رود. این داستان که کمابیش به اسطورهٔ یونانی **جعبهٔ پاندورا** شباهت دارد در اکثر مناطق آفریقا رواج دارد و چنان که بعداً خواهیم دید این داستان با داستان علت پیدائی مرگ شباهت دارد.

## دودمان خدا

در یکی از داستان‌های پیگمه دربارهٔ پیدایی آتش سخن از مادر خدا بود، در داستان‌های دیگر غالباً بدون ذکر جزئیات خدا دارای دودمان و خانواده‌ئی است. در یکی از داستان‌های مردمان ایله از **کلاغ نیلی** می‌گویند که یکبار ازدواج کرده و قانونی نبود که او را از ازدواج مجدد حتی با پرندگانی که از او برتر بودند منع کند. در داستانی از مردی سخن خواهیم گفت که جز به وصلت با دختر خدا به هیچ وصلتی تن نمی‌داد. می‌گویند کلاغ نیلی نزد خدا رفت و دختر او را خواستگاری کرد. خدا نه آشفته شد و نه کلاغ را از درگاه خود راند و تنها گفت که دختر او نباید گوشت هیچ حیوان بزرگی را بخورد. کلاغ نیلی پذیرفت و دختر خدا را به زمین آورد و قانون آسمان را با مادر و زن پیشین خود در میان نهاد و گفت دختر نباید گوشت هیچ حیوان بزرگی را بخورد. مادر پذیرفت، اما زن اول کلاغ نیلی زنی حسود بود. کلاغ نیلی به شکار رفت و زرافه و گوزن کوچکی را شکار کرد و به خانه برد. کلاغ زن اول خود را گفت هر دو حیوان را طبخ کند و مواظب باشد به دختر خدا گوشت زرافه ندهد. وقتی کلاغ از آشیانه بیرون رفت زن اول به دختر خدا گوشت زرافه داد و گفت گوشت گوزن کوچک است. دختر خدا گوشت زرافه را خورد و در دم جان سپرد. کلاغ نیلی علت مرگ دختر خدا را پرسید و زن اول گفت علت را نمی‌داند.

هاون و دسته‌هاون خاص پوست کردن غلات کار مردمان **داهومی**. در اسطوره‌ئی آسمان به زمین نزدیک است اما روزی زنی با دسته‌هاون به چشم آسمان می‌کوبد و آسمان از زمین دور می‌شود. موزهٔ **هورنیمان**

پس کلاغ نیلی به آسمان پرکشید تا خدا را از ماجرا با خبر سازد. خدا کلاغ نیلی را به علت رعایت نکردن فرمان مورد سرزنش قرار داد و کلاغ به زمین بازگشت. سی روز بعد ابر کوچکی در آسمان نمایان شد، خدا دهان گشود و تندر غریدن گرفت. پس خدا فرود آمد، گور دختر خود را شکافت و او را به آسمان برد. خدا کلاغ نیلی را نیز با خود برد و از نیمه راه به زمین پرتاب کرد، و آنچه از کلاغ نیلی به زمین رسید جز مشتی خرده استخوان نبود. دنبالهٔ این داستان از علت صدای غریب کلاغ نیلی به هنگام پرواز سخن می‌گوید. در آفریقا صدای کلاغ نیلی **پیک مرگ** است، مادران آفریقائی سعی می‌کنند بچه‌ها صدای کلاغ نیلی را نشنوند چرا که آن را به فال بد می‌گیرند و معتقدند اگر بچه‌ها این صدا را بشنوند می‌میرند. پر کلاغ نیلی را چون طلسمی به کار می‌برند تا از مرگ در امان باشند. دنبالهٔ داستان کلاغ نیلی داستانی اخلاقی است و از بدی فرمان نبردن از خدا، حسادت زن و حوادثی که بر اثر بی‌تدبیری رئیس خانواده پدید می‌آید سخن می‌گوید.

طرح سر یک نیای مرده‌کار مردمان **منده** Mende در **سیرالئون** ساخته شده از سنگ صابون صورتی رنگ. سرهائی از این گونه در مزارع را غالباً خدای برنج می‌نامند، اما احتمالاً معرف نیائی باستانی‌است.

## وجود برتر و رنج

خدا آفرینندهٔ جهان، زندگانی انسان و داور نهائی است و آنجاکه کاری از دیگر خدایان و نیاکان برنمی‌آید بدو روی می‌آورند. برخی از داستان‌ها از زنان و مردانی سخن می‌گوید که رنج‌های بسیاری تحمل کرده‌اند و برآنند که توصیفی از جانب سرنوشتساز بزرگ برای رنج‌های خود بیابند.

در داستانی از مردم ایله سخن از پیرزنی است که به هنگام زنده بودن مرارت‌های بسیاری را تحمل کرد. پیرزن در دودمانی بزرگ متولد شد، اما لزا Leza خدای کیفر، همه را نابود کرد. وقتی هنوز کودک بود پدر و مادرش مردند و او را یتیم نهادند. نزد خویشان خود بزرگ شد و آنان نیز یک یک مردند. سرانجام شوهر کرد و چندین بچه زائید، اما شوهر او نیز در فصلی نامناسب درگذشت. پیرزن اندیشید که دوران مرارت تمام شده است و بچه‌ها برای او باقی می‌مانند. بچه‌ها بزرگ و صاحب خانمان و بچه شدند. لزا دو

دستبند مفرغی با دوسر مارکار مردمان **داهومی**. در داهومی و مناطق دیگری از آفریقا این گونه از دستبندها را طلسم خوشبختی می‌نامند. غالب دهقانان در فصل شخم زدن زمین برای حفاظت از نیش مار انگشتری را که به هیأت مار است به انگشت می‌کنند. مار چنبره زده نماد جاودانگی و تداوم زندگی‌است.

فرزند و بعد بزرگ‌ترین فرزند زن را از او گرفت و پیرزن را چون زنی تنها و بی‌پناه بی آن که کسی باشد که در روزهای پیری از او مواظبت کند تنها نهاد. پیرزن اندیشید زمان مردن نزدیک است و به دودمان خود می‌پیوندد.

اما حادثه‌ئی غریب اتفاق افتاد. پیرزن به جای مردن رو به جوان شدن نهاد، نیرو گرفت و جوان شد. برخی این تجدید جوانی را به جادو نسبت دادند و می‌گفتند پیرزن خویشان خود را خورده و با اسیر کردن روح آنان نیروی آنان را در تن خود جمع کرده است. و زن که می‌دانست چنین نیست تصمیم گرفت همهٔ نیروی خود را برای دست یافتن به هدفی بزرگ به کار گیرد. بر آن شد که به جستجوی خدا برخیزد، و علت همهٔ شوربختی‌های خود را از او بپرسد. خدا در آسمان بود و زن باید به گونه‌ئی به آسمان می‌رفت، پس تمام نیروی خود را به کار گرفت. چندین و چند درخت بلند جنگل را برید و آن‌ها را به یکدیگر وصل کرد و وقتی چنین می‌نمود که درخت آخرین به آسمان رسیده است درخت پایه پوسید و همهٔ درختان به زیر افتادند.

زن که هنوز بر آن بود که با وسیله‌ئی نزد خدا برود به اندیشهٔ یافتن راهی جدید فرورفت. اگر می‌توانست کرانهٔ زمین و جائی که آسمان و زمین را به هم می‌پیوندد بیابد، شاید راهی می‌یافت و به آسمان می‌رفت. پس رخت سفر بست، از روستائی به روستای دیگر و از قبیله‌ئی به قبیلهٔ دیگر سفر کرد. می‌رفت و مردمان از او مقصد سفرش را می‌پرسیدند و زن می‌گفت در پی خدا است. از او می‌پرسیدند با خدا چه کار دارد و زن می‌گفت همهٔ دودمان من مرده‌اند، پیرزنی تنها و بی‌یاورم. و مردم با زخم زبان می‌گفتند عجیب نیست که خویشان و دوستان تنهایت نهاده‌اند، لزا خدای کیفر گناهکاران را کیفر می‌دهد کسی را از او رهائی نیست. می‌گویند زن راهی به آسمان نیافت و سرانجام به راهی رفت که عزیزان او رفته بودند.

در داستانی مشابه که پایانی شاد دارد مردمان **چاگا** Chaga در کنیا می‌گویند: مردی بود که پسرانش یکی بعد از دیگری مرده بودند و مرد از خدا خشمگین بود. مرد نزد آهنگر رفت و از او پیکانی تیز خواست تا خدا را با تیرِ خود از آسمان به زیر کشد. پس مرد کمان بر دوش و تیر در ترکش رفت و رفت و به دورترین نقطهٔ جهان و آنجا که خورشید برمی‌خیزد رسید. کوره‌راههای بسیاری بود که برخی به آسمان می‌رفت و برخی به سرزمین‌های دیگر. مرد نشست و منتظر برخاستن خورشید شد. پس صدای پاهای بسیاری شنید و صدای مردمانی را شنید که می‌گفتند در را به روی شاه باز کنید! پس سپاهی از مردان رخشان را دید و از بیم خود را پنهان کرد. یگانهٔ رخشان در میانهٔ سپاه بود و دیگران او را دنبال می‌کردند. ناگاه سپاهیان از رفتن باز ایستادند و جلوداران از بوئی سخت ناخوش شکوه کردند، و یکی گفت شاید مردی زمینی از این راه گذشته است. سپاهیان به جستجو پرداختند و با یافتن مرد چاگائی او را نزد خدا بردند. خدا پرسید کیستی و چه می‌خواهی؟ و مرد گفت مرا اندوه از سرزمین خویش آواره کرد، می‌خواهم که بمیرم. پس خدا گفت بر آن بودی مرا با تیر از آسمان به زیر کشی، پس کمانت را برگیر و مرا نشانه کن. مرد دستی به کمان برد پس خدا گفت اگر پسران خویش را خواستاری می‌توانی آنان را بازگردانی. پسرانش در پشت سر خدا ایستاده بودند و چنان می‌درخشیدند که مرد به سختی فرزندانش را بازشناخت. مرد گفت اکنون فرزندانم را به خدا می‌سپارم.

خدا مرد را گفت به خانه بازگرد و مسیر راه خانه را به دقت بنگر چیزی خواهی یافت که تو را خشنود می‌سازد. مرد در بازگشت به خانه به گورستان فیلان و انباری از عاج دست یافت و ثروتمند شد. پس زن برای مرد فرزندان دیگری زائید و فرزندان به هنگام پیری حامی پدر شدند. در داستان‌های مشابه دیگر نیز مسافر فراسوی جهان پس از دیدار خدا و اطاعت از او سعادتمند می‌شود.

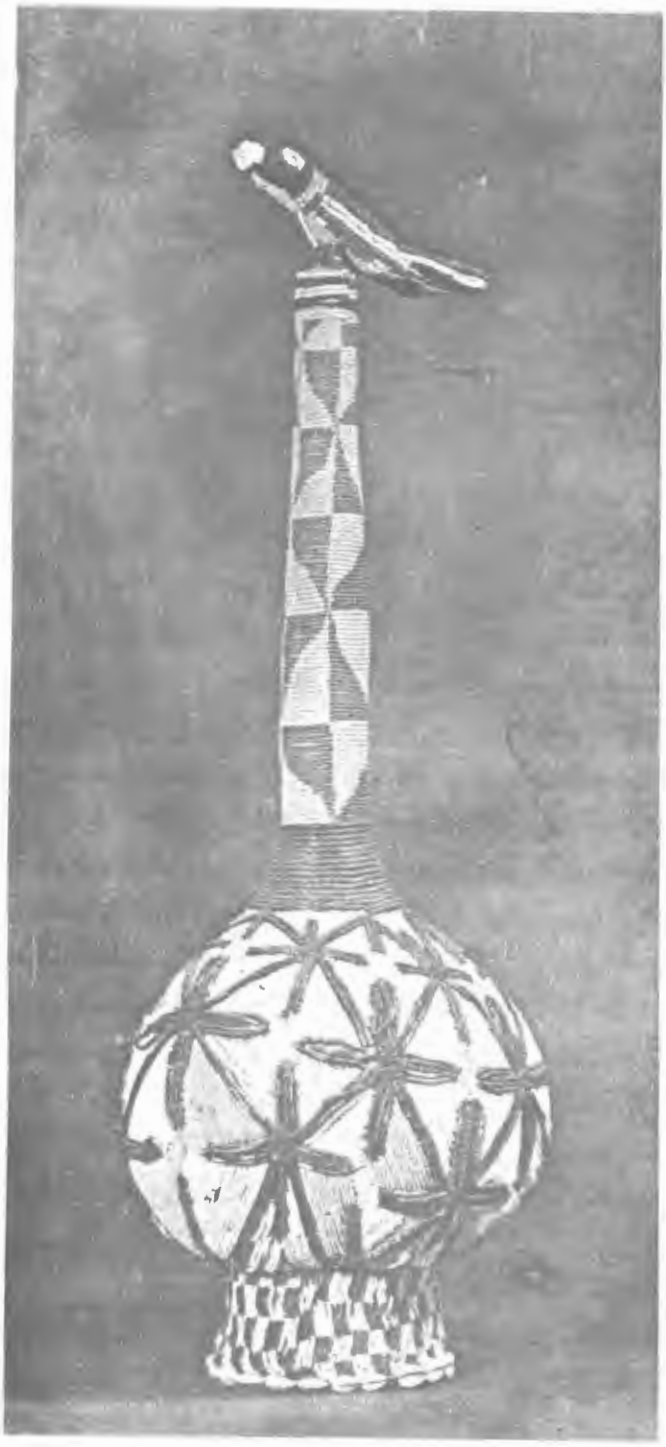

کدوکالباش منجوق‌پوش سلطنتی بامنجوق‌های رنگین. از این گونه کدوکالباش گاه برای نگهداری پودر استخوان نیاکان و گاه به عنوان آلت موسیقی استفاده می‌شود. کدوکالباش را از تخمه‌های آن می‌انبارند و از آن برای همراهی با سازهای دیگر و به هنگام اجرای رقص و آوازهای بومی استفاده‌می‌کنند. **موزه هورنیمان**

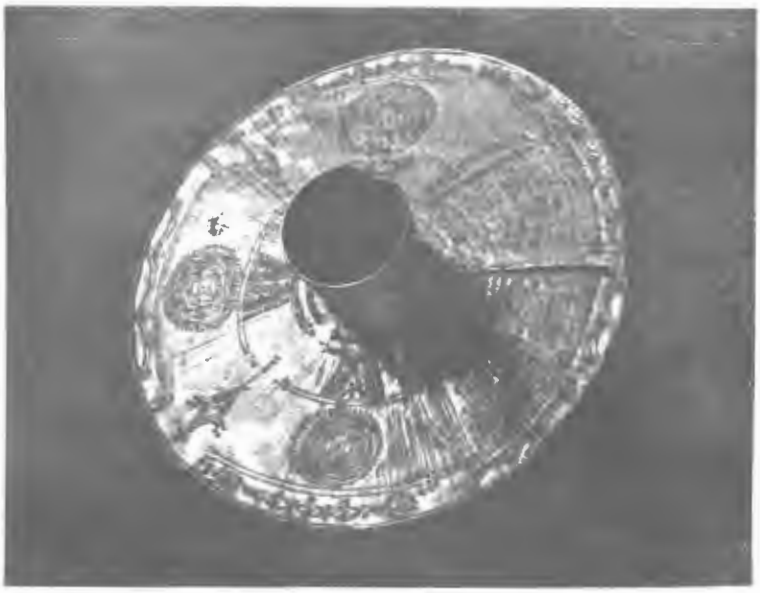

در بسیاری از سرزمین‌های مختلف زنان برای حفظ زیبائی سختی‌های زیادی را تحمل می‌کنند. کار زنـان **ایبو** Ibo در نیجریهٔ شرقی در این راه بسیار توانفرسااست . زنان ایبو از دوران بلوغ خلخال‌های بزرگ بشقاب مانندی به پامی‌کنند که باز و بسته کردن آن فقط کار فلزکاران و زرگرهااست. خلخال زنان ثروتمند از طلا و خلخال زنان فرودست از مس و گاه‌برنج تهیه می‌شود و بیش‌ترین قسمت پای آنـان را مـی‌پوشاند. **مـوزهٔ هورنیمان**

کاربرد زیورآلات در آفریقا بسیار رایج و هنرمندان آفریقا در ساختن آن مهارت به سزائی دارند. استقبال زن و مرد از زیورآلات موجب پیشرفت این هنر شده و ارزش آن‌هابا وضع مادی استفاده کنندگان از آن رابطه دارد. دستبند و سینه‌ریز منجوق کاری، کار هنرمندان **اوگاندا** و گردن بند آن کار هنرمندان **زولو**است

## هیچ سلطانی چون خدانیست

این مثل یکی از امثال مشهور و متداول آفریقای غربی است. غالباً این مثل را در پشت ب جلوی کامیون‌ها می‌نویسند و مراد از آن توکل به خداست. خاستگاه این مثل داستانی از مردمان هاسا Hausa در نیجریه است و در قسمت‌های دیگر افریقا و نیز شرق و روپ نمونه‌های مشابه آن فراوان است.

به هنگام باریافتن نزد شاه می‌گویند «زندگانی سلطان دراز باد!» اما روزگاری مردی بود که هر وقت نزد شاه بار می‌یافت می‌گفت «هیچ سلطانی چون خدا نیست» این ماجرا چندان تکرار شد که سلطان خشمگین و بر آن شد که آن مرد را از میان بردارد. پس سلطان به مرد دو حلقهٔ نقره داد و از او خواست آنها را به امانت نگهدارد، و هدف او از این کار انتقام گرفتن از مرد بود. مرد که مردم او را «هیچ سلطانی» می‌نامیدند حلقه‌ها را گرفت و درون شاخ قوچی نهاد و آن را به زن خود داد تا از آن محافظت کند. چندی بعد شاه هیچ سلطانی را فراخواند و او را به روستائی دورافتاده فرساد تا از مردم بخواهد بیایند و در ساختن باروی شهر کمک کنند، و مرد به سفر رفت. سلطان همسر آن مرد را فراخواند و گفت یک میلیون صدف کُس گربه ـ که در آن روزگار وسیلهٔ زیور و معادلهٔ کالا بود ـ و لباس فاخر بدو می‌بخشد بدان شرط که امانت شوهر را به شاه بدهد. زن فریب خورد و شاخ قوچ را به شاه داد و شاه حلقه‌ها را سالم یافت. شاه حلقه‌ها را دیگر بار درون شاخ قوچ نهاد و آن را به خادمی داد و از او خواست آن را به دریا افکند. خادم شاخ را به دریا افکند و ماهی غول‌پیکری بی‌درنگ آن را بلعید.

هیچ سلطانی از سفر بازمی‌گشت که در راه چند دوست را دید و با آنان به ماهیگیری رفت و همان ماهی غول‌پیکر را صید کرد و آن را به خانه برد. پسر او حلقه‌ها را درون شاخ قوچ و در شکم ماهی یافت و آنها را به پدر داد و مرد گفت در حقیقت «هیچ سلطانی چون خدا نیست». در خانه به صدا در آمد فرستادهٔ سلطان به مرد گفت شاه او را احضار کرده است. مرد از زن امانت خود را خواست و زن گفت او را گم کرده است و شاید موشی آن را خورده باشد!

پسر مرد نزد شاه بار یافت و با ورود او حصار گفتند «زندگانی سلطان دراز باد!» و مرد گفت «هیچ سلطانی چون خدا نیست» و شاه پرسید آیا به حقیقت چنین است؟ و مرد استوار پاسخ داد آری چنین است. پس شاه میرغضب را فراخواند و امانت خود را از مرد طلب کرد. هیچ سلطانی دست در جیب کرد و شاخ قوچ را به شاه داد و شاه حیران حلقه‌ها را درون شاخ قوچ یافت و گفت آری «هیچ سلطانی چون خدا نیست» و فرمانروائی نیمی از قلمرو خود را بدان مرد داد.

# خدا زمین را ترک می‌گوید

اسطورهٔ رفتن خدا از زمین از مشهورترین و رایج‌ترین اسطوره‌های آفریقا است. در اسطوره‌ئی خدا در آغاز در زمین زندگی می‌کرد و به سبب خطاهای انسان به آسمان صعود کرد. در این اسطوره سخن از گذشتهٔ دور و عصری طلائی است که خدا و نیاکان اولیهٔ انسان همحوار بودند. این افسانه به روایت باغ عدن در کتاب مقدس شباهت دارد و تفاوت آن در این است که در کتاب مقدس این آدم است که از بهشت رانده می‌شود. در اساطیر مصر باستان سخن از جدائی آسمان و زمین توسط فرزندان آسمان و زمین است. در اساطیر آفریقا آسمان هویت خدا است و تفاوت روایات آفریقائی در این زمینه از اهمیت خاصی برخوردار است.

مردمان منده Mende در سیرالئون می‌گویند خدا همه چیز را آفرید، آسمان و زمین، حیوانات و سرانجام مرد و زن را آفرید. خدا انسان‌ها را گفت آنچه بخواهند می‌توانند از و تمنا کنند و چنین شد که انسان‌ها به هنگام نیاز به درگاه خدا روی می‌آوردند و آنچه می‌خواستند خدا بدانان عنایت می‌کرد. از آنجا که خدا به هنگام برآوردن خواست‌های انسان کلام بگیرا را به کار می‌برد مردمان اندیشیدند باید او را کریم بنامند. پس خداوند اندیشید که باید برای خود اقامتگاهی بسازد، دور از مردمان و بر فراز آنان، وقتی انسان‌ها به خواب رفتند خدا از مردمان دور شد و ار زمین رفت. انسان‌هانه آسمان نگاه کردند و خدا را دیدند که در هر سوی دیده می‌شد و و را عظیم نامیدند. خد ب آدمیان وداع کرد و از آنان خواست از بدرفتاری بپرهیزند و در صلح و صفا زندگی کنند. پس خدا به آسمان بلند رفت و مردمان او را رفیع نامیدند. خدا پیش از صعود به آسمان هر انسان را مرغی داد تا هرگاه خطائی نسبت به یکدیگر مرتکب شوند آن را به درگاه خدا قربانی کنند؛ و چنین است که هنوز هم گاهی برخی از مردمان اگر خطائی نسبت به دیگران مرتکب

شوند مرغی به درگاه خدا قربانی می‌کنند و از خدا می‌خواهند به زمین بازگردد.

در سواحل غربی، ساحل عاج، غنا، توگو، داهومی و نیجریه اسطوره‌ئی رواج دارد که خدا طی آن از زمین دور می‌شود. در روزگار کهن خدا به مردمان نزدیک بود، در آسمان اما نزدیک زمین؛ کودکان پس از خوردن غذ خدا را با دستان آلوده ملوث می‌کردند و زنان گاه تکه‌هائی از آسمان را می‌کندند و شام شب می‌کردند. زنان به هنگام پوست کردن غلات با دسته هاون به آسمان می‌کوبیدند. چنین بود تا روزی زنی ندانسته با دسته هاون ضربه‌ئی به چشم خدا زد و خدا خشمناک از زمین دور شد و در آسمان دور از دسترس مردمان قرار یافت. مردمان چون گذشته نمی‌توانستند خدا را لمس کنند زنها کوشیدند مشکل را حل کنند و چنین شد که از بچه‌ها خواستند همهٔ دسته هاون‌های چوبی را گردآوری کنند و بچه‌ها چنان کردند. پس زنها دسته هاون‌ها را به یکدیگر بستند و دسته هاونی چنان بلند ساختند که تا نزدیکی آسمان می‌رسید!! تنها به یک دسته هاون دیگر نیاز داشتند تا به آسمان دسترسی بیابند، اما دسته هاونی نیافتند. پیرزنی گفت دسته هاون زیرین را بیرون بیاورند و بر فراز دسته هاون‌های دیگر قرار دهند! چنان کردند و همهٔ دسته هاون‌ها فرو ریخت و مردمان بسیاری کشته شدند. این داستان شبیه داستان پیرزنی است که با بستن درختان به یکدیگر سودای صعود به آسمان را داشت، ← وجود برتر و رنج -

گفتنی است که در جانب دیگر آفریقا نیز داستان‌هائی از این دست فراوان است. مردمان **نوبه Nuba** در **سودان** می‌گویند در آغاز آسمان کوتاه و به زمین نزدیک بود و چنان بود که مردمان آن را لمس می‌کردند و زنان به هنگام به هم زدن آتش قاشق‌های کوتاهی به کار می‌بردند که دست آنان می‌سوخت. روزی زنی از دست آسمان خشمگین شد و با قاشق خود ضربه‌ئی سخت به آسمان زد و آسمان را سوراخ کرد. آسمان خشمگین شد و از زمین دور و در جائی قرار یافت که امروز درانجا قرار دارد. در روایتی دیگر آسمان چنان به زمین نزدیک بود که مردمان به هنگام گرسنگی تکه‌هائی از آن را می‌کندند و می‌خوردند، آسمان از زمین دور و باران کمتر شد و چنین است که ابرها در برخی از فصول باران می‌بارند. در غالب این افسانه‌ها گناه دور شدن آسمان [-که همانا خدا ست -] به زنان نسبت داده می‌شود و این ویژگی احتمالاً گویای آن است که یا راویان قصه مرد بوده‌اند، [یا افسانه به هنگام رواج پدرسالاری دیگرگون شده است].

مردمان **دینکا Dinka** در آغاز آسمان چنان به زمین نزدیک بود که مردان به هنگام شخم زدن و زنان به هنگام پوست کردن غلات باید از برخورد با آسمان دوری می‌جستند هنوز از مرگ در زمین خبری نبود، و خدا هر روز به مردان و زنان دانه‌ئی ارزن می‌داد تا با آنان سد گرسنگی کنند. این غذا برای مردمان کافی بود و کشت بیشتر و

بزرگ مادر زمین کار مردمان **ایبو**. ایبوها هر سال در فصل مناسب در تمنای افزایش باروری زمین مراسمی برپا می‌کردند و از چنین تندیسی در این مراسم یاری می‌جستند. این مراسم در اواخر سده نوزده منسوخ شد.

خوردن بیش‌تر ممنوع بود. روزی زنی شکمباره بر آن شد تا ارزن بیش‌تری پوست کند، پس دسته هاون بزرگی ساخت و به هنگام پوست کردن دسته هاون در آسمان فرو رفت و آسمان از زمین دور شد. از آن روزگار مردمان ناچارند برای سیر کردن شکم بیش‌تر کار کنند، غالباً گرسنه‌اند، به خدا دسترسی ندارند و بیماری و مرگ در همه جا رواج دارد.

در روایتی دیگر از مردمان دینکا در آغاز آسمان بر باروئی که گرداگرد زمین کشیده شده بود متکی بود. مردی بخشی از بارو را خورد و آسمان به زمین افتاد و مجروح شد. پس خدا از زمین دور شد و بارو را ویران کرد تا از دسترس مردمان به دور باشد. در روایتی دیگر وقتی خدا زمین را آفرید، نوری نبود، همه جا تاریک بود و زمین و آنچه در آن بود دیده نمی‌شد. خدا انسان را آفرید، به او چشم داد و او را بر باروی آسمان نشانید تا بداند همه جا تاریک است. انسان طنابی ساخت و با آن حیوانی صید کرد و حیوان را به همسر خدا هدیه داد و زن از خدا خواست انسان را پاداش دهد. خدا از انسان پرسید چه

تندیس چوبی رنگ‌آمیزی شدهٔ زنی در حال شیردادن کودک. تبر دوسر بالای سرزن نماد کیش **شانگو**- خدای توفان - و تندیس کار مردمان یوروبا است .

می‌خواهد و انسان خواست خدا باروی آسمان را سوراخ کند تا بتواند جهان را نظاره کند، و خدا نپذیرفت. پس خدا به انسان تبری داد و انسان ندانسته ضربه‌ئی سخت به بارو زد و خدا خشمگین انسان را به زمین تبعید کرد.

در روایتی دیگر، که در بسیاری از داستان‌ها تکرار می‌شود، پیش از این از آسمان طنابی آویخته بود که برخی از مردمان می‌توانستند از آن طریق به آسمان بروند یا از آسمان به زمین فرود آیند. وقتی زنی آسمان را آزرد خدا خشمگین پرنده آبی را مأمور ساخت تا طناب را جمع کند و راه مردمان را به آسمان از میان بردارد. مردمان نوئر Nuer در سودان می‌گویند پیش از این مردمان به هنگام پیری با طناب به آسمان صعود می‌کردند و دیگر بار جوان باز می‌گشتند. روزی کفتار - نماد مرگ - و چرخ ریسک با این طناب به آسمان رفتند. خدا دریافت که هدف کفتار و چرخ ریسک آزار مردمان است و فرمان داد آنان از بازگشت به زمین بازدارند. کفتار و چرخ ریسک شبی پنهانی از طریق طناب به زمین بازگشتند و کفتار پس از این ماجرا طناب را برید و به آسمان پرتاب کرد. از آن

کلاه یا تاج شاه یوروبا در داهومی. بسیاری از فرمانروایان چنین تاجی بر سر می‌نهند. شرابه‌های تاج بر چهره شاه فرو می‌ریزد و بدانان حالت قدسی و رازآمیزی می‌دهد. در اساطیر این مردمان شاهان نیز قدرت مطلق نیستند و همیشه تابع جهان معنوی‌اند. داستان «هیچ سلطانی چون خدانیست» از چنین بینشی برخوردار است.

روزگار مردمان را یارای رفتن به آسمان نیست پس پیر می‌شوند و مرگ آنان را نابود می‌کند.

در روایات بسیاری از مردمان آفریقای میانه و جنوبی خدا مولونگو نام دارد. مولونگو نخست در زمین زندگانی می‌کرد؛ وقتی انسان‌ها جنگل را تبر تراشی و بسیاری از درختان را سوختند بسیاری کشته شدند و خدا خشمگین با تار عنکبوتی به آسمان صعود کرد. برخی می‌گویند مولونگو را یارای بالا رفتن از درخت بلندی که به آسمان راه داشت نبود و به همین دلیل با تار عنکبوت به آسمان صعود کرد. در داستان‌های دیگر

از شاهکارهای پیکرتراشی آفریقا: تندیس‌نیاکار مردمان فانگ Fang در گابُن. این پیکره‌ها را در سه گوشه‌ئی فراز درها یا روی جعبهٔ اشیاء متبرک حاوی جمجمهٔ نیاکان کار می‌گذارند. نقل از ج.ر. هویت.

مردمان گاه با طنابی که از آسمان آویخته است به آسمان صعود می‌کنند و این طناب چون تار بلند عنکبوت‌هائی است که در بامدادهای مه‌آلود در جنگل‌ها تار می‌تنند.

در روایتی دیگر از براندی در آفریقای میانه: خدا به روزگار کهن با مردمان زندگی می‌کرد، با آنان سخن می‌گفت، از خانه‌ئی به خانهٔ دیگر می‌رفت و کودکان مردمان را به دنیا می‌آورد و جان می‌داد. روزی خدا به پدر و مادری فرزندی چلاق عنایت کرد و پدر و مادر از خدا خشمگین شدند. پدر و مادر بر آن شد خدا را با کارد مجروح کنند. پس خدا که از ماجرا آگاه بود به آسمان رفت تا موجودات را چنان که می‌خواهد بیافریند و کسی موجب آزار او نشود. از آن پس‌کسی خدا را ندید و تنها اندکی از مردمان که می‌توانند گه‌گاه خدا را ببینند.

مردمان لوذی Lozi ـ باروتسه Baritse ـ در زامبیزی علیا می‌گویند در آغاز خدا زمین و همهٔ موجودات را آفرید. در آن روزگار خدا و زنش این‌جا در زمین و میان مردمان زندگی می‌کردند. مردی به نام کامونو Kamonu همهٔ کارهای خدا را تقلید می‌کرد. وقتی خدا آهنگری می‌کرد و چیزی می‌ساخت کامونو نیز چنان می‌کرد و وقتی خدا در کوره می‌دمید کامونو نیز در کوره می‌دمید. خدا اندک‌اندک از کارهای گامونو نگران شد.

اجر سفالین اژدرمارابدی، ماری که دم به دهان دارد و خود را می‌بلعد و این کار را چون دایرهٔ سپهر پایانی نیست. این نماد در نقش‌دیوار، پارچه، فلز و چوب کاربرد دارد و این نمونهٔ آجر سفالی از دیوار کاخ شاه قزوGhezo در داهومی است که اکنون موزه است. آجر به رنگ سفید و طوق‌های گردن مار به رنگ آبی و قرمزاست.

کامونو نیزه‌ئی ساخت و بزکوهی را کشت. خدا از این که کامونو برادرانش را می‌کشت خشمگین شد و او را سرزنش کرد و از خویش راند. پس از چندی خدا کامونو را بخشید و به او فرمان داد به کشاورزی بپردازد. گاومیش‌ها به مزرعه راه یافتند و بسیاری از کشته‌های او را نابود کردند و گامونو گاومیشی را کشت. پس مصیبت و بلا به خانواده کامونو راه یافت، کامونو ظرفی را که خیلی دوست می‌داشت شکست و سگ پاسدار مزرعهٔ و کودکش مردند. کامونو نزد خدا رفت تا از آنچه بر او رفته بود شکوه کند و شگفت‌زده ظرف، سگ و کودک خود را نزد خدا یافت. کامونو از خدا خواست ظرف،

تندیس کوچک حیوانات کار مردمان **آشانتی** در **غنا**. این تندیس‌های کوچک غالباً از طلا و به شکل انسان، حیوان، پرنده، ماهی، حشرات یا به شکل انتزاعی ساخته می‌شوند و غالباً گویای امثال آفریقائی است. تندیس حیوانی با شاخ بلند ممکن است به معنی «مال من بود و به میراث ماند» باشد همانطور که شاخ حیوانات بعد از نابودی حیوان به جا می‌مانند و باز می‌تواند بدین معنی باشد که بر آنچه اتفاق افتاد نباید دریغ خورد.

سگ و فرزند را بدو بازگرداند و خدا امتناع کرد. خدا همسر و مشاوران را گفت از آن‌جا که کامونو راه و روال زندگی را یاد گرفته است او را تنها می‌گذاریم. پس خدا و نزدیکان او به جزیره‌ئی در دل رودخانه کوچ کردند و در آن‌جا مقیم شدند. کامونو زورقی ساخت و نزد خدا رفت. خدا کوهی بلند آفرید و خانهٔ خود را بر قلهٔ کوه بنا بنهاد و کامونو دیگر بار به خانهٔ خدا رفت و هر جا رفت او را دنبال کرد.

خدا را از انسان‌هائی که در حال تزاید بودند رهائی نبود. پس خدا پرندگان را به جستجوی مکانی امن و دور از دسترس مردمان فرستاد و تلاش در این راه نیز بیهوده بود. خدا پیشگو و کاهنِ خود دم‌جنبانک را فراخواند تا به کمک پیشگویی برای او مکانی امن بیابد و پیشگو گفت بهتر است با عنکبوت مشورت شود. پس عنکبوت به فرمان خدا تاری تنید که به آسمان راه می‌برد و خدا و نزدیکان به آسمان رفتند و مقیم آسمان شدند. خدا به پیشنهاد دم‌جُنبانک چشمان عنکبوت را کور کرد تا نتواند مکان او را به دیگران نشان دهد. کامونو تمام تلاش خود را به کار بست مگر خدا را بیابد. کامونو و مردمان چون پیرزن قصهٔ مردمان ایلا درخت‌ها را بریدند و نردبانی بلند ساختند که فرو ریخت و نتوانستند نزد خدا راه یابند. چنین است که مردمان هر روز به هنگام برخاستن خورشید خدا را سلام می‌گویند و هر شامگاه با پیدائی ماه همسر خدا را دورد می‌فرستند.

در روایتی از **پیگمه‌ها**، که احتمالاً از اساطیر نگرو متأثر است، خدا و فرزندانش آدمیان، دو پسر و یک دختر، در زمین زندگی می‌کردند ـ← راز تولد ـ خدا با مردمان

زندگی می‌کرد اما دیدار و نگریستن به خدا برای مردمان ممنوع بود. خدا در خانه‌ئی بزرگ زندگی می‌کرد و مردمان تنها صدای پُتک او را به هنگام آهنگری می‌شنیدند. دختر خدا هر روز مقداری آتش و ظرفی آب را کنار کارگاه خدا قرار می‌داد و او را جز این کاری نبود. دیر زمانی خدا این کار را به فرمان پدر انجام می‌داد. روزی دختر خود را در گوشه‌ئی از بیرون کارگاه پنهان کرد و دست‌هائی بزرگ و زمخت را دید که النگوئی فلزی آن را زینت می‌داد، دست‌ها طرف آب را گرفت و به درون کارگاه برد. خدا از دیده شدن توسط دختر خود که او نیز از آدمیان بود آگاه شد. پس فرزندان را فراخواند و گفت به سبب نافرمانی آنان را ترک می‌گوید. دختر به فرمان خدا با دو برادر خود ازدواج کرد و از او فرزندان بسیاری زاده شد. خدا دست‌ها و ابزار کار خود را برای مردمان به جا نهاد و به آسمان رفت. نخستین فرزند دختر دو روز بعد از تولد مرد و از آن روزگار مرگ به زمین ره یافت.

# نخستین انسان‌ها

آفریقائیان از نیاکان آغازین خویش داستان‌ها می‌گویند و این روایات در اسطوره‌های خدایان یا روایات تاریخی پدیدار می‌شوند.

مردمان **زولو** در آفریقای جنوبی می‌گویند نخستین زن و مرد از درون یک **نی** یا که در نیستانی هستی یافتند. مردمان **تونگا Tonga** در **موزامبیک** می‌گویند نخستین زن و مرد از درون یک نی یا که انفجار نئی هستی یافتند. تا چندی پیش سنت بر این بود که جلوی دروازهٔ خانه‌ئی که نوزادی در آن متولد می‌شد نئی در زمین غرص می‌کردند. مردمان **هررو Herero** در جنوب غربی آفریقا می‌گویند نیاکان آنان از درختی خاص که هنوز در **ولت Velt** یا که فلت برجاست زاده شدند. گاوهای نخستین نیاکان نیز هم از این درخت زاده شد تا بزایند و زیاد شوند و با چوپانان خود زندگی کنند، اما گوسفندان و بزها از سوراخی از زمین بیرون آمدند و زاد و ولد کردند: نیز می‌گویند **بوشمن‌های کوتوله** نیز از این سوراخ بیرون آمدند، اما در آن روزگار بز و گوسفندی نبود.

در روایتی از مردمان **آشانتی** در **غنا** نخستین آدمیان از درون سوراخی از زمین بیرون آمدند، برخی می‌گویند آدمی شب دوشنبه هستی یافت، روزی که هنوز هم برای بسیاری از مردمان آخرین روز هفته است. سوراخی راکه نخستین آدمیان از آنجا به زمین راه یافتند کرمی در زمین حفر کرد. می‌گویند از مجرایی که کرم در زمین حفر کرد هفت مرد، چند زن، یک سگ و یک **پلنگ** ـ که نزد برخی کلان‌ها مقدس است ـ به زمین راه یافتند. هنوز هم پیران قوم در روزهای دوشنبه یا سه‌شنبه، و فقط در این روزها، نام مردان و زنانی راکه از این سوراخ به زمین آمدند ذکر می‌کنند. مردان و زنانی که از این روزن به زمین راه یافتند با نگریستن به پیرامون خویش شگفت‌زده و دچار وحشت شدند و تنها رئیس آنان **آدوئوگینا Adu Ogyina** بود که از چیزی نترسید. سه‌شنبه روز آدو بر سر

تندیس جده کار مردمان دوگون در مالی. مجموعهٔ مارگارت پلاس.

همراهان دست کشید و ترس آنان را زائل ساخت. چهارشنبه روز به خانه‌سازی پرداختند و به هنگام خانه‌سازی درختی بر آدوئوگینایه فرو افتاد و او را کشت. پس سگ به جستجوی آتش برآمد و برای آدمیان آتش آورد. آدمیان غذایی پختند، سگ غذا را آزمود و آدمیان خوردند. آفرینندهٔ جهان به هنگام سیر و گشت مردانی را که از سوراخ زمین برآمده بودند دید و یکی از آنان را یاور و سخنگوی خود کرد و خویشان و کارگزاران خدا از این ماجرا شادمان شدند. در مناطق جنگلی هنوز هم میدان‌هائی را می‌توان دید که میدان رقص و جایگاه انجام مراسم سالیانه‌ئی است که به یاد این نخستین نیاکان برپا می‌شود.

مردمان یوروبا می‌گویند نخستین آدمیان در آسمان آفریده شدند و خدای آنان را به زمین فرستاد. نخستین آدم نظم و اخلاق را وضع کرد و نخستین قانونگزار شد. نخستین آدم دیگران را متوجه تابوها ساخت و مجرمان را مورد کیفر قرار داد. حامی نخستین نیا خدای بزرگ بود چرا که او تن آدم را قالب زده و هستی بخشیده بود. دیگر خدایان به

از درهای کاخ سلطنتی داهومی با تصاویر چوبی میخ‌کوبی شده به در. تصویر قسمت زیرین ماری است که دُم خود را می‌بلعد و تصویر قسمت بالای در آفتاب‌پرستی است که در فاصلهٔ ماه و خورشید قرار گرفته‌است. در اسطوره‌ئی از زولو ها آفتاب پرست حامل پیام خدا برای انسان است که :«آنان را مرگی نیست»، اما بزمجه از آفتاب پرست پیسی می‌گیرد وبه مردمان می‌گوید «خواهد مرد» و از آن زمان مرگ فرامی‌رسد.

صورتک رقص مردمان اِپاEpa در یوروبا. این صورتک روی سر اجراکنندهٔ رقص قرار می‌گیرد، صورت او را می‌پوشاند و بر شانه‌های او تکیه می‌کند و ارتفاع آن در حدود یک متراست.

زمین آمدند و می‌گویند یکی از خدایان از احترام نهادن به نخستین نیا سرباز زد و بدو اهانت کرد و نخستین نیا با مسموم کردن دختر این خدا از او انتقام گرفت. برای بازگرداندن دختر به زندگی تلاش بسیار شد اما همهٔ تلاش‌ها بی‌اثر ماند و سرانجام پدر دختر نزد نخستین نیا آمد، پوزش خواست و از او خوسات دختر را زنده کند. نخستین نیا جادوگر و حکیمی ماهر بود. نخستین نیا از خدا خواست همیشه بدو احترام بگذارد و فرمانبردار خدای بزرگ و حامی انسان باشد. پدر دختر سر تسلیم فرود آورد و نخستین نیا دختر را زنده گردانید.

شیلوک shilluk های منطقه نیل علیا در سودان می‌گویند در آغاز انسان‌ها در سرزمین خدا می‌زیستند. انسان‌ها در سرزمین خدا با خوردن میوه بیمار شدند و خدا آنان را از سرزمین خود راند. بررسی‌های انجام شده گویای آن است که قبایل شیلوک از مسیحیت و اسلام متأثر نیستند و این اسطوره نیز متأثر از کتاب مقدس نیست. در روایتی دیگر انسان‌ها در آغاز می‌توانستند به ماه صعود کنند و از زمانی که تن آنان فربه و وزین شد

کدوکالباش منقوش کار مردمان هاسا در نیجریه شمالی. کدوکالباش دو نیمه‌شده نماد زمین و آسمان است وبرای گردآوری فدایا کاربرد دارد. بخش بالائی این کدو نماد آسمان و بخش زیرین نماد زمین و نماد کدوکالباشی است که درون کدوکالباش بزرگ‌تر باشد. لبهٔ ظرف نماد افق است. این ظروف را بانقش مار، حیوانات، خدایان و انسان نقاشی و تزئین می‌کنند. بریتیش‌میوزم

یاری چنین کاری را از دست دادند. در روایتی دیگر در آغاز انسان و حیوانات با هم و چون هم می‌زیستند و میان آنان تفاوتی نبود. در آن روزگار از مرگ خبری نبود و حیوانات هر وقت پیر می‌شدند نزد آدمیان می‌آمدند و دیگرباره جوان می‌شدند. این روایت با گفتگو دربارهٔ مردمان نخستین، نیاکان اولیه، و پرداختن به جزئیات ادامه می‌یابد. بر طبق این روایت بنیانگذار سلالهٔ شاهی شیلوک، نیکانگ Nikang نام داشت. نیکانگ پسر مردی‌بود که از آسمان به زمین آمد و او موجودی‌بود که به هیأت‌گاو آفریده شده بود. پدر نیکانگ با مادینه‌ئی به هیأت تمساح یا موجود رود زی ازدواج کرد، که در دنباله داستان

در درهای کنده کاری شدهٔ آفریقا غالباً از نقش **مار و لاک پشت** بهره می‌گیرند وتابلوی زیرکار مردمان **یوروبا** در نیجریه است. در اسطوره‌ئی از مردمان همجوارداهومی تکیه گاه زمین ماری چنبره زده است که چنبره او از ۲۵۰۰ دایره در فراز و ۳۵۰۰ دایره در زیر تشکیل شده‌است . نیز می‌گویند مارهای بسیاری بر چهار ستون تکیه‌گاه آسمان پیچیده‌اند و آسمان را استوار می‌دارند.

از او با نام زن یاد می‌شود. از این تمساح ـ زن همهٔ موجودات رودها زاده شدند؛ و هنوز در سواحل علفپوش رودها و جائی که تمساح‌ها زندگی می‌کنند به این زن فدیه و قربانی می‌دهند. هنوز اگر حرکتی غیرعادی از رود زیان دیده شود انجام دهندهٔ این حرکت را از اعقابِ نزدیک تمساح ـ زن می‌پندارند. در این اسطوره تمساح ـ زن پاسدار تولد و حامی نوزادان است.

مردمان دینکا Dinka در سودان می‌گویند نخستین مرد و زن **گارانگ** Carang و **عبوک** Abuk بسیار کوچک بودند و از گِل ساخته شدند. آنان را درون ظرفی سربسته نهادند و هنگامی که در ظرف گشوده شد بزرگ و بزرگ‌تر و به اندازهٔ انسان‌های کنونی شدند. این‌ها مردمانی بودند که خدا در آغاز آنان را با یک دانه ذرت در هر روز غذا می‌داد. عبوک شکمباره بود و دانه‌های بیش‌تری را پوست کرد. گارانگ نیز نیرو یا خدائی آزاد است که از آسمان نازل می‌شود و در تن مردان جای می‌گیرد و نیروی خدائی آنان را شکل می‌بخشد. مردان دارندهٔ گارانگ پوست پلنگ به تن می‌کنند، آنان را جادوگر و حکیم می‌دانند و دست آنان پوشیده از النگوهائی است که مادران اطفال در برابر معالجهٔ اطفال خویش بدانان می‌پردازند. گاهی مارهای سرخ و سفید و دیگر حیوانات دارای

صورتک کنده‌کاری چوبی خاص رقص، کار مردمان سنوفوSenufo در ساحل عاج. صورتک ترکیبی است از سرگراز وحشی آفریقائی باشاخ بزکوهی که بر فراز سر آن آفتاب پرست و سرنامنقاری ـ هورن بیل ـ قرار دارد.آفتاب پرست در اساطیر آفریقا دارای نقش خاصی است.

نشان‌های سرخ یا قهوه‌ئی نیز گارانگ نامیده می‌شوند: از این شمار است زرافه یا ورزاو دارای این رنگ‌ها و نیز درختی با میوهٔ زرد و قهوه‌ئی. این رنگ‌ها گارانگ را با خورشید نیز مربوط می‌سازند. عبوک نخستین زن که آز و مخالفت او با خواست آسمان در این داستان مورد اغماض قرار می‌گیرد، با جاری بودن آب‌ها پیوند دارد و نماد او ماری است کوچک. عبوک در این داستان حامی زنان و کار و تولیدات آنان، باغ‌ها و دانه‌های خاص ساختن آبجو، که ساختن آن کار زنان است، می‌باشد.

در بسیاری از داستان‌های بوگاندا و اوگاندا نخستین مرد یا نیای نخستین کینتو Kintu نام دارد. وقتی کینتو از آسمان به زمین آمد تنها بود و او را فقط ماده‌گاوی بود که غذای خود را از شیر او تهیه می‌کرد. پس زنی به نام نامبی Nambi دختر گولو شاه آسمان به کینتو دل بست، نامبی باید به فرمان پدر به آسمان بازمی‌گشت و خویشان او و پدر با ازدواج او با کسی که جز شیر گاو چیزی برای خوردن نداشت مخالفت کردند. گولو برای آزمودن کینتو ماده گاو او را دزدید و کینتو ناچار شد غذای خود را از علف‌ها فراهم آورد. نامبی

تندیس ساخته شده از سنگ صابون در **سیرالئون**؛ نماد **خدای برنج**.

ماده گاو را یافت و جای او را در آسمان به کینتو نشان داد و از او خواست گاو خود را به زمین بازگرداند.

کینتو برای بازگرداندن ماده گاو خویش به آسمان رفت و از بسیاری گاو و گوسفند و دیدن خانه‌های آسمانی شگفت‌زده شد. پس برادر نامبی به پدر گزارش داد که کینتو به آسمان آمده است و پدر کینتو را مورد آزمون قرار داد. پس غذای بسیار طبخ شد، غذائی که برای صد نفر کافی بود، و پدر نامبی کینتو را گفت اگر همهٔ غذا را نخورد کشته خواهد شد. پس کینتو را در اتاقی زندانی کردند و غذا را در دسترس او قرار دادند. کینتو خورد و خورد و از خوردن واماند و به اندیشهٔ چارهٔ کار برآمد. در کف اتاق سوراخی یافت بقیهٔ غذا و آبجو را درون سوراخ ریخت و از دربان خواست ظرف‌های خالی را از اتاق ببرد. گولو شگفت‌زده، از کار کینتو بار دیگر او را مورد آزمون قرار داد. پس به او تبری مسی داد و به او گفت که آتش خود را در تخته سنگ‌های صخره‌ئی در کوه فراهم نماید. کینتو خرسنگی را یافت که شکاف‌های بسیار داشت، خرسنگ را خرد کرد و سنگ‌ها را نزد گولو برد. گولو جامی به کینتو داد و از او خواست که آن را از شبنم پر کند و بدو بازگرداند. کینتو جام را گرفت و به مزرعه‌ئی رفت تا چاره‌ئی بیندیشد، پس جام را به زمین نهاد و به اندیشه فرو رفت و وقتی جام را از زمین برداشت از شبنم لبریز بود.

تندیس یک تکهٔ ظریف چوبی کنده‌کاری شده و منقوش. ارتفاع این تندیس نزدیک دو متر کارمردمان باگاBaga درنیجریه است. در اسطوره‌ئی همهٔ آبهای جهان در آغاز راکد وخاموش بود، اژدرماری با حرکت خود مسیر رودها راحفر کرد و یابه حرکت در آمدن رودها زندگانی آغاز شد.

گولو اندیشید کینتو موجودی شگفت‌انگیز است و با ازدواج او با دختر خویش موافقت کرد. پس کینتو را گفت ماده گاو خود را از گلهٔ گاو جدا کند و این کاری بسیار مشکل بود که ماده‌گاوهای همانند گاو او فراوان بود. پس زنبوری گُنده به پرواز درآمد و کینتو راگفت بر شاخ گاو او فرو خواهد آمد، وکینتو زنبور را دید که بر درختی فرود آمد. کینتو گفت گاو او در آن گله نیست. وقتی سومین گلهٔ گاو را نزد کینتو آوردند زنبور به پرواز درآمد، بر شاخ گاو ماده‌ئی که سه گوساله در پی داشت فرود آمد وکینتو ماده گاو خویش را از گله جدا کرد. پس گولو دختر خویش نامبی را به کینتو به زنی داد، که از ماجرای نامبی و مرگ او سخن خواهیم گفت.

در مالاگاسی می‌گویند آفریننده نخست دو مرد و یک زن را آفرید که جدا و بی‌خبر از یکدیگر در زمین زندگی می‌کردند. نخستین مرد تندیس زنی را از چوب تراشید و چون

تندیس روح کار مردمان بایاکا Bayaka در کنگو شکل بینی مشخصهٔ تندیس‌های این منطقه است. این گونه از تندیس مورد کار برد جادوگران و حکیمان و برای کنترل نیروهای طبیعت به کارمی‌رود.

**پیگمالین** Pygmalion [ـ شاه قبرس که عاشق تندیس عاجی دستساز خویش شد ـ] شیدای او شد. مرد پیوسته با تندیس زن حرف می‌زد و او را در فضای باز قرار داده بود تا به هنگام کار نیز بتواند تندیس را تماشا کند. روزی دومین مرد که از آن سرزمین می‌گذشت به تصادف تندیس زن را دید و شیفتهٔ او شد و تندیس را با پوشاک وگوهرهای گرانبها آرایش داد. پس زن که از تنهایی ملول بود فرا رسید و با دیدن تندیس چوبی در پای تندیس افتاد و از آفریننده خواست که تندیس را جان دهد و پیمان بست اگر خالق تندیس را جان بخشد با او همبستر شود. زن تمام شب تندیس را در آغوش گرفت و با مداد تندیس دختری جاندار و زیبا شد. پس دو مرد فرارسیدند وگفتند که دختر دستساز آنها است. زن از وانهادن دختر به مردها امتناع کرد و به ناچار خدا در این زمینه به داوری پرداخت. خدا گفت نخستین مرد یعنی پیکرتراش پدر دختر، زنی که تندیس را جان داد مادر او و مرد دوم شوی اوست. پس نخستین مرد با زن و دختر با دومین ازدواج کرد و همه مردمان زمین از نسل این دو زن و مرد پدید آمدند. پیکرتراشان از تبار نخستین

صورتک چوبی سیم‌پیچی شده نمای اولین نیایِ مردمان **دوگون** در **مالی**. نخستین نیاآتش را از آهنگری آسمان دزدید و در راه فرار از رنگین‌کمانی چنان با شتاب لغزید که دست و پای او شکست و هم از آن زمان است که دست وپای انسان مفصل‌دارشد.

مردند. از آن زمان فراهم کردن زیور و پوشاک برای زنان کار مردان است.

در روایتی دیگر از مالاگاسی در آغاز زن، گاو و ماچه سگ هر سه خواهر بودند و با یکدیگر زندگی می‌کردند. روزی خدا تب را به زمین فرستاد تا جان جانداری را بگیرد و برای خادمی خدا به آسمان بفرستد. تب در تن تنها فرزند زن لانه کرد و زن از خویشان و طبیبان برای درمان کودک خویش یاری خواست. دارو و درمان بی‌اثر ماند. شب خدا در حالی که کارد بزرگی در دست داشت در رؤیای زن نمایان شد و زن به پای خدا افتاد و رحمت خواست. خدا گفت بدان شرط که جان جانداری را بدو قربانی دهد کودک او را رها می‌کند. فردا زن نزد ماچه سگ که از او بزرگ‌تر بود رفت و از او خواست برای رهائی تنها فرزندش یکی از توله‌های خود را قربانی کند. ماچه‌سگ نخست موافقت کرد اما وقتی زن رؤیای شبانهٔ خود را به ماچه سگ گفت از این کار سر باز زد و از زن خواست کودک خویش را قربانی کند. پس زن نزد ماده گاو رفت و ماده گاو با شنیدن ماجرا لاغرترین گوسالهٔ خود را به زن داد. زن گوساله را قربانی کرد و تب تن کودک را ترک کرد.

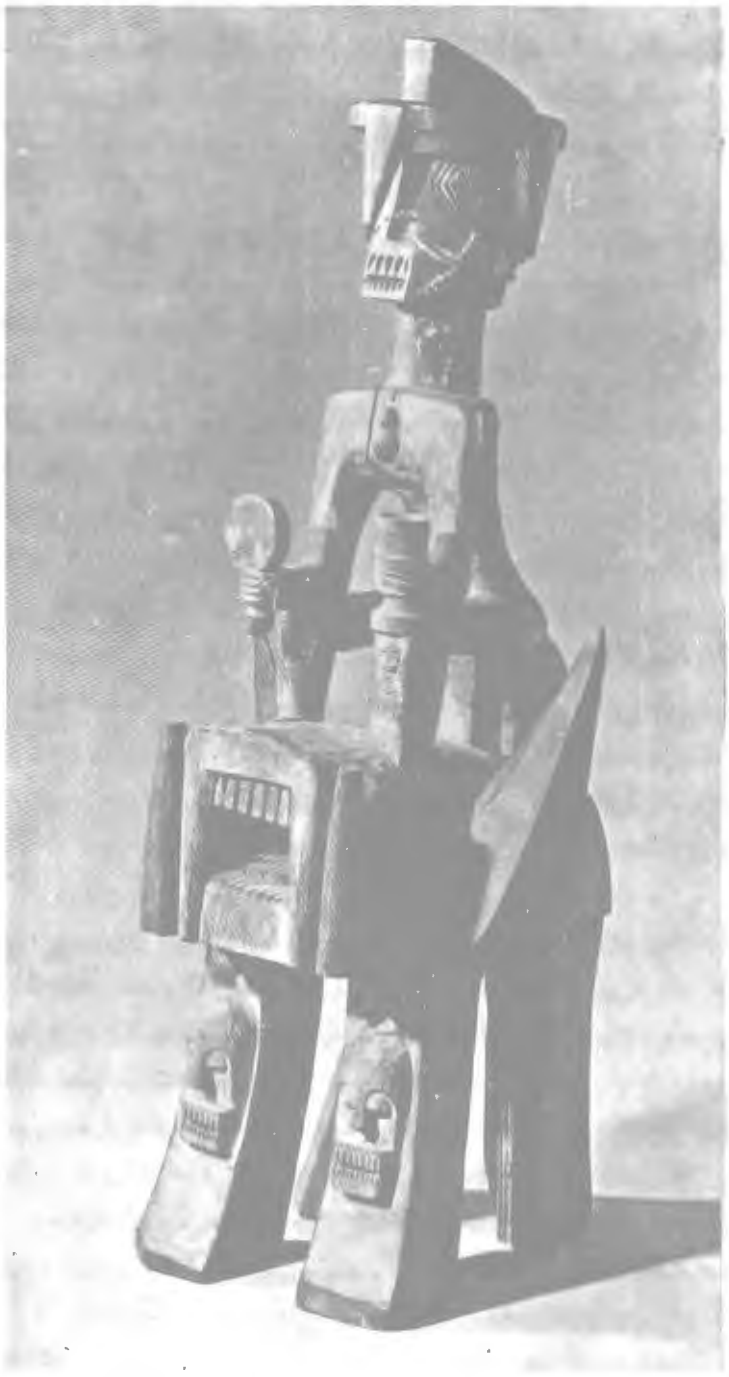

هنر مردمان **ایجا** Ejaw در ملتقای رود نیجریه که سبک وکیفیت کوبیست آن مورد قابل توجه‌است . این تندیس **اجیری** نام دارد واسطه‌ئی غیرانسانی برای کنترل زندگانی و به چنگ آوردن موفقیت است. مرکب این تندیس شاید پلنگی دهان گشوده‌است که بر دست‌های او چهرهٔ انسان نقش بسته‌است.

زن سوگند خورد که همیشه با گاو صمیمی و مهربان باشد. از آن روز سگ مورد بی‌مهری انسان است. سگ‌ها همیشه به علت دیرسال‌تر بودن در جلوی مردم حرکت می‌کنند اما باید منتظر صاحب خود بمانند. مردمان مالاگاسی سگ را از دیگر حیوانات خانگی پست‌تر می‌دانند و آنها را به خانه راه نمی‌دهند.

مردمان **لویا** Luyia در کنیا می‌گویند وقتی خدا **خورشید** را آفرید در اندیشه شد که آفتاب برای چه کسی تابیدن می‌گیرد. پس نخستین انسان مرد را آفرید و او را **موامبو** Muambu نامید. بدان سبب که انسان می‌دید و یارای سخن گفتن داشت به هم‌سخنی نیاز داشت و خدا زن را آفرید که **سلا** sela نام یافت. آنان به چیزی برای نوشیدن نیاز داشتند، پس خدا باران را فرو بارید تا گودال‌ها و دره‌ها را لبریز و رود و دریاچه پدید آمد. پس خدا موامبو و سلا را فرمان داد تا از گوشت حیوانات تغذیه کنند و در این میان خوردن گوشت برخی از خزندگان چون حلزون و سوسمار یا پرندگانی را که از لاشهٔ مردار تغذیه می‌کنند، چون کرکس و فوش، حرام کرد. روزی خدا گاومیشی را رمانید و گاومیش گوسالهٔ خود را تنها نهاد و گریخت و خدا گوساله را به نخستین زن داد. زن و مرد گوساله‌ها را در چالهٔ مورچگان بستند و برخی می‌گویند گوساله‌ها از چالهٔ مورچگان به زمین راه یافتند. موامبو و سلا در خانه‌ئی درختی که به کمک چند تیر مسکونی شده بود زندگی می‌کردند و این بدان سبب بود که از شیاطین وحشت داشتند. بچه‌های آنان برای بازی کردن از خانه درختی به زیر می‌آمدند و بر روی زمین بازی می‌کردند. چنین است که هنوز هم خانه درختی در جنگل کاربرد دارد و برخی از کلبه‌ها بر چند ستون در درون آب و در کنار دریاچه بنا می‌شوند.

در روایتی دیگر از مردمان لویا به روزگار کهن مردم از سفالگری و ساختن ظرف آگاهی نداشتند، و تنها از کدوکالباش بری ساختن ظرف استفاده می‌کردند. کار ساختن ظرف را بچه‌ها آغاز کردند. بچه‌ها می‌دیدند که مادران کدوکالباش را از بوته می‌چینند و از آن ظرف درست می‌کنند و بچه‌ها نیز به تقلید از مادر ظرف‌هائی از گل درست کردند. به تصادف این ظرف‌های گلی در معرض آتش‌سوزی قرار گرفت و دیدند که ظرف‌های گلی پخته کم‌تر آب را از خود بیرون می‌دهد. چنین بود که بچه‌ها نخستین طروف سفالین را ساختند و مادران از آنان یاد گرفتند که ظرف‌های بزرگ‌تری بسازند. این ظروف گلی پس از پخته شدن سفت می‌شد و این کاری بود که کودکان به تصادف یاد گرفتند.

پس گروهی از زنان کارشان فقط به ساختن ظروف سفالین اختصاص یافت و از وظیفهٔ انجام دیگر کارهای خانه رهایی یافتند. مردمان لویان می‌گویند **سفالگری** زنان و اختصاص یافتن این کار به آنان از زمانی آغاز شد که دو خواهر با هم زندگی می‌کردند یکی از این دو خواهر چندان به سفالگری دل بست که دیگر کارهای خانه را به خواهرش

واگذاشت. خواهر دیگر چندان خشمگین شد که از حسادت همهٔ ظرف‌های سفالی دستساز خواهر را شکست. زن سفالگر خشمگین از خانه گریخت و رفت و رفت و سه روز راه رفت. زن سفالگر به نپه‌ئی در کنار دریاچه‌ئی رسید که در وسط آن درخت بلندبالائی رسته بود. درخت جلوتر آمد، سفالگر از درحت بالا رفت و درخت به وسط دریاچه بازگشت. از یدر و مادر دختر بتسنو که همه جا را در جستجوی دختر جستجو کردند و از او خبری نیافتند، تا سرانجام به کنار دریاچه رسیدند. پدر و مادر دختر خویش را دیدند که بر درختی در وسط دریاچه نشسته بود و از و تمنا کردند به خانه بازگردد، و دختر امتناع کرد. مردی که عاشق و دلدار دختر بود به کنار دریاچه آمد و از او خواست که به خانه بازگردد و دختر بدان شرط که به کار سفالگری ادامه دهد به ساحل بازگشت. پدر و مادر با سفالگری دختر موافقت کردند و از آن پس دختر به سفالگری پرداخت و از انجام دیگر کارهای خانه و مزرعه رهائی یافت.

در افسانه‌ئی از مردمان پیگمه آفرینش انسان چون دیگر ماجراها به گونه‌ئی عجیب با آفتاب پرست مربوط می‌شود. می‌گویند روزی روزگاری آفتاب‌پرستی از درون درختی کهنسال صدای غریب و نجواو ری شنید، صدائی که شبیه آوار پرندگان یا جریان آب بود. هنوز بر زمین آبی وجود نداشت و این صدا آفتاب‌پرست را متعجب ساخت. آفتاب‌پرست تبری برد شت و تنهٔ درخت را شکافت و چندان این کار را ادامه داد که سیلابی بزرگ از درخت جاری شد. همراه با بیرون جهیدن آب از تنهٔ درخت نخستین زن و مرد نیز برون جستند. زن و مرد پوستی سفید و به رنگ سفیدترین پیگمه‌ها داشتند. از بن زن و مرد بود که نخستین کودک و دیگر انسان‌ها تولد یافتند. در روایتی دیگر از پیگمه‌ها نخستین انسان‌هائی که بر زمین نمایان شدند سه نفر بودند ـ← راز تولد ـ

در افسانه‌ئی از پیگمه‌ها نخستین انسان افه Efe نام دارد. خدا افه را به زمین فرستاد تا در زمین زندگی کند اما بعد از او خواست به آسمان بازگردد و شکارچی آسمان باشد، پس خدا پیچکی بلند ر برید و آن را از آسمان به زمین آویزان کرد و اِفه از آن مسیر به آسمان رفت. خدا به افه سه نیزه داد و از او خواست به صید بپردازد. افه فیل عظیمی را صید کرد که دندان‌های او به بزرگی یک درخت تنومر بود. ساکنان آسمان به‌ویژه زنان آسمانی از این صید خوشحال شدند و پیش از تکه‌تکه کردن صید اِفه را در آغوش کشیدند. اِفه دیرزمانی به شکار در آسمان مشغول بود و سرانجام با سه نیزه و هدایای دیگری که دریافت کرد از جانب خدا به زمین فرستاده شد. فرزندان او پیگمه‌ها پیرامون او جمع شدند اما هیچ یک پدر را نمی‌شناختند چرا که دیر زمانی از زمین غایب بود و کسی او ر به یاد نمی‌آورد. سرانجام برادر اِفه فرارسید، او را شناخت و از او پرسید که این مدت دراز را در کجا بوده است؟ و اِفه گفت در آسمان به دیدار پدر رفته بودم. برادر

تندیس چوبی شامپانزهٔ نشسته از کنگو. در داستانی از پیگمه‌ها شامپانزه نخستین کسی بود که صاحب آتش بود. پیگمه‌ئی به تصادف به روستای شامپانزه‌ها راه یافت و بر آن شد که آتش را برباید. پس لباسی از پوست درخت به تن کرد و نزدیک آتش نشست و وقتی لباس او آتش گرفت آتش را دزدید و شامپانزه‌ها از آن روزگار به اعماق جنگل پناه بردند.

پرسید آیا پدر هنوز زنده است؟ و اِفه پاسخ داد بلی و اوست که این نیزه‌ها و هدایا را برای ما به زمین فرستاده است. پس همه مقدم اِفه را گرامی داشتند.

آفرینش انسان در اساطیر دوگون در ولتای علیا مفصل وپیچیده و بخشی از اسطوره‌های دیگر را تشکیل می‌دهد. می‌گویند از نخستین انسان دوقلو و از آنان دوقلوهای دیگری متولد شد که نیای قبیلهٔ دوگون بودند. چهار تن از دوقلوها مرد و دیگران زن بودند. بزرگ‌ترین نیا پس از مدتی به چال مورچگان یا رحم مادر آغازین رفت و در آنجا ناپدید شد.

تنها چیزی که از نیای نخستین به جای ماند ظرفی چوبین بود که از آن به عنوان کلاه آفتابی استفاده می‌شد. نیای نخستین توسط روح نرینهٔ نومو ـــ← خدا زمین و ارواح ـ به اعماق زمین راهنمائی شد و در آنجا به اندازهٔ قطره‌ئی آب درآمد و پس از تکامل به

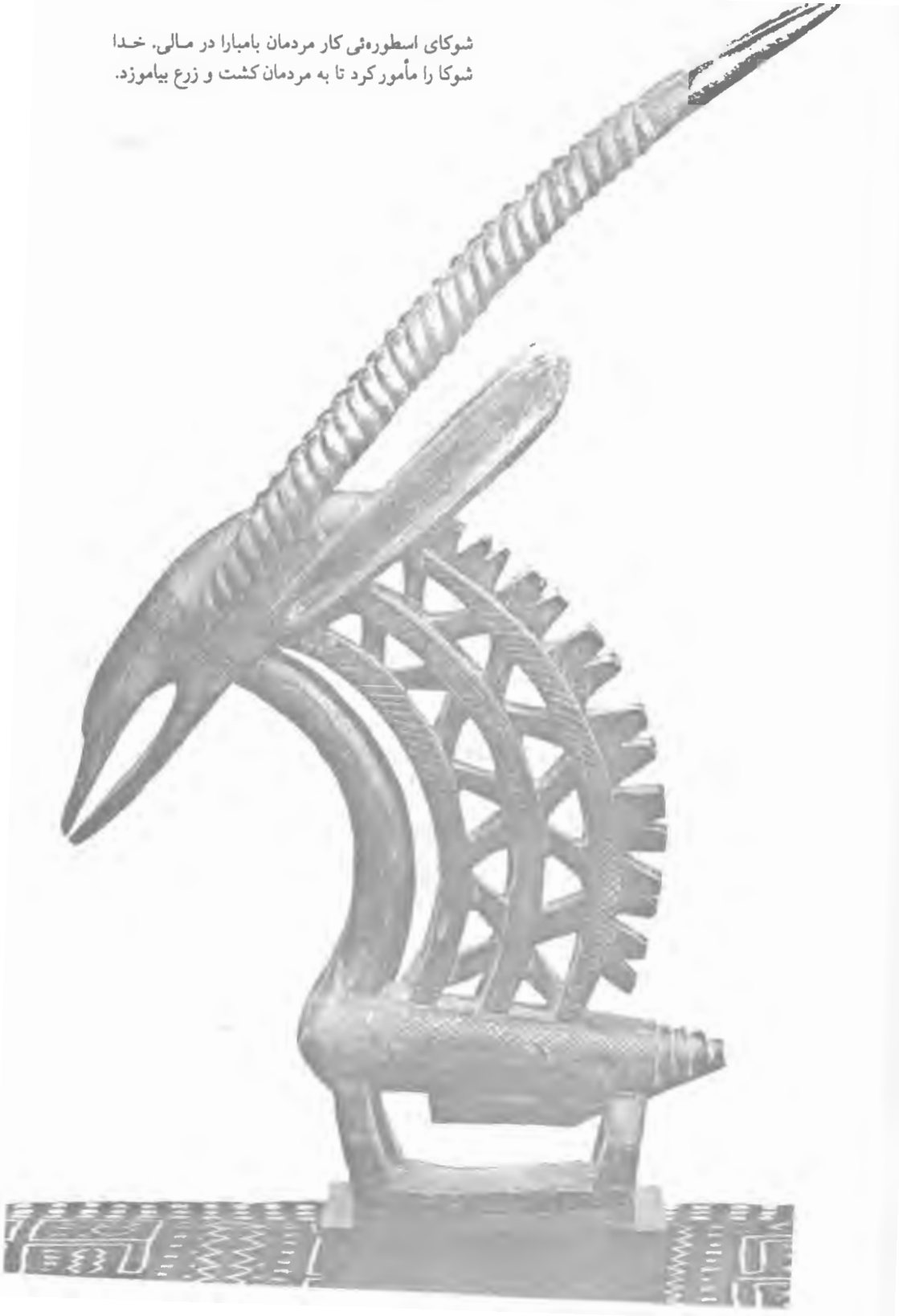

شوکای اسطوره‌ئی کار مردمان بامبارا در مالی. خدا شوکا را مأمور کرد تا به مردمان کشت و زرع بیاموزد.

آسمان صعود کرد. هشت نیا از نیاکان آغازین بدین شکل دیگرگون شدند و به آسمان قلمرو فرمانروائی نومو یعنی جهت نخستین رفتند. هفتمین نیا تغییری خاص یافت. هفت عدد کامل است و از وحدت چهار که نریه است و سه که مادینه است هستی یافته است. هفتمین نیا به دانش کلام، که موجب پیشرفت انسان و پیشی گرفتن او بر شغال که نخستین کلام را آموخته بود، دست یافت. هفتمین نیا کلامش را با هنر بافندگی آشکار کرد. از مشاهدهٔ کلاه چوبی که از نیای نخستین به جای مانده بود و از بررسی چال مورچگان نیای هفتم به راز ساختن اقامتگاه‌های بهتر از غارهائی که پیش از آن مردم در آن می‌زیستند دست یافت.

بالا، در آسمان کارها بر وفق مراد نبود. نیاکان هشتم به شکل جوهر دوقلوهای نومو درآمدند، نومو فرمانروای آنان نیاکان را از هم پراکند و گرد آمدن آن‌ها را ممنوع کرد تا آرامش و صلح برقرار بماند. خدا به نیاکان هشت دانه داده بود تا خوراک آنان باشد، وقتی هفت دانهٔ غذا خورده شد اولین و دومین نیا گرد آمدند تا آخرین دانه را بخورند. چنین شد که فرمان نومو را نقض کردند و آلوده شدند. پس اولین و دومین نیا بر آن شدند که آسمان را ترک گویند و شش نیای دیگر بدانان پیوستند و با یاری خدا آنچه را که در زمین بدان نیاز داشتند از آسمان برگرفتند.

نخستین نیا از آسمان سبد و اندکی گل سفالگری که بسیار باارزش، و الگوئی برای نظام جهان بود، با خود به ارمغان آورد. پس گل را در سبد ریخت و آن را برگردانید و از آن قالبی بیرون آورد که بُن آن مدرو، بالای آن مربع و در چهار جانب آن چهار ردیف ده پله‌ئی قرار داشت. دایرهٔ زیرین قرارگاه خورشید و دایرهٔ درون مربع فراز جایگاه ماه شد. پلکان نرینه و مادینه و نماد فرزندان نیاکان بود، و نیز با انسان ، حیوانات، پرندگان، حشرات و ستارگان پیوند داشت. این ساختمان آغازین به شکل انبار غله‌ئی بود و چنین شد که انبار غلهٔ ارباب زمینِ ناب نام گرفت. انبار چون انبار غلهٔ زمینی دارای حجره‌هائی بود، حجره‌هائی خاص دانه‌های مختلفی که خدا به هشت نیا ارزانی داشته بود؛ نیز آن‌ها نماد هشت اندام تن آدمی بود.

گفتیم نخستین نیا آتش را از آهنگری نومو دزدید. نومو آذرخشی بر نیای نخستین فرود آورد و انبار غلهٔ او با لغزیدن از کمان رنگین‌کمان به زمین فرود آمد و انسان‌ها، نباتات و حیوانات بر زمین پراکنده شدند. نیای نخستین از طریق پلکان انبار غله از بام آن به زیر آمد. زمین را برای کشت و زرع مرزبندی کرد و مزارع را به فرزندان نیاکان وانهاد. نخستین نیا آهنگر بود و دیگران به کارهای هنری و فنون مختلف چون چرمسازی، خنیاگری و جز آن روی آوردند. ماری مشکلی بزرگ پدید آورد. برخی می‌گویند آن مار همانا نیای هفتم و دیگران می‌گویند مار همانا انبار غله بود. به هر حال مار کشته شد و

سر آن در زیر سنگی در آهنگری مدفون شد. شاید این ماجرا بیانگر داستان ویرانی و پراکنده شدن انبار غله به هنگام فرود آمدن به زمین باشد.

مردم دوگون می‌گویند به خواست خدا مردم باید سازمان می‌یافتند. آنان به هشت دودمان تقسیم شدند، دودمان‌هائی که از تبار هشت نیا بودند. از این هشت دودمان با عنوان دودمان‌های والا سخن می‌رفت. کهن‌ترین انسان لِبه Lebe نام داشت و او بود که سخن گفتن را به دیگران آموخت. کهن‌ترین انسان اما باید می‌مُرد یا به ظاهر می‌مُرد، با آن که هنوز در زمین مرگی نبود. پس او را به پشت خوابانیدند و در حالی که سرش به جانب شمال بود مدفون کردند. نیای هفتم به هیأت ماری درآمد و تن لِبه را فرو بلعید و سنگ‌هائی به هیأت یا طرح روح انسانی جاندار استفراغ کرد. سنگ‌ها نظم یافتند و هر یک در جایی مناسب قرار یافتند. نخستین سنگ استخوان سر، هشت سنگ اصلی اندام هشت‌نیا، و سنگ‌های فرعی دنده‌ها و ستون فقرات و استخوان‌ها را شکل داد. این سنگ‌ها نماد نیروی زندگی هشت نیا بودند، که به اعقاب آنان منتقل شد و بعد توسط کاهنان پاسداری شد. نظام یافتن سنگ اندام‌ها موجب تثبیت اجتماعی و به ویژه تبادل ازدواج میان غنی و فقیر و فرادست و فرودست شد. بدین‌سان هشت تن انسانی نماد انسان و جامعه است. لِبه بلعیده شد تا انسان بداند استخوان و ساختارش دیگرگون شده و لبه فدیه‌ئی بود برای استواری انسان. جنبه‌های مفید لبهٔ بلعیده شده در سنگ‌هائی که نیای هفتم استفراغ کرد قرار یافت و بخش‌های بی‌ارزش او به دور افکنده شد. آنچه اتفاق افتاد ظاهری بود، چراکه لبه نه مرده بود و نه بلعیده شده بود. آنچه اتفاق افتاد برای انسان و برای دادن نیروی زندگانی به انسان بود. هر سال لِبه را قربانی می‌دهند و او خود قربانی بود به نیابت از جانب انسان.

شکل خانه‌های دوگون نیز نمادین است. کف خانه نماد زمین و لِبه است که زمین را نیرو بخشید. دروازهٔ خانه‌های سنتی غالباً رو به شمال و اجاق و جائی که ظروف آشپزی بر روی دو سنگ قرار می‌گیرد رو به روی در و در پای دیوار قرار دارد. دو سنگ اجاق نماد شرق و غرب و دیوار پشت اجاق نماد جنوب است. بام سطح خانه نماد اسمان در انبارِ غلهٔ اربابِ زمینِ ناب است. گاه پیرامون بام مرکزی چهار بام کوچک قرار دارد که نماد چهار جهت اصلی است. اتاق‌های خانه نماد نر و ماده و پیوند آنها است. راهرو خانهٔ نر و اتاق بزرگ مرکزی خانهٔ ماده است. اتاق‌های انباری دو سوی اتاق مرکزی دست‌های زن و اتاق‌های انتهای راهرو سر اوست. کل خانه مادینه و بام آن نر است. چهار ستون برپا دارندهٔ اتاق دست‌های زن و مردی است که یکدیگر را در بر گرفته‌اند. و بدین‌سان کل خانه نماد پیوند زن و مرد است؛ نیز یادآور پیوند خدا و زمین به روزگار آغازین است.

روستاهای دوگون نیز چون خانه‌های آنان در جهت شمال به جنوب قرار دارد و چون

خدا یا موجود زنده‌ئی است که دمر خوابیده است. خانه‌های مسکونی در مرکز روستا قرار دارند، با خانه‌های نر و مادهٔ جدا از هم و چون دست‌هائی در جهت شرق و غرب. آسیاب و شالودهٔ عبادتگاه کوتاه‌تر از سایر خانه‌ها و به شکل اندام تناسلی است و عبادتگاه‌های دیگر نماد پاها است. روستاهای سنتی غالباً در دشت ساخته شده و دارای چنین شکلی است، پیچ و خم تپه شکل سنتی روستا را به هم می‌زند. با آگاهی از این تفسیر اساطیری دیدار روستاها و حانه‌های دوگون از بالا [و به هنگام پرواز بر فراز این روستاها] دارای هویت جدیدی است.

بسیاری‌از داستان‌های دوگون از چنین محتوائی برخوردارند و از چگونگی کشاورزی بافندگی، آهنگری، تجارت، پوشاک و عشق سخن می‌گویند. همهٔ این داستان‌ها به اسطوره‌های خدا، زمین، نومو، ارواح و نیاکان پیوند می‌یابند و بیانگر جلوه‌های مختلف فعالیت‌های انسانی است.

# راز تولد

در افسانه‌ئی از مردم **آشانتی**، در آغاز خدا زن و مردی را از آسمان به زمین فرستاد و انسان‌های دیگر از زمین بیرون آمدند ← نخستین انسان‌ها ـ نیز خدا اژدرماری را فرو فرستاد تا در رودی مأوا گزینند. در آغاز نه انسان‌ها را فرزندی بود و نه زن و مرد را به یکدیگر و تولید مثل شوقی بود. این اژدرمار بود که تولید مثل را به انسان‌ها یاد داد: اژدرمار از انسان‌های نخستین پرسید آیا آنان را فرزندی است؟ و آنان پاسخ دادند که آنان را فرزندی نیست؛ پس اژدرمار به نخستین زن و مرد گفت رو به روی یکدیگر بایستند و آنان چنان کردند. اژدرمار دهانش را از آب رود پر کرد و در حال گفتن **کوس، کوس Kus**، که هنوز هم در مراسم آئینی مردمان این منطقه بر زبان جاری می‌شود، آب را بر شکم نخستین انسان‌ها پاشید. پس زن و مرد را گفت به خانه بروند و با یکدیگر همبستر شوند؛ چنان کردند و زن آبستن شد و زائید. کودکان آنان روح رود را در خود جای دادند و اژدرمار روح کِلان آنان شد. هنوز هم کلان‌هائی را می‌توان یافت که اژدرمار را **توتم** خویش می‌دانند و کشتن اژدرمار برای آنان **تابو** است؛ و اگر اژدرماری را کشته بیابند او را با سفال سفید می‌پوشانند و چون انسان دفن می‌کنند. مار در اساطیر سرزمین‌های مختلف دارای نقش اسطوره‌ئی است و در سفر تکوین کتاب مقدس نیز چنین است.

در روایتی از پیگمه‌ها نخستین انسان‌ها سه نفر بودند، دو پسر و یک دختر. یکی از پسران نگرو و دیگری پیگمه بود. روزی نگرو به پیگمه گفت خواهرش بیمار است و خون‌ریزی دارد و هیچ داروئی در درمان زخم او مؤثر نیست. پیگمه که خدا راز دشتانی

همزادنر کار مردمان یوروبا. یوروباها بعد از مرگ هر دوقلو تندیسی از او می‌سازند تا روح مرده در آن مأوا گزیند. این تندیس‌ها با دقت نگهداری می‌شود و هر سال در جشن سالانهٔ همزادان از جانب کاهن تقدیس می‌شود.

زن را با او در میان نهاده بود خندید و گفت دختر را درمان خواهد کرد. پس پیگمه دختر را با خود برد و پس از چندی دختر برای او فرزندی زائید. پیگمه خواهر نگرو را باز گردانید و راز قاعدگی زن را به او گفت و نگرو نیز بچه‌دار شد. پس از این در گفتگوی از زنا از این داستان یاد می‌کنیم و یادآوری آن در اینجا به سبب ارتباط آن با اسطورهٔ بارداری و تولد برای نخستین جفت‌های انسانی است.

در روایتی دیگر از پیگمه‌ها آذرخش با زنی می‌زیست که خواهر او بود و این دو هنوز از ر از بارداری و تولد آگاهی نداشتند. روزی ماه به دیدار آذرخش آمد و با آگاهی از ماجرای آنان از آذرخش خواست تا داماد شود. آذرخش نخست از این کار امتناع کرد، چرا که از چگونگی باردار کردن زن بی‌خبر بود. پس ماه زن را به دشتانی دچار ساخت. سرانجام آذرخش صاحب فرزندی شد. نخستین فرزند آنان سفید چهره و رنگ فرزند بعدی تیره بود. پس از مرگ زن ماه او را به آسمان برد تا در سرزمین خورشید زندگی کند.

در داستانی از مالاگاسی روزی ماهیگیری به هنگام صید احساس کرد که صیدی بزرگ به قلاب افتاده و او را یارای کشیدن آن نیست. ماهیگیر صید را با تلاش بسیار به ساحل کشید. صید زنی بود و ماهیگیر هراسان همه چیز را رها کرد و پا به گریز نهاد. زن

تندیس مفرغی کار مردمان کواله Kwale از مردمان ایبو در نیجریه. تندیس نماد موجودی دیگر ریخت شده‌است با چهرهٔ انسان. برپشت این موجود دو آفتاب پرست دیده‌می‌شود و از این تندیس احتمالاً به عنوان وزنه استفاده می‌شد.

بدنهٔ استوانه‌ئی شکل تمپو. کندکاری چوبین کار مردمان باوله Baule در ساحل عاج، تزئین شده به نقش صورتک و با نقش‌های بزمجه، دست‌آدمی، گل و بُته و نقش‌های انتزاعی نماد افزودن صدای تمپو.

**کودوئو** Kuduo جعبهٔ برنجی‌کار مردمان **آشانتی** در **غنا**. کودوئو خاص نگهداری وسائل مراسم آئینی از قبیل فدایا و وسایل **شستشوی روح** و یادآور مردمان نخستین کلان است. کودوئوی پراز خاک طلا و منجوق رابا صاحب آن دفن می‌کردند. آرایهٔ بالای درپوش پلنگی است که به گوزنی حمله برده‌است.

خرگوش صحرائی در افسانه‌های آفریقائی یک از مشهورترین حیوانات زیرکی است که افسانه‌های آن توسط بردگان به آمریکا راه‌یافت. خرگوش نماد انسان عادی است که با زیرکی خود مشکلات بزرگ را حل می‌کند. در این صورتک کار مردمان یوروبا خرگوش در پشت صورتک قرار دارد. بریتیش میوزم

صیاد را فراخواند و از او خواست که او را تنها نگذارد. صیاد بازگشت و زن به او گفت حاضر است با او ازدواج کند بدان شرط که به آنچه در زیر بغل اوست نگاه نکند و صیاد موافقت کرد. صیاد و زن ازدواج کردند و مرد از زن صاحب یک پسر و یک دختر شد. پس از بزرگ شدن بچه‌ها روزی وقتی زن در خواب بود مرد وسوسه شد و زیر بغل زن را نگاه کرد. زن از ماجرا آگاه شد اما سخنی نگفت. روزی دیگر زن مرد را به شنا دعوت کرد و به رود فراخواند و به کنار رود رفتند. مرد مشغول شناکردن در رود و زن در ساحل

مرد، زن و مار از موضوعات اصلی اساطیر آفریقا است و این کنده‌کاری چوبی کار مردمان یوروبا در نیجریه از چنین موضوعاتی برخوردار است. چنین ماری همانا اژدرمار غیرسمی، مقدس و نماد چرخهٔ زندگی، ابدیت و در برخی از افسانه‌ها آموزنده راز تولد به مردمان است. بریتیش میوزم

با فرزندان مشغول شد. پس زن به رود رفت و در حال شنا کردن مرد را گفت به سبب شکستن تابو او را ترک می‌گوید و در رود ناپدید شد. برخی می‌گویند زن در زیر بغل خود دهانی اضافه داشت. دیگران می‌گویند نگریستن به زیر بغل بدین سبب تابو بود که مرد زن را عریان نبیند ـ مرد چنین کرد و زن جیغی کشید و از دید مرد پنهان شد ـ این دو روایت شاید اشارتی است به تابوی دیدن آلت جنسی و خاستگاه زایش. راویان قصص از زن آبی به عنوان مادر نخستین یاد می‌کنند.

در روایتی از مردمان لویا در کنیا نخستین زن و مرد را دیری فرزندی نبود. آنان با آن

که چندین بار همبستر شده بودند از چگونگی آبستنی بی‌خبر بودند. روزی مرد به هنگام بالا رفتن زن از انبار غله بخش نهان یا آلت جنسی او را دید و شب از زن خواست بدان طریق با او همبستر شود. زن گفت آن بخش از تن او زخم است و از این کار امتناع کرد، اما سرانجام زن با تحمل درد بسیار بدان کار رضایت داد. زن پس از چندی پسری زائید و مرد را شگفت‌زده کرد. پس از آن دختری زائید.

یکی از نمودهای رازآمیز تولد خاص تولد کودکان غیرعادی است که غالباً مردمان را دچار وحشت می‌سازد. کودکی که یک انگشت اضافی داشته باشد ممکن است طرد شود ـ و او را طی مراسمی از والدین جدا کنند و به ساحل رودی تبعید کنند و فراموش نمایند ـ کودکانی که پس از زاده شدن می‌میرند نیز برای این مردمان رازآمیز و بر این عقیده‌اند که دیگر بار از همان مادر زاده می‌شوند؛ در این زمینه داستان‌هائی می‌توان شنید که تن نوزاد مرده را نشانه‌گذاری کرده و کودک با همان نشان دیگر بار از مادر زاده شده است.

زایش کودکان **دوقلو**، و بیش از آن سه قلو، همیشه با احساسی از شادمانی و ترس همراه است و این ویژگی در مورد حیوانات نیز صادق است. در نیجریهٔ شرقی چنین نوزادانی را در زنبیل می‌گذارند و در جنگل و در مسیر راه دیگران رها می‌کنند، اما در نیجریهٔ غربی و **داهومی** تولد این گونه از نوزادان با شادی استقبال می‌شود و بر این باورند که خدایان نیز خود دوقلو زاده شده‌اند. تندیس دوقلوها یا همزادان، که اکنون در بازار به عنوان اشیاء عجیب فروخته می‌شود، پیش از این برای انجام مراسم آئینی نگهداری می‌شد و در برابر جایگاه آنان در محراب خانوادگی و معبد فدیه و قربانی داده می‌شد. اگر یکی از دوقلوها بمیرد مادر یا دوقلوی بازمانده لباس مرده را بر تندیس چوبی می‌پوشد و آستین او را بالا می‌رند. در **بوگاندا** بر این اعتقادند که خدای بزرگ **موکاسا** Mukasa موجب تولد دوقلوها است و از چنین نوزادانی با دقت و طی مراسمی حاص مواظبت می‌شود. مردمان **تونگا** Thonga در موزامبیک دوقلوها را **فرزندان آسمان** می‌نامند، اما معتقدند که زایش دوقلوها مصیبتی را به همراه می‌آورد که باید با انجام مراسمی خاص بلا را زائل کرد. در این مراسم مادر و دوقلوها را به کلبه‌ئی در بیرون روستا تبعید می‌کنند و پس از بزرگ شدن دوقلوها هنوز هم مورد بی‌مهری مردم قرار می‌گیرند؛ اما به هنگام توفان این دوقلوها عزیز می‌شوند و مردم از آنان می‌خواهند توفان را از روستا دور کنند، و بر این باورند که آسمان سخن فرزندان خود را می‌پذیرد. در چنین هنگامی دوقلوها بیرون کلبه می‌ایستند و با صدای بلند از توفان می‌خواهند نزد پدر خود تندر بازگردد و روستا و مردمان آن را نیازارد. بر این باورند که مادر دوقلوها نیز دارای چنین قدرتی است و می‌تواند با آسمان سخن گوید.

# خاستگاه مرگ

دربارهٔ خاستگاه‌های مرگ اسطوره‌های بسیاری وجود دارد و افسانه‌های آفریقائی گویای این ماجرا است که مرگ نمودی غیرطبیعی است که در آغاز و نزد مردمان آغازین رایج نبود. در این افسانه‌ها پیدائی مرگ را به خطائی منسوب می‌دانند که ز حیوانات، سگ یا آفتاب‌پرست سر زد.

**پیک‌ها**

به روایت مردمان **کونو** از **سیرالئون** به روزگار کهن که بر زمین جز انسان نخستین، همسر او و پسرش کسی نبود، خدا گفت که آنان را مرگی نیست و وقتی پیر شدند پوستی نو برای آنان خواهد فرستاد. زن و مرد و فرزندش پیر شدند و خدا پوست جدید آنها را در بسته‌ئی نهاد و توسط سگ برای آنان فرستاد. سگ عازم سفر شد و در نیمه راه حیوانات دیگری را دید که با پختن برنج و کدو ضیافتی بر پا کرده بودند. آنها سگ را نیز به مهمانی خواندند و سگ بستهٔ خود را در گوشه‌ئی نهاد و در ضیافت شرکت جست. به هنگام خوردن غذا از او پرسیدند در بسته چیست؟ و سگ داستان پوست جدید انسان را برای آنان باز گفت. مار با شنیدن داستان به آرامی بیرون خزید، بستهٔ پوست جدید را دزدید و آن را با مارهای دیگر تقسیم کرد. سگ پس از رسیدن به مقصد ماجرای پوست نو را به انسان گفت و هر دو نزد خدا رفتند، اما دیر شده بود، مار پوست نو را پس نداد و از آن زمان انسان مبرا شد. مار را به کیفر این کار از شهر بیرون راندند تا در بیرون از شهر

از شمشیرهای نمادین مورد کاربرد در مراسم آئینی، کار مردمان **آشانتی** در**غنا**. این شمشیر برای ادای سوگند وفاداری به رئیس یا فرمانروا به کار می‌رود. شمشیر را در حضور فرمانروا دردست می‌گیرند و با اشاره به آسمان و زمین و به گواهی گرفتن آنها سوگند وفاداری یادمی‌کنند

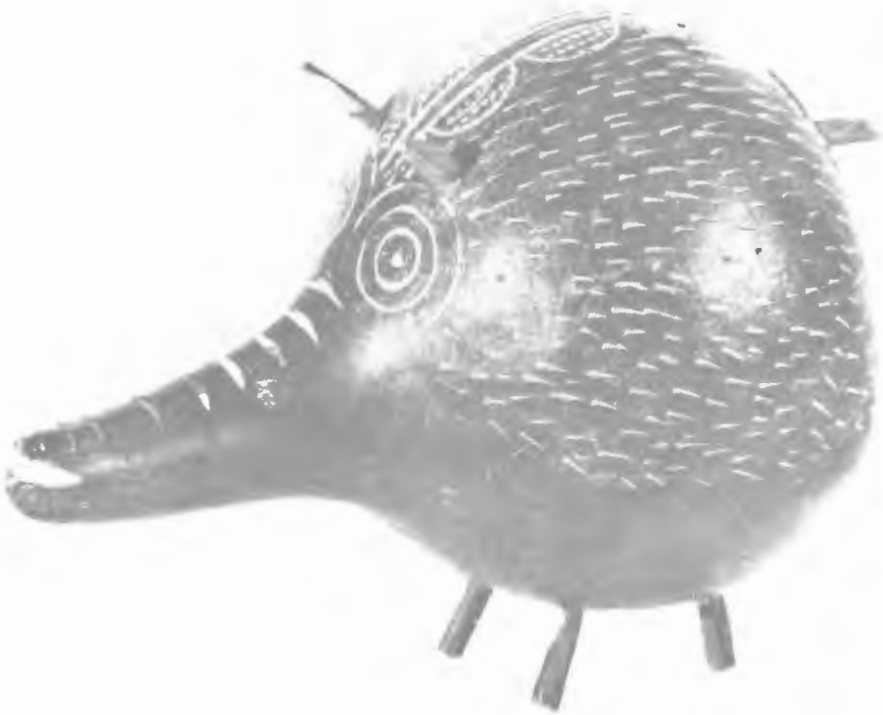

بچهٔ‌خوک اسباب بازی ساخته‌شده از کدوکالباش کار مردمان **ماداگاسکار**. کالباش از گونهٔ کدوقلیانی است و می‌توان با خالی کردن درون آن از آن برای مصارف مختلف استفاده نمود. تخمهٔ کالباش رابعد از رسیدن بیرون می‌آورند و از تخمهٔ کدو جغجغه، یا وسیله‌ئی که از آن برای همراهی با سازها استفاده می‌کنند می‌سازند.

و روستا و در جنگل زندگی کند و از آن زمان هر انسانی که ماری را می‌بیند تلاشش بر آن است که او را بکشد.

در روایت مردمان منده در سیرالئون از این ماجرا از دو قاصد سخن می‌گویند: در این روایت سگ و غوک پیام‌آور حدیث مرگ و زندگی انسان از جانب خدا شدند. پیام سگ نامیرائی انسان و پیام غوک میرائی انسانی بود. دو حیوان همزمان راهی سفر شدند، اما سگ در راه توقف کرد. سگ زنی را دید که مشغول آشپزی برای فرزندان خود بود و منتظر ماند تا او نیز سهمی از این غذا دریافت کند. غوک تمام راه را پیمود و خود را به اقامتگاه انسان رسانید و گفت: مرگ فرامی‌رسد. هم در آن زمان سگ نیز شتابان فرارسید و گفت: زندگی ادامه می‌یابد، اما دیگر دیر شده بود.

مردمان نوبه در سودان شرقی می‌گویند: در آغاز وقتی انسان مرد خدا به خویشان او

تندیس‌های سفالین نماد شاه عادل کار مردمان داهومی. سه تندیس به ترتیب عبارتند از: شاه در جانب چپ که برای قضاوت بلند کرده‌است، مجرم در وسط کـه دست‌هـایش از پشت بسته‌است و میرغضب در جانب راست که تبر را برای اجرای حکم بالا برده‌است.

گفت «او خفته است و به زودی بیدار می‌شود. پس خویشان او را در اتاقی نهادند و فردا صبح دیگر بار زنده شد. اما روز دیگر که انسانی دیگر مرد پیش از ان که خدا به انسان‌ها چارهٔ کار را بگوید خرگوش صحرائی از راه رسید و خویشان مرده را گفت، او را مدفون کنید تا خدا خشمگین نشود و مرده را مدفون ساختند. خدا با آگاهی از کار انسان‌ها و از این که منتظر فرمان او نشده بودند خشمگین شد و مقرر داشت که انسان پس از مردن بار دیگر زنده نشود.

در داستانی از مردمان نوئر Nuer وقتی خدا انسان را آفرید کلوخه‌ئی سبک را که در آب شناور می‌شد به دریا پرتاب کرد، و این بدان معنی بود که انسان چـون آن کـلوخه همیشه شناور در دریای زندگی خواهد بود. پس خدا زنی نازا را مأمور کرد تا این پیام را به مردمان ابلاغ کند. زن رفتار خدا را در رسانیدن پیام تقلید کرد اما کلوخه‌ئی سنگین را به آب افکند و کلوخه به اعماق آب فرورفت؛ و از آن روزگار انسان میرا شد.

تفسیر مردمان دینکا Dinka از حدیث مرگ متفاوت است و انسـان‌ها بـدین سـبب می‌میرند که جای کافی برای همهٔ آنها وجود ندارد. در این روایت نخستین زن و مرد در

شرق آفریده شد، در ساحل دریائی بزرگ و در زیر درخت تمر. قامت این انسان بسیار کوتاه و به اندازهٔ نصف یک دست بود خدا زن و مرد را از گل پیمانه رد و درون ظرفی قرار داد. وقتی خدا ظرف را به دست گرفت زن و مرد را اندام کامل شد و به پا خاستند. پس زن و مرد صاحب فرزندانی شدند و به آنها گفته شد که می‌میرند اما پس از پانزده روز زنده می‌شوند. مرد خشنود نشد و گفت اگر کسی نمیرد جای کافی برای همگان نخواهد بود و زمین زراعی و خانه برای آبندگان نخواهد ماند.

در روایتی از **براندی** می‌گویند در آغاز خدا با انسان‌ها زندگی می‌کرد و مردمان را مرگی نبود. اگر به تصادف مرگ چهره می‌نمود خدا او را با سگان شکاری خود می‌تاراند. روزی سگان شکاری خد مرگ را در کوره‌راهی دنبال می‌کردند و مرگ می‌گریخت که زنی نمایان شد و مرگ بدو پناه برد و گفت اگر او را پناه دهد او و خویشانش را به هنگام لزوم پناه خواهد داد. زن دهانش راگشود و مرگ در درون او پنهان شد. خدا فرارسید و از زن پرسید مرگ را ندیدی؟ و زن گفت ندیده است. ما خدا که از ماجرا آگاه بود زن را گفت با پناه دادن مردگ از این پس تو و خویشانت خواهید مرد. خدا خشمگین زن را ترک گفت و از آن روزگار مرگ بر انسان مسلط شد.

در روایتی از مردمان **لویا** به روزگار کهن ماینا Maina پسر نیای ماینا‌ها پس از کار روزانه و در شامگاه بیرون کلبه نشسته و مشغول خوردن شام خویش بود که آفتاب‌پرستی سر رسید. و از او غذا خواست و مابا از دادن غذا امتناع کرد. **آفتاب‌پرست** خواهش خود را تکرار کرد و چندان در این کار مداومت کرد که ماینا خشمگین شد و او را به گوشه‌ئی پرتاب کرد. آفتاب‌پرست خشمگین او را ترک کرد و ماینا و خویشانش را نفرین کرد که بمیرند. پس آفتاب‌پرست دور شد و ماری را دید که مشغول خوردن غذا بود، آفتاب‌پرست از او خوردنی خواست و مار بی‌درنگ غذای خود را با او تقسیم کرد. پس آفتاب‌پرست مار را دعا کرد و خواست که مار و خویشانش همیشه زنده بمانند. مردمان با تنفس هوای آلوده بیمار می‌شوند و می‌میرند و مار با عوض کردن پوست مدام زنده است.

مردمان **بانتو** داستان‌های بسیاری از مرگ می‌گویند که در اکثر آنها خطای آفتاب‌پرست موجب مرگ انسان‌ها گردیده است. در اسطوره‌ئی از **زولوها** خدا آفتاب‌پرست را به زمین فرستاد تا به مردمان بگوید که نمیرند. آفتاب‌پرست کندی کرد و در راه به خوردن میوه مشغول شد. پس خدا بزمجه‌ئی را به زمین فرستاد تا به مردمان بگوید سرانجام می‌میرند. بزمجه به سرعت خود را به آدمیان رسانید و به آنان گفت سرانجام می‌میرند و مردمان فرمان خدا را پذیرفتند. بعد آفتاب‌پرست فرارسید و به مردمان گفت آنان را مرگی نیست اما انسان فرمان نخستین را پذیرفته بود.

تندیس مردی که کاسه‌ئی به دست دارد. از این تندیس و ظرف آن برای گردآوری فدایای خاص ارواح استفاده‌می‌شد. کار مردمان بافوم در کامرون.

ماجرای جعبهٔ پاندورا ـ← فرارسیدن تاریکی ـ در افسانه‌ئی از مردمان لامبا Lamba در زامبیا نیز تکرار می‌شود. در این روایت فرمانروای انسان‌ها کوچ‌نشینی است که هوای اِسکان و زراعت دارد. فرمانروا را برای زراعت بذری نیست و از خدا می‌خواهد او را بذری عنایت کند خدا پیک‌های خود را روانهٔ زمین می‌سازد و چند بستهٔ کوچک بذر برای فرمانروا می‌فرستد و از آنان می‌خواهد یکی از بسته‌ها را دست نخورده به فرمانروا تحویل دهند. اصرار خدا درباره باز نکردن یکی از بسته‌ها کنجکاوی حاملان را تحریک می‌کند و شبانگاه آن بسته را می‌گشایند. با گشوده شدن آن بسته مرگ می‌گریزد و در سراسر جهان ریشه می‌دواند.

در روایتی کمابیش متفاوت از مردمان ایلا در زامبیا خدا نخستین زن و مرد را دو بسته داد تا از آن میان یکی را برگزینند؛ محتوای یکی از بسته‌ها مرگ و دیگری زندگی بود. زن و مرد که شیفتهٔ زرق و برق یکی از بسته‌ها شده بودند، آن بسته را انتخاب کردند و با گشودن آن مرگ را برگزیدند، و چند روز بعد یکی از فرزندان آنان مرد. معهذا خدا، بدان شرط که نخستین زن و مرد سه روز روزه بگیرند فرصتی دیگر به آنان عنایت کرد.

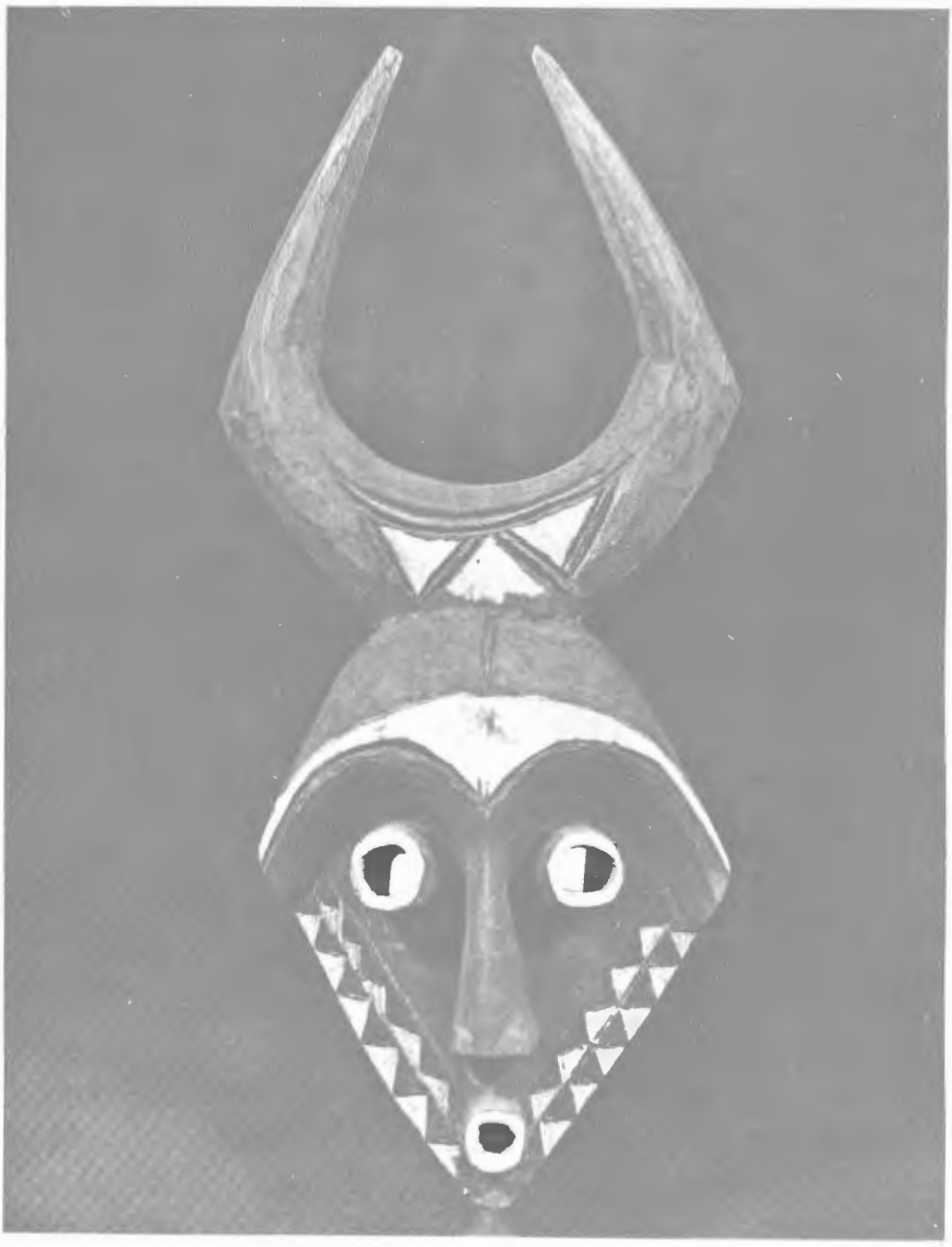

بسیاری از صورتک‌های آفریقائی دارای طرح واقعی سر حیواناتی است که آنان را قدرتمند می‌پندارند و قدرت آنان را در سرآنهامتمرکز می‌دانند. به کار برنده این نقاب با اجرای رقص تقلیدی از حرکات آن حیوان براین باور است که از شراهریمن در امان می‌ماند. کار مردمان **باپنده** در کنگو. **بریتیش میوزم**

صورتک عاجی از چهرهٔ شاه بنین در نیجریه. طرح چهره از پرتغالی‌هائی است که در ۱۴۷۲ بـه بـنین راه یافتند. هنوز هم شاه‌بنین چنین صورتکی را که بر فراز آن نیم تاجی قرار دارد در مراسم رسمی به کارمی‌برد

گرسنگی چنان بر نخستین زن و مرد غلبه کرد که روزه داشتن نتوانستند، انـدکی غـذا خوردند، و از آن زمان سرنوشت و پایان کار انسان مرگ شد.

در بوگاندا پیدائی مرگ با اسطورهٔ نخستین انسان، کینتو، و زن آسمانی او، نـامبی، ـ ← نخستین انسان ـ پیوند دارد. وقتی کینتو و همسرش آسمان را ترک می‌گفتند لوگو آنان را هشدار داد تا شتاب کنند و نگذارند مرگ باآنان همسفر شود، و به آنان گفت اگر چیزی را به جای نهادید برای بردن آن بازنگردید. آنان با چند ماده گاو، یک گوسفند، یک مرغ و یک درخت موز آسمان را ترک کردند. نامبی در راه بازگشت گفت آوردن دانه برای مرغ را فراموش کرده است و باید به آسمان بازگردد. کینتو نتوانست نامبی را از بازگشت به

تندیس یک درباری کار مردمان اینه در نیجریه. تصویر چهره احتمالاً واقعی و کوتاهی تندیس ازمشخصه‌های این تندیس‌هااست. نوع پوشاک و زیور همانند گونه‌هائی است که هنوز هم کمابیش در مراسم دربار کاربرد دارد.

آسمان بازدارد و نامبی نزد پدر بازگشت و از او تقاضای دانه کرد. نامبی در بازگشت به زمین از چشم برادرش مرگ پنهان نماند و مرگ همراه خواهر به زمین آمد و کینتو را بسیار خشمگین کرد. سرانجام نامبی شوهر را به سکوت واداشت و منتظر جواب آینده شدند. نامبی با رسیدن به زمین باغی به وجود آورد و سال‌ها با شوهر و فرزندانش به شادی زیست.

روزی مرگ از کینتو خواست یکی از فرزندانش را برای او طبخ کند و کینتو گفت اگر گولو از این ماجرا آگاه شود شرمگین خواهم شد. مرگ بار دیگر خواستهٔ خود را تکرار کرد و وقتی کینتو نپذیرفت گفت بچه او را خواهد کشت. کینتو نمی‌دانست مفهوم کشتن چیست، و کودک به زودی مریض شد و مرد. بعد کودکی دیگر مرد و کینتو به آسمان رفت تا از مرگ فرزندان شکوه کند. گولو هشدار هنگام عزیمت آنان به زمین را به یاد

مسند چوبی متشکل از تندیس‌های زن و مردی که روبه روی یکدیگر نشسته‌اند، با موی آراسته به شکل بادزن و زیورآلات منجوقی؛ کار مردمان یوروبا در نیجریه. زن و مرد در اساطیر و هنر آفریقا خالقان زندگی و در بسیاری از روایات دوقلوهای متکی بریکدیگرند. بریتیش میوزم

آورد اما سرانجام کایزوکی Kaizuki برادر مرگ را به زمین فرستاد تا مرگ را از کشتن دیگر مردمان باز دارد.

کایزوکی مرگ را یافت و با او به نبرد سهمگین پرداخت اما مرگ از چنگال اوگریخت و پنهان شد. کایزوکی از مردمان خواست با حیوانات خویش در خانه بمانند تا مرگ را به دام اندازد و به جستجوی مرگ برآمد. کایزوکی نیز گفت اگر مرگ را دیدید خاموش بمانید و هیاهو مکنید تا مرگ نگریزد. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت و نزدیک بود کایزوکی مرگ را به دام اندازد که چند کودک با بزهای خویش از خانه‌ئی بیرون آمدند. بچه‌ها مرگ را دیدند و از ترس فریاد برآوردند و مرگ به ژرفای زمین فرو رفت و پنهان شد. کایزوکی به کینتو گفت وقت آن بود که مرگ را به دام اندازم اما ترس و فریاد بچه‌ها موجب فرار مرگ به ژرفای زمین شد و دیگر مجالی نیست. کایزوکی به ناچار به آسمان

عسلی چوبی کنده‌کاری شده کار مردمان **لوبا**Luba در زامبیا. در این تندیس **پاها کوچک** شده تا سروتن برجسته بنماید. تن تندیس بانقش‌های انتزاعی مورد کاربرد زنان برای زیبائی آراسته شده‌است.

بازگشت و از آن زمان مرگ در زمین لانه کرد. مرگ هر وقت مجالی بیابد مردمان را می‌کشد و باز به ژرفای زمین پناه می‌برد.

در اسطوره‌ئی از مردمان **مالاگاسی** خدا دختری داشت به نام زمین که به بازی آدم‌هائی از گل می‌ساخت. روزی خدا آدم گلی‌های دختر را دید و از آن‌ها خوشش آمد، پس در آنها دمید و تندیس‌های گلی جان یافتند. خدا زمین را گفت آنان را همیشه زنده بنامد. زمین مردمان را آموخت که بر روی زمین کار کنند و به آنان کشت و زرع آموخت. روزی دیگر وقتی خدا از فراز کوهستان آفریده‌های دختر را نظاره می‌کرد شگفت‌زده شد و بدو حسادت برد. خدا زمین را فراخواند و از او خواست نیمی از مردمانش را به او بدهد. زمین گفت اگر چه همه چیز به خدا تعلق دارد اما زمین نمی‌تواند از مردمانش جدا شود که همهٔ ثروت او از مردمان است. خدا خشمگین شد و گفت دمی را که برای زندگی جاودان به مردمان داده است از آنان باز می‌گیرد. خدا چنین کرد و زمین که فریاد می‌زد **ئو لو وِلو** O Lo Velo یعنی مردمان زوال می‌یابند بسیار گریست. از آن روزگار تا به حال مردمان پیر می‌شوند و می‌میرند.

در روایتی دیگر از مردمان مالاگاسی روزی همه حیوانات و پرندگان گرد آمدند تا درمانی برای مرگ بیابند، که مرگ پیوسته آنان را بیمار و نابود می‌کرد و از شمار آنان می‌کاست. قرار بر این شد که سلطان حیوانات در این جمع حاضر شود و از خدا بخواهد داروئی برای درمان بیماری‌های کشنده به آنان بدهد. سلطان موافقت کرد و قرار بر این شد که سلطان و خدا و دیگران در محوطه عمارتی بزرگ گرد آیند پس گاو را به نگهبانی گماشتند تا مرگ در جمع آنان نیاید. خدا در آمدن تأخیر کرد و حیوانات پراکنده شدند. گاو را گرسنگی غلبه کرد و به جستجوی چیزی برای خوردن برآمد گاو در درون ساختمان چیزی برای خوردن یافت و بی‌درنگ آن را خورد. وقتی خدا فرا رسید دید که داروئی که برای درمان مرگ مهیا کرده بود خورده شده است. خدا خشمگین از حیوانات پرسید چه کسی داروی درمان مرگ را خورده است. مار که از کنار ساختمان دور نشده و گاو را دیده بود ماجرا را به خدا باز گفت. خدا خشمگین حیوانات را فراخواند و آنان را

تندیس چوبی ورزاو کار مردمان **مالاگاسی**. در روایتی ورزاو از جانب خدا به پاسداری داروی درمان مرگ گماشته‌شد. ورزاو چندان گرسنه بود که دارو را خورد ووقتی خدا توسط مار از ماجرا آگاه شد مقرر داشت مردمان به هنگام بیماری ورزاوی قربانی کنند. دراین روایت ورزاونامیرااست.

گفت به هنگام بیماری داروی خود را از گاو دریافت کنید. و چنین است که مردمان به هنگام بیماری گاوی قربانی می‌کنند.

## غول مرگ

داستان مرگ در روایت مردمان کرچی Krachi از توگو با روایات دیگر تفاوت دارد. در آغاز قحطی و گرسنگی بزرگی در زمین پدیدار شد و مردی جوان به جستجوی غذا در جنگل سرگردان شد و به مکانی غریب راه یافت. جوان در جنگل توده‌ئی انبوه از موهای ابریشمی را دید، نزدیک‌تر شد و غولی را خفته دید. موهای غول چندان بلند بود که فاصلهٔ دو روستا را می‌پوشانید. جوان در اندیشهٔ فرار بود که غول چشم گشود و از او پرسید «چه می‌خواهی؟». جوان گفت: «به جستجوی غذایم» و غول گفت «بردهٔ من باش تا سیر شوی». جوان بردهٔ غول شد و دانست که بردهٔ مرگ شده است. غذاهای غول بسیار گوارا و جوان دیرزمانی در خدمت غول بود. پس جوان سودای دیدار خویشان و نزدیکان کرد و به دیدار خویشان رفت و با غول عهد کرد که در غیاب خود برادرش را مأمور خدمت غول کند و چنان کرد. جوان پس از چندی دیگر بار گرسنه شد و نزد غول بازگشت اما برادر خود را نیافت. جوان از غول پرسید: «برادرم کجاست؟» و غول گفت: «او را به روستائی دور فرستاده‌ام که بازمی‌گردد».

پس مدتی گذشت و جوان دیگر بار سودای دیدار خویشان کرد و از غول اجازه خواست مدتی به دیدار خویشان خود برود و غول بدان شرط که جوان دختری را برای ازدواج با غول نزد او بیاورد موافقت کرد و جوان خواهر خود را نزد غول فرستاد تا در غیاب او در خدمت غول باشد. مدتی گذشت و جوان دیگر بار نزد غول بازگشت. غول که از جوان به تنگ آمده بود از او خواست برای خوردن غذا به کلبهٔ غول برود و غذای خود را تهیه کند. جوان چنان کرد و پس از سیر کردن شکم در خانهٔ غول به جستجو پرداخت و استخوان بسیاری از مردمان و نیز استخوان برادر و خواهر خود را در آنجا یافت و دریافت که گوشت تن برادر و خواهر را خورده است.

پس مدتی گذشت و روستائیان که از قحطی رنج می‌بردند در جستجوی غذا به جنگل آمدند و با دیدار غول بر آن شدند که او را به آتش بکشند و از شر او راحت شوند. روستائیان آتشی فراهم کردند و غول مو بلند خفته را به آتش کشیدند و غول سراپا سوخت. جوان و روستائیان در جایی که غول خفته بود و از درون خاکستر بسته‌ئی دارو یافتند. پیرمردی گفت بهتر است دارو را روی استخوان‌های خواهر و برادر جوان آزمایش کنند. چنان کردند و خواهر و برادر مرده بی‌درنگ زنده و به جمع روستائیان پیوستند. پس جوان بر آن شد که دارو را با غول نیز آزمایش کند و روستائیان وحشت‌زده

تندیس چوبی نیائی نشسته بر پلنگ همراه با یک جوجه‌خروس ـ که شاید در مراسم نیایش مردگان در پای تندیس قربانی می‌شد. کار مردمان ساحل عاج.

او را از این کار بازداشتند. جوان دارو را در یکی از چشمخانه‌های غول ریخت و چشم غول بی‌درنگ گشوده شد و همگان از وحشت گریختند. می‌گویند از آن روزگارتابه حال مرگ زندگان رانابودمی‌کندویاگشوده شدن وبسته شدن آن چشم‌انسانی می‌میرد.

### شغال، مار و صورتک‌ها

در افسانه‌های مردم دوگون، شغال پاچین لیفی مادر خود را دزدید، مرتکب زنا شد. پاچین لیفی را با خون رنگ زد و برای خشک شدن در چال مورچگان پهن کرد. زنی پاچین را دزدید و با پوشیدن پاچین به سلطنت رسید و ملکه شد. مردان از این ماجرا بیمناک شدند و با گرفتن پاچین زن و پوشیدن آن به هیأت شاهان درآمدند! و زنان را از پوشیدن آن بازداشتند. مردان از این ماجرا سخنی به نیای پیر نگفتند و این نقض حرمت موجب کیفر پیر و مردمان شد. وقتی نیای پیر یعنی کهن‌ترین مرد جهان مُرد و به روح نومو بدل شد، نتوانست به آسمان برود و به ناچار در هیأت ماری بزرگ درآمد و در زمین بماند. روزی چند مرد جوان پاچین‌پوش به روستا آمدند و مار با دیدن آنها، آنان را از رفتن بازداشت. مار خشمگین جوانان را سرزنش کرد. مار به هنگام سخن گفتن با جوانان با

زبان نومو سخن گفت و با این کار مرتکب گناهی دیگر شد و از جهان ارواح برید. حال نه مار را یارای رفتن به آسمان بود و نه اجازهٔ ماندن در زمین. پس مار مُرد و با مرگ او آدمیان میرا شدند.

لاشهٔ مار یا نیای مرده در کوره‌راه افتاد و جوانان وحشت‌زده گریختند تا پیران ده را از ماجرا آگاه کنند. مردمان لاشهٔ مار را به غاری بردند و تن او را با پاچین‌هائی که موجب مرگ او شده بود پوشانیدند. روح مار که در جستجوی مکانی برای پناه گرفتن بود به رحم زنی روستائی درآمد و در آنجا ماندگار شد. می‌گویند از آن زن نوزادی متولد شد که پوستش به رنگ سرخ پاچین و چون تن مار حالدار بود. می‌گویند کودک بزرگ شد و در جوانی با فدیه دادن و اجرای مراسم نیایش مردگان، سرخی رنگ پوست و حال‌های او زایل شد. در این مراسم تنهٔ درختی را با رنگ‌های زیبا و به هیأت ماری آراستند و خاستگاه روح خزندهٔ مرده را قربانی دادند. چنین است که هر سال طی مراسمی مردگان را نیایش می‌کنند، قربانی و فدیه می‌دهند و ابزار و تندیس‌های مورد کاربرد در این مراسم وسیله‌ئی است برای اعتلای هنر یعنی کنده‌کاری بر چوب، ساختن تندیس چوبی مردگان، ساختن صورتک چوبی نماد حیواناتی که به دست مردمان کشته شده‌اند؛ و قوانین و تابوهائی که در این مراسم رعایت می‌شود شاهد حرمت مرده و مردگان است.

**نبرد با مرگ**

در اسطوره‌ئی از مردمان **توگو**، **تانو** Tano رودخدائی است که مدام با مرگ در نبرد است. می‌گویند به روزگار کهن در جنگل صیادی می‌زیست که دیری حیوانی را صید نکرده بود. روزی صیاد شوکائی را دید و با نیری **شوکا** را مجروح کرد. شوکا گریخت و صیاد به تعقیب صید پرداخت. صیاد رفت و رفت تا شوکا را دید که به غاری داخل شد. صیاد به درون غار رفت و شوکا به هیأت **تانو** درآمد و صیاد را هراسان کرد. تانو صیاد را به نام خواند و گفت از آن پس حامی او خواهد بود. تانو و صیاد عازم خانهٔ صیاد بودند که در راه مرگ در برابر آنان نمایان شد. میان تانو و صیاد نبردی سهمگین با مرگ درگرفت. مرگ افسونی خواند و تانو با افسونی طلسم را باطل کرد. یک ماه گذشت و تانو و مرگ به کمک افسون و سحر به نبرد مشغول بودند در این نبرد تانو پیروز شد اما مرگ همچنان راه آنان را سد کرده بود. سرانجام تانو با مرگ پیمانی بست که طی آن وقتی انسانی بیمار می‌شود اگر تانو بر بالین او حاضر شود بیمار بهبود یابد و اگر مرگ بر بالین بیمار حاضر شود بیمار بمیرد. چنین است که گاه تانو انسان را در برابر مرگ محافظت می‌کند، اما مرگ نیز وجود دارد و با تأخیر تانو انسان می‌میرد.

مردمان **مبوندو** Mbundo در **آنگولا** می‌گویند دو برادر بودند که یکی از آنان **نگونزا** نام

**داشت. نگونزا** Negunza در سفر بود که خواب دید برادرش مرده است؛ به خانه بازگشت و از مادر پرسید چه کسی برادرش را کشته است و مادر گفت مرگ. نگونزا سوگند خورد که از مرگ انتقام بگیرد. پس نگونزا نزد آهنگر رفت و تلهٔ آهنی بزرگی سفارش داد.

نگونزا تله را در بیشه‌ئی کار نهاد و به نظاره نشست و سرانجام مرگ را به دام انداخت. مرگ به لابه و زاری پرداخت و از نگونزا تمنا کرد او را رها کند اما نگونزا از این کار امتناع کرد چرا که مرگ همیشه مردمان را می‌کشت. نگونزا مرگ را گفت به سبب کشتار مردمان تو را رهائی نیست. مرگ کشتار مردمان را انکار کرد و گفت مردمان به سبب خطای خود یا دیگری می‌میرند. مرگ گفت نگونزا می‌تواند به شرط رها کردن او علت مرگ مردمان را ببیند. نگونزا مرگ را رها کرد و چهار روز بعد با مرگ به سرزمین مردگان رفتند. مرگ و نگونزا بر دروازهٔ سرزمین مردگان ایستادند و مرگ از نگونزا خواست تا علت مرگ کسانی را که از دروازه می‌گذرند از آنان جویا شود. ـ آفریقائیان می‌اندیشند مرگ نمودی طبیعی نیست و مرگ هر کس ناشی از بدی یا بدخواهی دیگری است ـ مرگ نگونزا را گفت می‌تواند برادر خود را بیابد و او را به سرزمین زندگانی بازگرداند. نگونزا پس از جستجوی بسیار سرانجام از یافتن برادر که شادمان در سرزمین مردگان مأوا گزیده بود خوشحال شد. نگونزا از برادر خواست به سرزمین زندگان بازگردد و برادر از بازگشت دوری جست، چرا که در آنجا از سرزمین خود شادتر بود ← روایت مردم چاگا از پسران رخشان آسمان ـ نگونزا ناچار به سرزمین خود بازگشت و مرگ به او دانهٔ همهٔ نباتاتی را که اکنون در آنگولا کشت می‌شود هدیه داد؛ ـ که این بخش از روایت اشاره‌ئی است به خاستگاه کشاورزی ـ

سال‌ها گذشت و سرانجام مرگ به جستجوی نگونزا به سرزمین او آمد و هر جا که نگونزا رفت او را دنبال کرد. نگونزا به رفتار مرگ اعتراض کرد و گفت او کسی را نیازرده است و مرگ نیز وعده کرده است که کسی را نکشد. اما مرگ سخنی نگفت و خاموش تبر خود را بر نگونزا فرود آورد و نگونزا به هیأت ارواح درآمد.

# آن سوی جهان

در آخرین روایت از سرزمین مردگان و در روایت کینتو از سرزمین آسمانی سخن گفته شد. در بسیاری از اسطوره‌های دیگر از سفر به جهان بعد از مرگ، خواه در آسمان یا در زیر زمین، سخن می‌رود. مردمان مندو در آنگولا از شاهی به نام کیتامبا Kitamba می‌گویند که زن و سوگلی او مُرد. شاه چندان غمین شد که به سوگواری مدام نشست و از همه رعایا خواست آنان نیز چنان کنند. سخن گفتن و شادی کردن مردمان در جمع ممنوع شد. کدخدایان و سرکرده‌ها اعتراض کردند اما شاه گفت تا زمانی که ملکه بازنگردد چنین خواهد بود.

پیران قوم با نومیدی با حکیمی به مشورت نشستند و حکیم موافقت کرد آنان را کمک کند. پس طبیب گوری در خانهٔ خود حفر کرد و با پسر خود به درون گور رفت. حکیم به همسر خود سفارش کرد که هر روز گور را آبپاشی کند و در سوگ آنان مویه نماید. سر گور را بستند و طبیب و پسرش به جهان زیرین رفتند. حکیم و فرزندش رفتند و رفتند تا به روشنائی رسیدند و ملکه را یافتند که شادمان مقیم جهان زیرین بود. ملکه از حکیم پرسید از کجا می‌آیند و حکیم از اندوه و سوگواری شاه با او سخن گفت. ملکه به مردی اشاره کرد که نزدیک آنان ایستاده بود و از حکیم پرسید او را می‌شناسند؟ طبیب مرد را نشناخت و ملکه گفت او مرگ است و مالک مردگان. پس به مردی دیگر اشاره کرد و از حکیم پرسید او را می‌شناسد و حکیم از این که شاه کیتامبا را در بند دید شگفت‌زده شد. ملکه گفت شاه چند سالی بیش زنده نیست و مرا نیز اجازه بازگشت نیست. پس ملکه النگوی خود را به نشان دیدار به حکیم داد و حکیم و فرزندش بازگشتند. زن حکیم مشغول ریختن آب بر گور شوهر بود که خاک گور شکافت و طبیب و فرزندش از گور بیرون آمدند. پسر از دیدن نور مدهوش شد و طبیب او را با دادن دارو

تندیس چوبی معاشر روح و واسطه‌ئی که از آن طریق با نیای مرده گفتگو می‌کنند، کار مردمان ایجاو Ijaw در دلتای رود نیجر. می‌گویند این تندیس‌ها به هنگام مشورت و گفتگو با آنان تکان می‌خورند و با تکان‌های خود مشورت کننده را راهنمائی می‌کنند.

هشیار ساخت. طبیب همهٔ ماجرا را برای پیران قوم تعریف کرد و آنان حکیم را نزد شاه بردند. شاه با دیدن النگو و شنیدن سخنان حکیم سوگواری را پایان داد و دیگران نیز چنین کردند.

در داستانی از مردمان چاگا Chaga در کنیا دختری به نام متروه Marwe و برادرش از جانب پدر و مادر مأموریت یافتند به پاسداری مزرعه و دور کردن میمون‌ها از کشتزار گماشته شوند. خواهر و برادر نیمی از روز را به پاسداری نشسته و در نیمروز از گرما به

تندیس چوبی یک زن کار مردمان زولو در آفریقای جنوبی. در یکی از اسطوره‌های زولو نخستین زن و مرد از درون یک نی هستی یافتند و هنوز هم به هنگام زایش نوزاد در جلوی خانه نئی غرس می‌کنند.
بریتیش میوزم

گوشه‌ئی خزیدند تا از گرما بگریزند و چیزی بیاشامند. وقتی مروه و برادرش به مزرعه بازگشتند مزرعه توسط میمون‌ها ویران شده بود. مروه چنان از وحشت خشم پدر و مادر نگران شد که خود را در تالابی افکند. برادر به خانه دوید تا پدر و مادر را از ماجرا آگاه کند و پدر و مادر چنان پریشان شدند که خشمگین شدن را فراموش کردند. دیرگاه بود و مروه ناپدید شده بود. مروه به اعماق تالاب فرو رفت و به کلبه‌ئی رسید که پیرزنی در آنجا با فرزندانش زندگی می‌کرد. پیرزن به دلداری مروه پرداخت و از او خواست برای او کار کند و با آنان بماند. پس از مدتی دختر هوای دیدار پدر و مادر کرد و از پیرزن اجازه خواست به دیدار خویشان برود. پیرزن مخالفتی نکرد و از مروه پرسید که سرما را دوست دارد یا گرما را؟ ـ که پرسشی عجیب و نامربوط می‌نماید اما در چنین داستان‌هائی غالباً چنین انتخابی وجود دارد ـ

مروه سرما را انتخاب کرد، که نامطبوع می‌نمود. پس به دستور پیرزن مروه دستش را در ظرفی فرو برد و آن را با النگوهائی پربها بیرون آورد، و وقتی پایش را در ظرف فرو کرد با خلخال‌های گران‌بها مستور شد. پیرزن با مروه وداع کرد و او را گفت کسی را به شوهری برگزین که ساویه Sawoye نام دارد. پس مروه به سطح تالاب و ساحل راه یافت و به سرعت همه با خبر شدند که دختری زیبا و ثروتمند به ساحل تالاب آمده است.

بسیاری از مردمان به دیدن دختر آمدند و بسیاری توانگران از دختر خواستگاری کردند اما دختر ساویه راکه پوست تن او از زخمهائی وحشتناک پوشیده بود به همسری برگزید و همه را حیران کرد. پس دختر زن ساویه شد و ساویه بعد از ازدواج با مروه بهبود یافت و پس از چندی زخم‌های تن او زائل شد. النگوها و خلخال‌ها را فروختند و به سعادت زندگی کردند. سعادت ساویه حسادت همسایگان را برانگیخت و ساویه راکشتند. مروه همسر را به خانه برد و به کمک جادو او را زنده کرد و وقتی دشمان برای تصاحب ثروت ساویه به آنجا آمدند ساویه از پناهگاه بیرون جست و همه دشمنان راکشت و تمام عمر را با شادمانی در کنار مروه، دختری که از جهان مردگان بازگشته بود، زندگی کرد.

در روایتی دیگر از مردمان چاگا، روزی، روزگاری دختری با دوستان به علف چینی رفت. به هنگام علف‌چینی دختر به جائی رسید که از علف‌های سبز و بلند پوشیده بود و با گام نهادن به آنجا در باتلاق غرق شد. دوستان دختر کوشیدند او را نجات دهند، اما تلاش بیهوده بود و دختر در باتلاق ناپدید شده بود. گفتند یا شنیدند که ارواح دختر را ربودند و دختران شتابان به خانه بازگشتند و پدر و مادر دختر را از ماجرا آگاه کردند. جادوگر و پیشگو پیشنهاد کرد گاوی و گوسفندی قربانی کنند. مردمان به کنار باتلاق آمدند و چنان کردند و صدای دختر را شنیدند که آنان را صدا کرد و به‌تدریج صدای او محو و خاموش شد. پس در نقطه‌ئی که دختر غرق شده بود درختی روئید و شروع به بالیدن کرد، درخت بلند و بلندتر و بلندتر شد و به آسمان رسید. خنکا و سایه‌سار درخت چوپانان را در روزهای گرم پناه می‌داد. چنین بود تا روزی دو پسر بچه از درخت بالا رفتند و به دوستان گفتند به آسمان می‌روند. دو پسربچه رفتند و رفتند و تاکنون کسی از آنان خبری نشنیده است و آن درخت نیز درخت داستان نام یافته است.

مردمان **رونگا** Ronga در **موزامبیک** از دختری می‌گویند که کوزه‌گلی خود را شکست و غمگین و خشمگین کوزه شکسته را به آب انداخت. دختر نومید و پریشان می‌گریست و در آرزوی طنابی بود تا خود را با آن حلق‌آویز کند طنابی چون طنابی که خدایان با آن به آسمان می‌رفتند، از آسمان آویخته دید. دختر از طناب بالا رفت، و رفت و رفت تا در آسمان به روستائی ویران رسید که تنها ساکن آن یک پیرزن بود. پیرزن از دختر پرسید چه می‌خواهد، و دختر ماجرای خود را برای پیرزن تعریف کرد. پیرزن به او گفت به راه خود ادامه ده و اگر مورچه‌ئی به‌گوش تو داخل شد آن را میازار، و دختر چنان کرد. دختر رفت و رفت تا به روستائی سرسبز و آباد رسید. مورچه‌ئی که به گوش دختر رفته بود به او گفت بنشین، و دختر نشست. دختر بر دروازهٔ روستا نشست و چند پیر در لباس‌های رخشان به دیدن او آمدند و از دختر پرسیدند چه می‌خواهد، و دختر گفت در جستجوی نوزادی به آنجا آمده است. ـ موضوع داستان عوض شد که احتمالاً گوینده آن را با

داستانی دیگر ترکیب کرده است ـ.

بزرگان روستا دختر را به خانه بردند، به او سبدی دادند و از دختر خواستند به مزرعه برود و برای آنان ذرت بچیند. مورچه در گوش دختر گفت در هر نوبت فقط یک بلال بچین، و دختر چنان کرد و بلال‌ها را با دقت در سبد چید. پیران ده از کار دختر خشنود شدند و دختر از بلال‌ها غذائی خوشمزه برای آنان تهیه کرد. فردای آن روز چندین و چند نوزاد پیچیده شده در پارچهٔ سفید و پارچهٔ سرخ نزد دختر آوردند و از او خواستند که یکی از نوزادها را برای خود برگزیند. مورچه گفت نوزاد سفیدپوش را برگزین، و دختر چنان کرد. پس پیران ده نوزاد او را با لباس‌های بسیار به دختر دادند و دختر وداع کرد و راه روستای خود را در پیش گرفت و نزد پدر و مادر خود بازگشت. پدر و مادر از دیدار دختر و نوزاد او و لباس‌های زیبائی که از آسمان آورده بود خوشحال شدند. ـ احتمالاً این داستان به نازائی دختر، و فراهم آوردن نوزاد از آسمان که در داستان‌های دیگر آفریقائی بدان اشاره می‌شود، اشاره دارد. ـ

نیز می‌گویند خواهر آن دختر بسیار حسود و بدخلق بود و او نیز به جستجوی نوزاد به آسمان رفت. دختر بدخلق بود و به نصایح پیرزن و مورچه گوش نکرد و به هنگام انتخاب نوزاد، بچه‌ئی سرخیوش را انتخاب کرد و بی‌درنگ آتش گرفت و به زمین پرتاب شد. مردمان استخوان‌های او را جمع کردند و گفتند دختر نتیجهٔ بدخلقی‌ها و شرارت خود را دید.

# خدایان و ارواح

آفریقائیان بعد از خدا و خدایان به ارواح باور دارند. برخی از این ارواح نماد نیروها و نمودهای طبیعت، برخی نماد قهرمانان مرده و برخی ترکیبی است از این رو. برخی از خدایانی که در آفریقای غربی و مناطق دیگر آفریقا نیایش می‌شوند دارای قدرت‌های مبهم‌اند و اسطوره‌های مربوط به آنان محدود است و آن‌چه در اینجا ار آن سخن می‌گوئیم ارواحی است که از اهمیت بیش‌تری برخوردارند. اما پرسش این است که چرا مردمان به جای نیایش یک خدا به ارواح اعتقاد دارند. پاسخ این است که این مردمان نمی‌توانند نیروهائی را که در زندگی آنان مؤثر است و ارواح نماد این نیروها است نادیده بگیرند، دلیل دیگر دلیلی است که مردمان منده ار **سیرالئون** از آن سخن می‌گویند.

در آغاز مردمان خدا را نیایش نمی‌کردند و تنها به هنگام دادخواهی از خدا یاد می‌کردند. خدا بر آن شد تا مردمان را به انجام خواست‌های خود وادارد. پس خداکوهی را آفرید که دارای قدرت سخن گفتن بود تا مردمان را از آن طریق با قوانین و فرمان‌های خود آشنا سازد. او نیز به مردمان قدرت خواب دیدن را عنایت کرد.

شبی پیرمردی خواب دید که کوه به هیأت پیرمردی نزد او آمد، او را رفیق نامید، و از او خواست به کدخدای روستا بگوید مردمان را فرمان دهد برای کوه غذائی برای خوردن ببرند. بیننده، خواب از پیرمرد پرسید از کجا آمده است و پیرمرد پاسخ داد از دل کوه. پیرمرد به جانب کوه نگاه کرد و کوه را ندید و پیرمرد نیز غایب شد، و پیرمرد به جانب کوه نگریست و کوه را بر جا دید. وقتی پیرمرد از خواب برخاست نزد کدخدا رفت و از خواب خود سخن گفت. کدخدا فرمان داد روستائیان گرد آمدند پیرمرد ماجرای خواب خود را باآنان در میان نهاد. مردمان پذیرفتند که کوه را فدیه دهند و از پیرمرد خواستند ز کوه بپرسد و شمار حیوانات مورد نیاز را مشخص نماید. پس پیرمرد

کنده‌کاری‌های در چوبی کار مردمان پورویا. طرح‌ها و نقش‌های این کنده‌کاری از عناصر موجود در اساطیر و هنر این مردمان متأثراست، از آن جمله است: اژدرمار، بزمجه و دوقلوها.

و پسران او بیست تکه سنگ برگرفتند و به جانب کوه رفتند.

پیرمرد و پسران او قسمتی از دامنهٔ کوه را تمیز کردند و با نهادن بیست سنگ در آن قسمت از کوه پرسیدند چند حیوان برای قربانی دادن به کوه مورد نیاز است. پیرمرد و پسران به خانه رفتند و فردا وقتی به دامنهٔ کوه بازگشتند دیدند که جای سنگ‌ها تغییر یافته بود. نه سنگ از آن بیست سنگ رو به جانب کوه قرار داشتند و این بدان معنی بود که نه حیوان از آن شمار مورد نیاز است. ده سنگ از آن سنگ‌ها رو به جانب پیرمرد و پسران قرار داشت و این بدان معنی بود که ده حیوان برای قربانی کردن کافی است. یک سنگ از آن شمار در میانهٔ ده سنگ قرار داشت و این بدان معنی بود که آن حیوان زنده بماند و توسط پیرمرد قربانی شود. مردمان به شکار رفتند و فرمان کوه را انجام دادند.

تندیس چوبی خادم خدای توفان شانگو، کار مردمان یوروبا درنیجریه. نشانهٔ روی‌گونهٔ تندیس نمادکلان و تبر دودم روی سر نماد شانگواست. می‌گویند شانگو به هنگام توفان با فرودآوردن تبر آذرخش را پدید می‌آورد. چهارمین شاه یوروبا سلطانی خشن و سنگدل بود که به جنگل رفت و خود را حلق‌آویز کرد و برخی می‌گویند به آسمان رفت تا در قفس شانگو بر مردمانش حکومت کند. بریتیش میوزم

پس مردان روستا برنجی گرد آوردند، با نمک و روغن نخل و آنها را با گوشت حیوانات صید شده به کوهستان بردند. مردان تنها به کوه رفتند و زنان را بدان دلیل که غذا برای همگان کافی نبود به روستا بازگردانیدند. پیرمرد حیوانی زنده را در کوه قربانی کرد و گوشت و برنج و روغن را روی برگ نهادند و در پای کوه قرار دادند. پیرمرد دانهٔ کولا Kola یا قهوهٔ سودانی را که نشانهٔ دوستی است به دو نیم کرد از کوه پرسید که قربانی و فدایا را دریافت کرده است و کولای نیمه شده را به زمین انداخت. دو نیمهٔ کولا رو به بالا قرار گرفت، به‌گونه‌ئی که مغز سفید کولا رو به پیرمرد و نشانهٔ تقبل کوه بود. پیرمرد چهار بار کولائی به دو نیم کرد و به زمین انداخت و هر بار مغز کولاها به نشانهٔ تقبل رو به پیرمرد قرار گرفت.

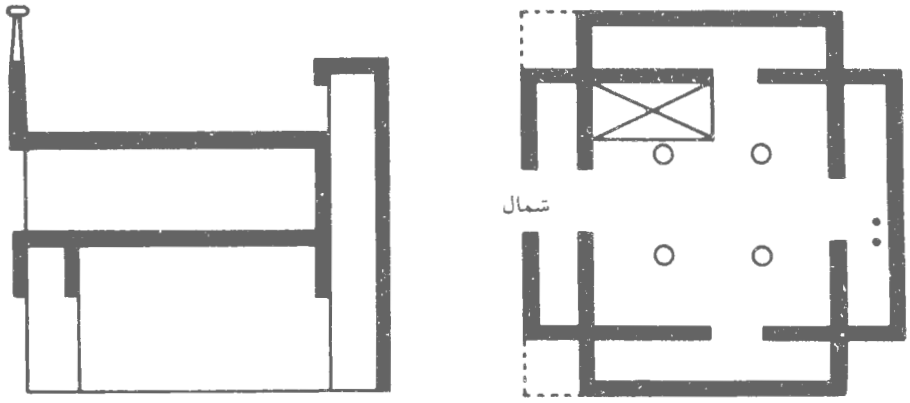


مقطع عمودی　　شالودهٔ بنا

شکل خانهٔ **دوگون** نمادین است: کف خانه زمین است و سقف آسمان. راهرو مرداست و اتاق وسط زن و دو نبار دو جانب اتاق وسط دست‌های زن است و اجاق ته خانه سر اوست. چهارستون خانه دست‌های به هم درشدهٔ زن و مرد به هنگام همبستری و کل خانه نماد وحدت خانواده و خد و زمین است. از مکالمات **گریوله باتوگتملی**

پس پیرمرد تمنا کرد که کوه روستا و مردان آن را در برابر جنگ، زنان را در برابر خطر زائیدن، و کودکان را در برابر جادو محافظت کند، بیماران را شفا دهد و در همهٔ احوال پاسدار مردمان باشد چنان که مردان روستا پاسدار احترام کوه‌اند. ز آن روزگار مردمان هر سال به مذبح می‌روند و کوه را قربانی و فدیه می‌دهند. و کوه که از شرکت نکردن زنان در نیایش و تنها ماندن آنان در روستا آزرده بود شبی به خواب زنی نمایان شد و از زنان خواست که خرسنگی را نیایش کنند، و از آن زمان است که مردان و زنان کوه‌ها، خرسنگ‌ها، درختان و رودها را نیایش می‌کنند.

## خورشید و ماه

**خورشید و ماه** را در آفریقا اسطوره‌های فراوانی نیست و این بدان دلیل است که برخلاف سرزمین‌های شمال اروپا و ژاپن در مناطق افریقا خورشید همیشه رخشان است و نیازی به تمنای تابیدن خورشید نیست. برخی از خدایان چون **ماوو** و **لیسا** در **داهومی** گاه با خورشید و ماه پیوند می‌یابند ← دوقلوهای آسمانی ـ **ماوو** نماد ماه و مطبوع مردان و لیسا نماد خورشید و تند و خشن است. ماوو زن است و پیر سال‌تر، مادر است و ملایم و شادی‌بخش. طی روز مردان از گرمای خورشید رنج می‌برند، اما شب‌ها در نور ملایم ماه خود را با قصه گفتن و رقصیدن سرگرم می‌سازند. سردی نشانهٔ کهنسالی و خردمندی

صورتک بزکوهی افریقائی مشهور به اسب جنگلی دارای دم انبوه. کسی که این صورتک را می‌پوشد تیروکمانی در یک دست و دم اسبی دردست دیگر می‌گیرد و در حال رقص با دم اسب گردوخاک می‌کند.

است، پس ماوو خرد جهان و لیسا قدرت اوست. گاهی نیامه خدای مردمان آشانتی در نقش ماه و ملکه مادر نمایان می‌شود و نقش دیگر نیامهٔ بزرگ با نام نیان کوپون Nyan Kopon نماد خورشید و شاه بودن است.

مردمان بوشمن و هوتنتوت را در آفریقای جنوبی داستان‌هائی است که به ماه مربوط می‌شود و گویای آن است که توجه این مردمان از نگروها به ماه پیش‌تر است. فرارسیدن مرگ در داستانی از داستان‌های هوتنتوت با طلوع و غروب ماه رابطه دارد تا با خداکه در داستان‌های نگروها مطرح می‌شود اما با داستان پیام‌آوران مرگ کمابیش مشابه است. روزگاری ماه شپشی را به عنوان پیک نزد مردمان فرستاد تا بدانان بگوید که همچنان که

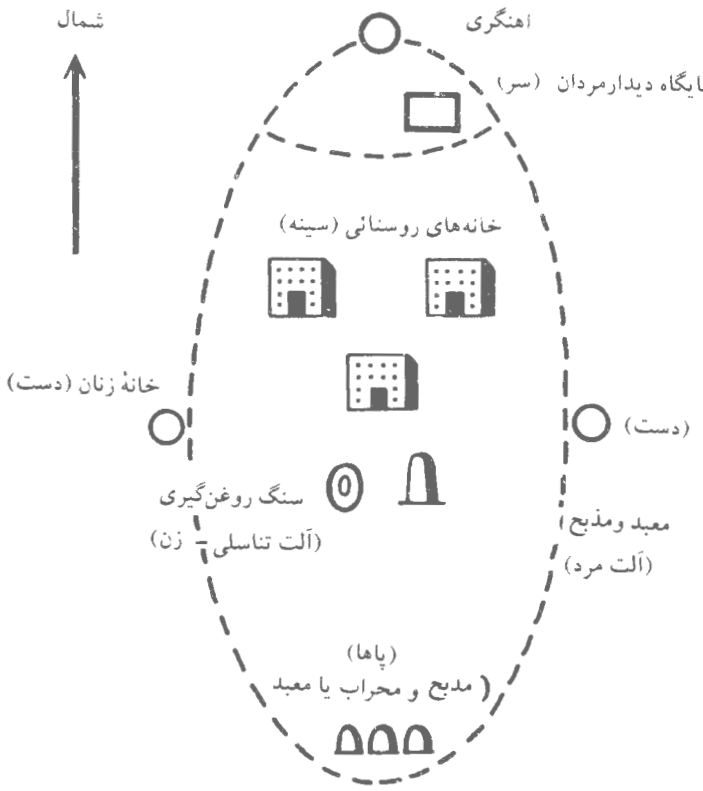


روستاهای **دوگون** چون خانه‌های آنان معرف و نماد موجود انسانی است. آهنگری قسمت جای سر را گرفته‌است، خانه‌های روستائی در مرکز قراردارد وسنگ آسیای روغن کشی و مذبح یامعبد نماد آلت تناسلی و مذبح‌های جنوبی نماد پاها است.
از مکالمات **گریوله** و **ئوگتملی**

ماه پیدا و ناپید، می‌شود انسان‌ها نیز چنین خواهند بود و آنان رامرگی نیست. **شپش** در راه خرگوشی را دید و پیام ماه را به خرگوش گفت. اما خرگوش به مردمان گفت بدان سان که ماه می‌میرد و به محاق می‌رود مردمان نیز می‌میرند و به پایان می‌رسند. پس خرگوش آنچه را به مردمان گفته بود به ماه گزارش کرد و ماه از معکوس شدن پیامش به مردمان خشمگین شد. ماه چوبی برگرفت و محکم بر لبان **خرگوش** کوبید و از آن زمان شکافی در لب خرگوش نمایان شد و گوشت او حرام شد.

بوشمن‌هـای دمـاغه مـی‌گویند بچه خـرگوشی مـی‌گریست، در غـم مـرگ مـادر می‌گریست که ماه فراز آمد و از بچه خرگوش خواست گریه نکند. ماه بـچه‌خرگوش را گفت مادر نه مرده که خفته است. مانند ماه که می‌خوابد و بیدار می‌شود. بچه خرگوش

تندیس چوبی موسوم به نقش ایستاده بر مهتابی، کار مردمان دوگون در مالی. مورد کاربرد در خانه‌ها و نیز مراسم تدفین خانواده‌های ثروتمند است.

حرف ماه را باور نکرد و همچنان گریست. ماه خشمگین شد، خرگوش را دشنام داد و لب او را شکافت.

برخی از بوشمن‌ها بر این باورند که ماه نخستین انسان را آفرید و به زمین فرستاد. ماه تن انسان را پیمانه زد، روی آن را پوست کشید و در درون او خون جاری ساخت و او را به تولید مثل و زندگی در جنگل تشویق کرد. ماه پیگمه‌ها را گفت جز درخت تابو میوه همهٔ درختان را می‌توان خورد. پیگمه میوهٔ تابو را خورد و بدین دلیل میرا شد. این داستان نیز چون بسیاری از داستان‌های پیگمه‌ها احتمالاً از داستان‌های نگروها یا مسیحیان متأثر است و گوینده آن نیز پیگمه‌ئی جوان بود. پیش از این از اساطیر پیگمه درباره ماه و آذرخش در بخش راز تولد سخن گفته شد.

مردمان کراچی در توگو می‌گویند خورشید و ماه زن و شوهر و ستارگان فرزندان آنها است. با گذشت زمان ماه از شوهرش خورشید خسته شد و دلداری نو برگزید. خورشید

تندیس دوقلوهای چوبی باهفت حلقهٔ اتصال که همه از چوب یکپارچه ساخته شده و کار مردمان داهومی است. دوقلوی‌نر چپق دود می‌کند. تندیس دوقلوها در مراسم غنای تندرستی دوقلوها کاربرد دارد واگر دوقلوها بمیرند مادر آن‌ها چنین تندیسی را از دامن خود می‌آویزد.

از ماه خشمگین شد و او را از خانهٔ خود راند. خورشید دارائی خود را با ماه تقسیم کرد و برخی از فرزندان نزد پدر و برخی نزد مادر رفتند. اما ماه که از این تقسیم ناراضی است گاه به مزارع خورشید تجاوز می‌کند و فرزندانی که نزد خورشید مانده‌اند با فرزندانی که نزد ماه رفتند به نبرد برمی‌خیزند و توفان ناشی از جنگ این ستارگان است. ماه از نبرد فرزندانش ناخشنود است و چنین است که گاه آنان را با پرچم رنگارنگ رنگین کمان به صلح می‌خواند. خورشید گاه ماه را به مزارع خویش راه می‌دهد و بر آن است که ماه را گرفتار و فروبلعد؛ بدین دلیل است که وقتی مردمان ماه‌گرفتگی را می‌بینند با هیاهو و

کاربرد طرح مار به ویژه اژدرمار غیرسمی و مقدس در آثار هنری بسیار رایج است واین تندیس چوبی کار مردمان کامرون است. موزه فلکوزکونده مونیخ

کوبیدن طبل به یاری ماه می‌شتابند تا او را از کام خورشید رهائی دهند.

مردمان داگومبا Dagomba در توگو می‌گویند در خورشید بازاری وجود دارد که وقتی که پیرامون خورشید را هاله‌ئی فرامی‌گیرد می‌توان بازار را دید. خورشید در این بازار قوچی دارد که از سُم کوبیدنش رعد و از دُم تکان دادنش آذرخش پدید می‌آید. باران از ریزش موی دُم قوچ خورشید پدید می‌آید و باد و توفان ناشی از دویدن قوچ خورشید در بازار خورشید است. لکه‌های چهرهٔ ماه برای برخی از مردمان داگومبا پیرزنی است که بر چهار پایه‌ئی نشسته است و برای برخی دیگر پیرمردی است که طبل می‌کوبد و گروهی دیگر می‌گویند این نشان‌ها مردی سوار و سپر به دست است.

در داستانی از مردمان آنگولا پسر نخستین انسان از ازدواج با آدمیان گریزان و بر آن بود که با دختر ماه یا خورشید ازدواج کند. او در جستجوی واسطه‌ئی بود که پیام او را به آسمان برد، اما حیوانات و پرندگان از این کار امتناع کردند و سرانجام وزغ پذیرفت که پیام او را به آسمان ببرد و واسطهٔ ازدواج شود. وزغ می‌دانست که دختران آسمان برای برداشتن آب از طریق تار عنکبوت به زمین می‌آیند. پس وزغ خود را در چاه آبی پنهان کرد و وقتی دختران مشغول پر کردن کوزه‌های آب بودند به یکی از کوزه‌ها داخل شد و به آسمان رفت. وزغ پیام پسر نخستین آدمیان را به خورشید گفت و خورشید بدان شرط که شوهر نخستین هدیهٔ ازدواج را به خورشید دهد با ازدواج دخترش با آدمی موافقت کرد. وزغ پیام خورشید را به پسر گفت و پسر کیسه‌ئی پول برای خورشید فرستاد و خود از رفتن به آسمان امتناع کرد. وزغ به آسمان رفت و چشمان دختر خورشید را به هنگام خواب دزدید. بامداد خورشید و ماه از ماجرا آگاه شدند و علت کوری دختر را از پیشگو و جادوگر آسمان جویا شدند. جادوگر گفت خواستگار دختر او را افسون کرده است و

ایکـــنکا Ikenka یـــامعبد شـــخصی. در ایـالت ئونیشاOnisha درنیجریه در غالب خانه‌هایکی از این معابد یافت می‌شود. ایکنکا نماد نیروی زندگی مـرد است و سـنت چـنین است کـه بـا مـرگ مـرد خـانه ایکنکای او را نیزنابود می‌کنند.

اگر او را نزد خواستار نفرستید دختر می‌میرد. پس خورشید عنکبوت را فرمان داد تاری محکم تنید و دختر را همراه عنکبوت به زمین فرستاد. وقتی دختر از تار عنکبوت فرود آمد وزغ چشمان او را به او پس داد و با عروس راهیِ خانهٔ داماد شد. دختر خورشید زن پسر نخستین آدمی شد و در زمین باقی ماند. تنها وزغ است که می‌تواند به آسمان برود و به این علت است که گاه به هنگام باران‌های سیل‌آسا از آسمان وزغ می‌بارد.

در داستانی متفاوت با داستان‌های دیگر مردم چگا درکنیا می‌گویند که فرمانروای ماه و مردمان او از مردمان زمین عقب مانده‌تر بودند. روزی، روزگاری پسری به نام موریل با دزدیدنِ مسند پدر از دست سرزنش‌های مادر گریخت و به کـمک مسـند جـادوئی بـه آسمان رفت. مسند نخست پسر را به بالای درختی برد و بعد بـه فرمـان پسـر او را بـه آسمان برد. پسر رفت و رفت تاگروهی از مردمان را دید و نزد آنان شتافت و راه روستای

فرمانروای ماه را از آنان پرسید، آن مردمان پسر را مدتی به بیگاری گرفتند و بعد راه روستای ماه را به پسر نشان دادند. پسر رفت و رفت تا به گروهی دیگر از مردمان رسید و از آنان راه روستای ماه را پرسید و آنان نیز مدتی او را به بیگاری گرفتند و بعد راه روستای ماه را به موریل نشان دادند و سرانجام موریل به روستای فرمانروای ماه رسید. پسر از این که می‌دید ساکنان ماه غذا را خام می‌خورند شگفت‌زده شد. پس پسر با مقداری علف خشک و سائیدن دو چوب به یکدیگر آتشی بزرگ فراهم ساخت و با یاد دادن افروختن آتش به مردمان ماه گاو و گوسفند و هدایای بسیاری دریافت کرد و او را جادوگر توانا خواندند. موریل ثروتمند شد، چندین زن گرفت، دارای گله‌ئی بزرگ شد و چوپانان بسیاری را به خدمت گرفت. موریل پس از چندی به یاد سرزمین خویش افتاد و قاصدی را فرستاد تا بازگشت او را به پدر و مادر او اعلام کند. مرغ مقلد به خانهٔ موریل رفت و خبر داد که موریل بازمی‌گردد و پدر و مادر به تصور آن که موریل مرده است، پرنده را از خانهٔ خود راندند. موریل که باور نداشت مرغ مقلد به زمین رفته است و دیگر بار او را به زمین فرستاد و این بار مرغ مقلد عصای پدر موریل را به نشانهٔ بردن پیام برای موریل آورد. پس موریل با خانواده و گله و چوپانان خود عازم زمین شد، اما راه دراز و خسته‌کننده بود و موریل نمی‌توانست از مسند جادوئی خود برای بازگشت استفاده کند، چراکه می‌خواست همهٔ ثروت خود را به زمین ببرد. موریل خسته شده بود و که ورراوی پیش آمد و بدان شرط که موریل هیچ وقت گوشت گاو نخورد او را بر شاخ خود نشانید و موریل و خانواده و همهٔ ثروت او به زمین رسیدند و پدر و مادر و خویشان از دیدار موریل و فرزندان او خرسند شدند. پس موریل مادر را گفت که گوشت ورزاو تابو است و او نباید هرگز گوشت گاو بخورد و مادر پذیرفت. سال‌ها گذشت و ورزاو پیر شد. مادر ورزاو او را بی‌خبر کشت و از گوشت گاو غذائی مطبوع تهیه کرد. وقتی موریل گوشت گاو را به دهان نهاد صدای وزراو را شنید که تو پیمان را شکستی و مادرت وزراو را کشت. موریل مادر را ناسزا گفت و به سبب شکستن تابو اندک‌اندک به زمین فرو رفت.

داستان دیگری که از خورشید و ماه سخن می‌گوید و با اسطورهٔ **توگو** قابل مقایسه است از مردمان **لوریا** در کنیا است. می‌گویند: خدا نخست ماه و آنگاه خورشید را آفرید. در آغاز ماه رخشان‌تر و بزرگ‌تر از خورشید بود و خورشید حسود پیوسته به برادر بزرگ خود ماه یورش می‌برد. پس ماه و خورشید کشتی گرفتند و با شکست خورشید، ماه خورشید را بخشید. پس از چندی دیگر بار ماه و خورشید کشتی گرفتند و این بار خورشید ماه رابه باتلاقی پرتاب کرد و ماه گل‌آلود و از نور او کاسته شد. پس خدا بر ی پایان دادن نبرد خورشید و ماه را فرمان داد که از آن پس خورشید رخشان‌تر باشد و روزها شاهان و کارگران را روشنایی بخشد، و ماه تنها شب‌ها و برای بدکاران و دزدان

بتابد. می‌گویند این سرنوشت به سبب حماقت ماه بود که بر خورشید رحمت آورد و او را به باتلاق پرتاب نکرد. غالباً در اسطوره‌ها برادر کِه‌تر بر برادر بزرگ‌تر غلبه می‌یابد و به رهبری می‌رسد و بدان گونه که در داستان یعقوب و عیسو [در کتاب مقدس] چنین است.

نیز می‌گویند وقتی خدا خورشید و ماه را آفرید آنان را به هیأت دو ستارهٔ رخشان آفرید تا در شرق و غرق بدرخشند. نیز خدا خروسی عظیم و سرخ‌رنگ آفرید تا مقیم ابرها شود، از به هم خوردن بال‌های اوست که آذرخش پدید می‌آید و آوایش تندر است.

در روایتی دیگر از مردمان لوریا سخن از دیداری دیگر از آسمان و دیدار خورشید است. می‌گویند روزگاری دختری از ازدواج اجباری با مردی که دوست نداشت گریخت و به بیشه‌ها پناه برد. دختر رفت و رفت و دوازده فرسنگ راه پیمود و به جایی رسید که طنابی از آسمان آویخته بود. دختر طناب را به چنگ گرفت و طِناب او را به بالا و به آسمان کشید و شامگاه بود که او را به کنار روستائی کشانید. دختر نشسته بود که مادر خورشیداو را دیدو دانست که مسافری از راه رسیده است. پس مادر خورشید از دختر خواست با او بماند و با کدخدای روستا که پسر اوست ازدواج کند. دختر پذیرفت که با مادر بماند و از ازدواج با یک کدخدا امتناع کرد. پس مادر دختر را به خانه برد و به او گفت پسرش در باغ خانه است و او نباید از سرخی رنگ او بترسد و جیغ بکشد. وقتی خورشید به خانه بازگشت همه چیز به سفیدی و روشنی آذرخش درآمد و دختر هراسان صورتش را میان دستانش پنهان کرد. زنان خورشید مردِ خود را گفتند مادرش زن جدیدی برای او یافته است و خورشید رفت تا همسر جدید را خوشامد گوید. دختر سر به زیر افکند و در پاسخ خورشید چیزی نگفت. پس خورشید رئیس خادمان خویش ماه را نزد دختر فرستاد، اما دختر سر به زیر افکند و در برابر ماه نیز سخنی نگفت. پس خورشید شش خادم دیگر را هر یک به نوبت فرستاد و پاسخی نشنید. خادمان گفتند باید برای او هدیه‌ئی فرستاد و خورشید از هر یک از چیزهائی که در زمین می‌روئید هدیه‌ئی برای دختر فرستاد و دختر پاسخی نداد. سرانجام خورشید وعده داد تا پرتوهای خود را در برابر رضایت دختر به ازدواج با خویش به او بدهد و سرانجام دختر پذیرفت. خادمان دختر را با روغن و عطرهای خوشبو تدهین کردند و پس از چندی پسری برای خورشید زائید.

اما این را بشنو که در تمام این مدت پرتوهای خورشید نزد دختر و در ظرفی زندانی بود و زمین از انوار خورشید محروم بود. دختر هوای دیدار زمین کرد و خادمانی چند با اجازهٔ خورشید همراه دختر شدند تا هدایای او را به زمین ببرند. دختر و خادمان با طنابی که خورشید از آسمان آویخت به زمین رهسپار شدند. پدر و مادر دختر از دیدار دختر شگفت‌زده شدند و خواستند ورزاوی سیاه را پیش پای دختر قربانی کنند دختر اما آنان

عروسک چوبی دختر کار مردمان آشانتی درغنا. بلندی گردن و گردی چهره نماد زیبائی است و زنان باردار غالباً چنین عروسکی را از پس پاچین خود می‌آویزند تا صاحب نوزادی زیبا شوند.

را از این کار بازداشت . پس ورزاوهائی به رنگ دیگر آوردند و دختر آنان را نپذیرفت. سرانجام ورزاوی سفید قربانی کردند. پس از سه روز دختر و خادمان آهنگ بازگشت به آسمان کردند و با آویختن به طناب با چنان سرعتی به آسمان کشیده شدند که دختر مجال وداع با والدین را نیافت. دختر با رسیدن به خانه انوار خورشید را به او پس داد و انوار خورشید زمین را روشن کرد. مردمان از این هدیهٔ همسر خورشید شادمان شدند و خورشید فرمان داد که از آن پس ماه هر شب زمین را روشنائی بخشد.

### ارواح توفان

بادها و گردبادهای منطقهٔ حاره همیشه موجب نزول باران به هنگام در آفریقا نیست و گاه موجب خساراتی است که از رعد و برق ناشی می‌شود و هم بدین دلیل ارواح توفان در مراسم آئینی مردمان آفریقا دارای نقش مهم‌تری است. مردمان یوروبا در نیجریه از شانگو خدای توفان می‌گویند که: شانگو انسان و چهارمین شاه دودمان شانگو بود؛ او شاهی مستبد، مقتدر، کشورگشا و جادوگر طبیعی ماهر بود. می‌گویند شاه شانگو

می‌توانست تا دمیدن آتش از کام خویش مردمان را نابود کند. می‌گویند در دوران حکومت استبدادی شاه شانگو بین دو وزیر او نبردی درگرفت و شاه آنان را آزاد نهاد تا بجنگند و هر دو نابود شوند. اما یکی از آنان بر دیگری غلبه کرد و علیه شانگو نیز طغیان کرد. شانگو همراه سه زن خویش و گروهی از یاران وفادار با اسب به جنگل گریخت و پس از سرگردانی بسیار تنها زن سوگلی او بدو وفادار ماند و سرانجام شانگو در مکانی که کوسو Koso نام دارد خود را حلق‌آویز کرد

فرجام سرزنشبار شاه مخوف هیاهوی بسیاری برانگیخت. وقتی مسافران خبر آوردند که شاه شانگو خود را حلق‌آویز کرد دشمنان شاه به کسانی که هنوز بدو وفادار بودند خندیدند. پس دوستداران شاه مرده نزد جادوگر شتافتند تا خانهٔ دشمنانشان را به آتش بکشد. برخی می‌گویند آنان توانستند بر خانه‌های دشمنان خویش از آسمان آتش ببارند و دیگران می‌گویند آنان توانستند با فرو افکندن کدو قلیانی‌های کوچک پرازروت بر بام خانهٔ دشمنان به هنگام توفان خانه‌ها را به آتش بکشند. به هر حال آتش سوزی بزرگی پدید آمد و پیروان شانگو گفتند این دلیلی است که شاه خود را حلق‌آویز نکرده و خشم خود را با فروفرستادن آتش از آسمان بیان کرده است و برای فرونشاندن خشم او باید او را قربانی داد. شانگو را قربانی دادند و معبدی به نام او که کوسو ـ یعنی حلق‌آویز شده ـ نام دارد بنا نهادند تا ماجرای حلق‌آویز شدن شاه فراموش شود. کاهنان معبد می‌گویند شاه از رعایای خویش خشمگین شد و سوار بر اسب در جنگل ناپدید شد و جویندگان او تنها اسب او را یافتند و آوائی شنیدند که می‌گفت «کوسو» شاه از زنجیری که از آسمان آویخته بود به آسمان رفت و از این پس به یاری تندر بر مردمان حکومت خواهد کرد.

مردمان یوروبا صدای تندر را به صدای دویدن قوچ تشبیه می‌کنند. قوچ نزد یوروباها مقدس است و به همین دلیل است که قوچ‌ها آزادانه در کوچه و بازار می‌گردند. صاعقه را تبرتندر می‌نامند و کاهنان معبد شانگو و خادمان آنان غالباً تبری نمادین مشهور به تبر تندر با خود حمل می‌کنند که دسته‌ئی چوبین و آرایش شده و تیغه‌ئی ظریف دارد. گاهی این سرها دو لبه و شبیه تبرزین و شبیه نمونه‌هائی است که در سرزمین‌های اطراف مدیترانه یافته شده است.

مردمان آشانتی در غنا توفان را به خدای آسمان نیامه نسبت می‌دهند. این مردمان درختن و صاعقه را تبر خدا می‌نامند و نماد آن تبرهای خشن سنگی است که در کنار دروازهٔ خانه همراه با طرفی برای قدایا بر ستونی چوبی که درخت خدا نام دارد می‌ویزند.

مردمان فون در داهومی می‌گویند وقتی آفریننده جهان را آفرید او کناره گرفت و

گذشته و آینده، مرگ و زندگی در این صورتک پوست پوشیدهٔ کار مردمان **ایکوی** Ikoi در نیجریه تصویر شده‌است. این صورتک نماد مرگ و زندگی افراد جامعه **اِکپو**Ekpo و چون تصاویر**جانوس** رومی دارای دو چهره است که به دو جهت مخالف نگاه می‌کند. سیمای مرد در این صورتک تیره‌رنگ ، چشمانش بسته و نماد گذشته، و سیمای زن دارای رنگ روشن، چشمان گشوده، نماد زندگی و نگریستن به آینده‌است. به اعتقاد مردم آفریقا پس

تبرتشریفاتی بوشنگوهای سنگای درگنگو. این گونه از تبرها در بسیاری از کشورهای افریقائی و در مراسم نیایش خدایان کاربرد دارد. دستهٔ تبر از مس و تیغهٔ آن آهنی و با پنجاه‌وهشت منجوق از دو سوی تزئین شده است. موزه هورنیمان

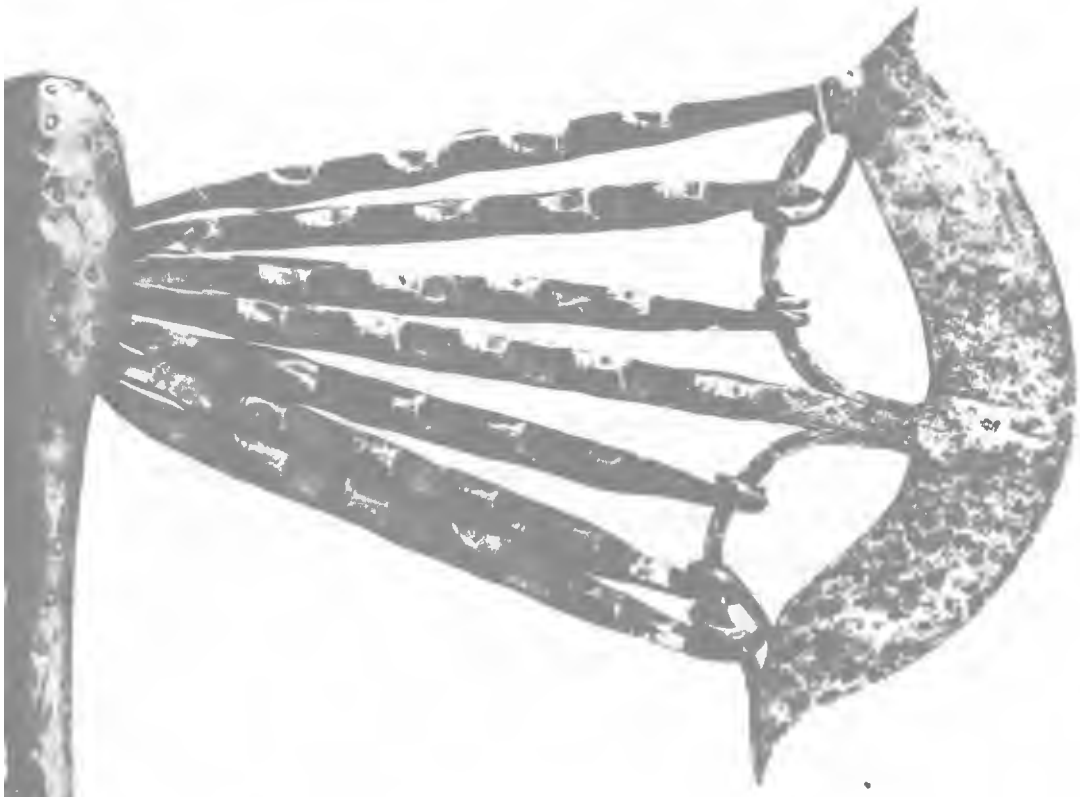

قلمرو جهان را بین فرزندان خویش تقسیم کرد. زمین برادر پیر سال‌تر با توفان به ستیز برخاست و بر آن شد که به زیر آسمان جای گیرد و بر قلمرو خود حکومت کند. آفریننده نظر زمین را پذیرفت و فرمان داد که زمین در زیر و توفان بر فراز آن قرار گیرد و آن دو چون دو نیمهٔ کدو کالباش باشند و از ستیز با یکدیگر دوری کنند. مشکل زمانی آغاز شد که توفان از نزول باران دست کشید. زمین فرمانروای قلمرو زیر توفان بود و مردمان

شکوه می‌کردند که تحت فرمانروائی او از تشنگی می‌میرند. سرانجام زمین نزد پیشگو و جادوگر رفت تا از علت نباریدن باران آگاه شود. سه سال بود که باران نمی‌بارید پیشگو گفت توفان از تملک سرزمین پدری توسط زمین حشمگین است زمین به یاد آورد که به هنگام سفر از آسمان همهٔ ثروت خود را در خورجینی جای داد اما به علت نبودن جا آب و آتش را نتوانست در خورجین جای دهد و آن‌ها را به جا نهاد. پس زمین به خواست جادوگر توفان را فرمانی داد و پرنده‌ئی را فرستاد تا توفان را از این قربانی آگاه کند. توفان با این قربانی تسکین یافت و به نشانهٔ آشتی تندر غریدن گرفت و از آن پس هر سال به هنگام باران می‌بارد و پرندهٔ حامل پیام زمین به توفان برای کاهنان معبد زمین مقدس است.

در داستانی از مردمان سنگای در بیجریهٔ علیا یکی از ارواح آسمانی به نام **دونگو** Dongo را تبری است که هرچند گاه آن را می‌آزماید. روزی دونگو با همراهان بر فراز روستائی پرواز می‌کرد که یکی از همراهان جرقه‌ئی فرو فرستاد و دونگو بی‌درنگ تبر خود را فرود آورد. صاعقه فرود آمد و گروهی از روستائیان کشته شدند. دونگو نگران نزد مادر رفت تا از او بپرسد چگونه می‌تواند خطای خود را جبران کند و مادر او را نزد پدربزرگ برد. پدربزرگ ظرف سفالی پر از آبی را به او داد تا بر روستائیان کشته شده با صاعقه فرو ریزد. دونگو همهٔ آب را در کام خود جا داد و آن را بر روستائیان مرده پاشید و روستائیان بی‌درنگ زنده شدند. دونگو گفت سبب مرگ آنان آن بود که کسی در روستا او را نیایش نمی‌کرد و از آن پس به مردمان اورادی یاد داد که با خواندن آن از توفان در امان می‌مانند.

در آفریقای جنوبی بسیاری از مردمان بر این باورند که آذرخش پرنده‌ئی است و برخی حتی می‌گویند آن پرنده را دیده‌اند. برخی آذرخش را پرنده‌ئی عظیم و قهوه‌ئی رنگ، برخی آن را دال دریائی نوک سفید و برخی آن را به هیأت طاووس با پاهای سرخ و پرهای رخشان وصف می‌کنند. می‌گویند به هر جا فرود آید تخمی عظیم می‌نهد که موجب سعادت و خوشبختی است و برخی می‌گویند از این تخم شوربختی پدید می‌آید که چاره آن را باید از جادوگر پرسید. می‌گویند اگر کسی بتواند پرنده را به دام اندازد، گوشت و پوست پرنده داروی بسیاری دردهاست؛ و صاعقه‌زده کسی است که گرفتار پنجهٔ تیز این مرغ می‌گردد.

در منطقهٔ کنگو می‌گویند آذرخش و تندر صدای پارس تیز سگی جادوئی است می‌گویند مردی سگ زیبائی یافت و آن را به خانه برد. هوا بارانی بود، مرد سگ را به خانه برد و آتشی افروخت تا سگ را در کنار آتش خشک کند و انفجاری مهیب رخ داد و مرد و سگ ناپدید شدند. گاهی آذرخش و تندر را فرمانروائی می‌دانند که با بیست و

چهار سگ که همه آذرخش‌های تندرند به شکار می‌رود. و گاه داستان‌هائی می‌شنوی که تندر مردی را به آسمان برد و دیگر بار خدا به او اجازه داد نزد خانوادهٔ خود بازگردد.

یکی از مشهورترین ارواح مورد نیایش مردمان هوتنتوت روح قهرمانی بزرگ و خدای باران تسوی گوبا است. می‌گویند تسوی گوبا Tsuigoba همراه فرمانروائی موسوم به گوناب Guanab، که گاه او را به سبب کشتار زیاد مرگ می‌دانند، به نبرد می‌رفت. نخست گوناب بر تسوی‌گوبا تسلط داشت اما در جنگ‌های بسیاری تسوی‌گوبا بر او پیشی گرفت و سرانجام گوناب را با فرود آوردن ضربه‌ئی بر بناگوش او نابود کرد. گوناب در آخرین لحظه‌های جان دادن ضربه‌ئی سخت بر زانوی قاتل خویش فرود آورد و او را مجروح کرد و چنین شد که حریف او تسوی‌گوبا یعنی خسته‌زانو نام گرفت. می‌گویند تسوی‌گوبا فرمانروا و جادوگری بزرگ بود و هم او بود که نخستین زن و مرد را آفرید یا از خرسنگی به جهان آورد. می‌گویند چندین بار مُرد و دیگر بار زنده شد و مردمان زنده شدن او را جشن گرفتند. تسوی‌گوبا اکنون به عنوان خدای باران نیایش می‌شود، جایگاهش برای مردمان هوتنتوت در دل ابرها است و هر روز بامداد از درون ابرها چهره می‌نماید. او را پدرِ باران می‌نامند و به هنگام نیاز از او می‌خواهند ابرهای باران‌زا فروفرستد و مردمان و گله را سیراب کند. او عافیت دهندهٔ مردمان است و مردمان به نام او سوگند می‌خورند و او را خدای اخلاق و راستی می‌دانند. برخی از محققان او را برترین خدا معرفی کرده‌اند. اما تحقیقات اخیرشان نشان داده است که تسوی‌گوبا قهرمان مردمان، خدای باران و یکی از نیاکانی است که از شرق فراز آمد و پدری است که نازل باران و حافظ گله‌ها است.

ارواح دیگری نیز وجود دارند که یکی از کارهای آنان برانگیختن توفان است. مردمان دینکا به خدایی موسوم به دنگ Deng باور دارند که وظیفه او کاملاً مشخص نیست. برخی او را نیای مردمان دینکا می‌خوانند. با تندر و آذرخش رابطه دارد و به هنگام نیاز به باران از او یاد می‌کنند. آذرخش چماق دنگ است و کسانی که به صاعقه گرفتار می‌شوند مردمان برای انان سوگواری نمی‌کنند. آفرینش انسان و نزول باران را کاردِنگ می‌دانند و در برخی اسطوره‌ها او پسر آسمان و زمین است.

در بوگاندا، خدای جنگ کیبوکا با توفان رابطه دارد. کیبوکا برادر بزرگ موکاسا است که شاه بوگاندا را در جنگی به فرمان خدا یاری داد. در این جنگ کیبوکا فرمان یافت که مقر سپاهیان خود را از دشمن پنهان بدارد و با زنان دشمنان بد رفتاری نکند. کیبوکا در این جنگ در دل ابرها جای گرفت و باران تیر و نیزه بر دشمنان فروبارید و سپاهیان شاه بر دشمنان خود یورش بردند. شاهِ بوگاندا در این نبرد پیروز شد و بسیاری از زنان دشمنان را زندانی کرد. یکی از این زنان مورد توجه کیبوکا قرار گرفت و او را به جایگاه خود برد. پس از آن که زنان به هویت کیبوکا پی بردند از زندان گریختند و ماجرا را با مردمان خود

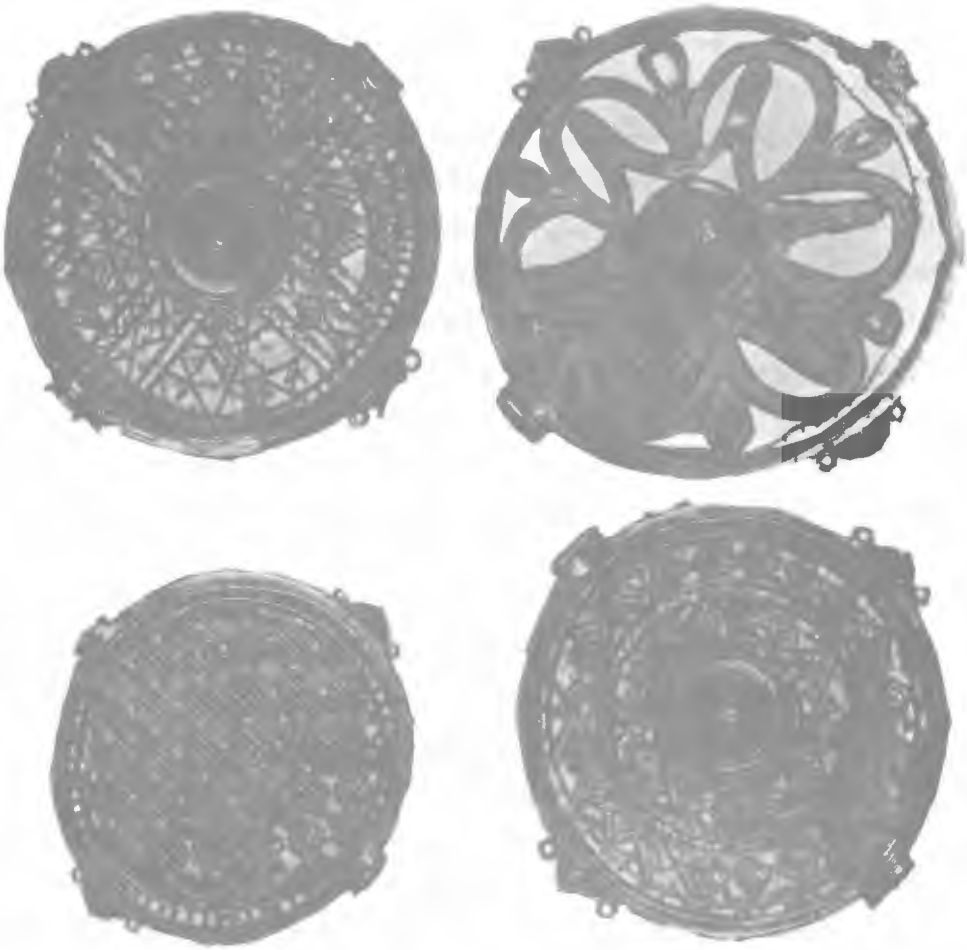

نشانه‌های زرین مورد کاربرد پاسداران روح در دربار. کار این پاسداران پالوده‌کردن روح شاه در برابر خطرو آلودگی است. این نشانه‌ها کار مردمان آشانتی در غنا و ارزش هنری طرح‌های انتزاعی آن تا به حدی است که غنارا ساحل طلا نام نهاده‌اند. بریتیش میوزم

درمیان نهادند. در دومین نبرد کیبوکا دیگر بار از دل ابرها بر دشمن تیر و نیزه فرو بارید اما دشمنان که جای او را می‌دانستند ابرها را تیر باران کردند و کیبوکا در این نبرد به سختی مجروح شد. پس کیبوکا به قلهٔ درختی بلند پناه برد و در آنجا مُرد و شاه بوگاندا و بسیاری از مردمان او نیز کشته شدند و تا دیر زمانی بوگاندا شاهی نداشت.

پس مردم کیبوکا را بر فراز درخت یافتند، او را به زیر آوردند و مدفون کردند و معبدی برای او برپا کردند و شاه بوگاندا را نیز در این معبد به خاک سپردند. کاهنان این معبد به هنگام جنگ سپاهیان را همراهی می‌کنند و هدف از این کار ابلاغ پیام کیبوکا توسط کاهنان به جنگجویان است.

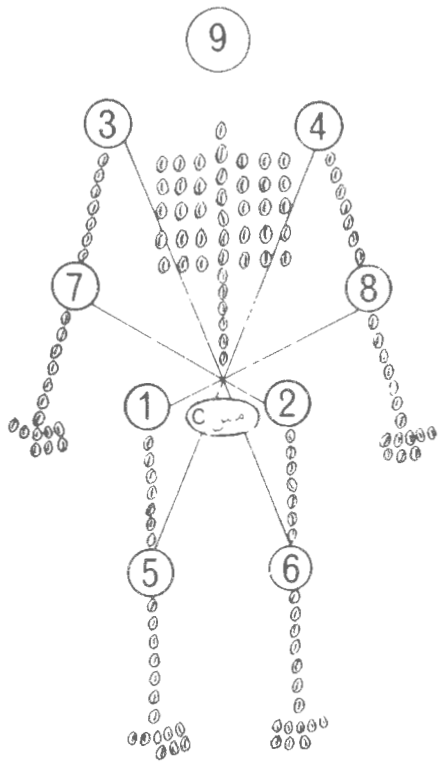


نماد تن آدمی که مردمان **دوگون** آن را **لبه** Lebe می‌نامند. این نماد طرح روحی است که از حالت **نومو** زایش می‌یابد. طرح از سنگ‌هایی به رنگ‌های مختلف ساخته می‌شود و پشت سنگ، اصلی نیای هشتم بنیاد تن را تشکیل می‌دهند و سنگی مزید بر این سنگ که سر انسان است. مس فلزی است که از جانب ارواح میان پاها قرار می‌گیرد. این فلز در ساختن گردن‌بندهای آئینی کاربرد دارد. سنگ نماد نیروی زندگی و به ودیعت گرفته شده از نیای هشتم است. از گفتگوی **گریوله** با **ئوگتملی**.

**باران سازان و رنگین کمان‌ها**

در سراسر آفریقا افرادی را می‌توان یافت که به باران‌سازی و بازدارندهٔ باران از باریدن شهرت دارند. غالب این افراد مردمان با تجربه‌ئی هستند که با علائم و رمان نزول باران و رازهای طبیعت آشنایند و چون ایلیای نبی ابرهای بارانزای اقصای آسمان را می‌شناسند. در داستانی از مردمان لوریا در کنیا در آغاز کسی نمی‌توانست نزول باران را پیشگوئی کند یا باران را کنترل نماید. زنی که خانواده‌اش را گم کرده بود در جستجوی آنان سرگردان شد و در سفرهایش آموخت که چگونه باران را کنترل کند. زن به باران‌سازی پرداخت اما همراه باران آذرخش نیز فرود آمد و ماران و خزندگان از بیم به خانه‌های مردم پناه بردند و مردم هراسان آن زن را از جمع خود راندند. زن با مردی آشنا شد و هنر باران‌سازی را به او آموخت. مردم با آگاهی از ماجرا به تمنای باران نزد مرد رفتند و آن مرد برای باران‌سازی تقاضای مزد کرد.

در افزودهٔ داستان باران‌ساز برای نزول باران بهائی گزاف درخواست می‌کند و چنین استدلال می‌کند که او نیز چون فرمانروایان ناچار است همهٔ وقت خود را به نظاره آسمان و زمین بپردازد. باران‌ساز به هدایای کوچک قانع نیست و از مردمان چندین بز و گاو

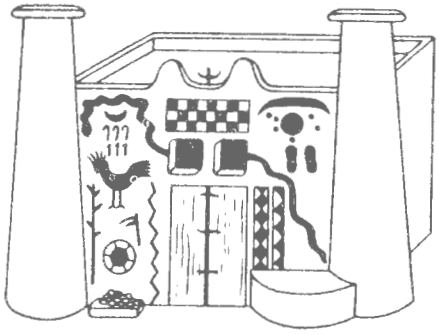

شمای معبد نیای مردم **دوگون**. این معبد مکعبی است که هر ضلع آن نزدیک به ۲۸۰ سانتیمتر است که با دو برج در جلو و نماد آهنی اژدرخش بر فراز در. دیوارهای معبد را به طرح مار، پرندگان و نقش‌های انتزاعی آراسته‌اند. سکوی سمت راست در جایگاه نشستن کاهنان به هنگام اجرای مراسم و سنگ آسیای سمت چپ وسیله خردکردن علاف است. درون معبد مذبح و محراب زمین، سنگ‌های تندر، ستون‌ها و ابزارهای آهنی و چوبی انجام مراسم آئینی قرار دارد. از گفتگوهای **گریوله** با **ئوگتملی**

می‌خواهد. مردمان از آن پس به هنگام نیاز به باران چندین بز و گاو به باران‌ساز مرد می‌دهند و از آن روزگار بسیاری از مردمان باران‌ساری را یاد می‌گیرند. مشهورترین باران‌ساز در آفریقا **ملکه باران** موسوم به **لوودو** Lovedu که در جای خود از او سخن خواهیم گفت.

در آفریقا رنگین‌کمان نیز نه فقط به خاطر زیبائی آن که چون نمودی شگفت‌انگیز و خطرناک و دارای قدرت‌های حادوئی مورد توجه است. مردمان **لویا** می‌گویند حلقه رنگین باران و همهٔ آب‌های زمین از اوست. خدا برای بند آوردن باران نه هنگامی که بدان نیاز نیست **دو** رنگین‌کمان را آفرید، یکی نر و دیگری ماده. رنگین کمان نر باریک و رنگین‌کمان ماده پهن است. رنگین کمان نر را به تنهائی یارای بندآوردن باران نیست، اما اگر در آسمان رنگین‌کمان نر و پس از آن رنگین کمان ماده پدیدار شود باران بند می‌آید.

در اساطیر مردمان **فون** در داهومی نیز دو رنگین‌کمان وجود دارد. نزد این مردمان رنگین‌کمان نماد مار است و بخش سرخ‌رنگ رنگین‌کمان مار نر و بخش بی‌رنگ آن مار ماده است. ماری که تکیه‌گاه و پاسدار زمین ـ⟵ ازدر مار ابدیت ـ است نیز در هنر و داستان‌ها به دو شکل نمایان می‌شود و بر این باورند که ماری دوقلو یکی در آسمان و دیگری در زیرزمین قرار دارد. افسانهٔ وجود و پیدا کردن گنج، در جائی که رنگین‌کمان پایان می‌گیرد، نزد مردمان رواج دارد. چنین گنجی ممکن است سنگ‌ها و دانه‌های رخشانی باشد که برای آرایش به کار می‌روند یا که طلا است که بعد آن را از کوه بیرون

کشبد و مار ثروت نام دارد.

در آفریقای جنوبی می‌گویند اگر جائی که رنگین‌کمان پایان می‌یابد انسانی باشد باید بی‌درنگ از آن مکان بگریزد وگرنه کشته می‌شود. برخی می‌گویند اشاره کردن به رنگین کمان شوربختی می‌آورد و اگر بدان اشاره کنی انگشت اشاره دیگر خم نخواهد شد. اما مردمان ایلا در رامیبیا با دسته هاون به رنگین کمان اشاره می‌کنند تا آن را دور کنند و برانند. آنان بر این تصورند که جائی که رنگین‌کمان پایان می‌یابد قوچی وحشی است که چون آتش شعله می‌کشد.

مردمان **زولو** در آفریقای جنوبی رنگین‌کمان را **کمان‌ملکه** و پنجرهٔ خانهٔ ملکه آسمان می‌دانند. برخی رنگین کمان را گوسفند یا موجودی که با گوسفند زندگی می‌کند می‌دانند. اما **کیکویو** Kikuyu های کنیا رنگین‌کمان را حیوانی خبیثِ می‌دانند که شب‌ها انسان‌ها و حیوانات را شکار می‌کنند. مردمان **ماسائی** Masai می‌گویند چنین موجودی در دریاچه **نایواشا** Naivasha و جائی که گله‌های فلامینکو یافت می‌شود زندگی می‌کرد و آنان را شکار می‌کرد، تا سرانجام به دست شکارچی جوانی کشته شد.

در داستانی از مردمان **چاگا** در کنیا مردی است که دربه‌در به دنبال خدا می‌گرد تا از خدا چند گاو بگیرد. سرانجام مرد به جائی که رنگین‌کمان پایان می‌یابد می‌رسد و تمنای خود را پس از نیایش با خدا در میان می‌گذارد و چندین بار این کار را تکرار می‌کند اما از گاوها خبری نمی‌شود. پس مرد خشمگین رنگین‌کمان را با نیزه‌اش به دو نیم می‌کند. نیمی از رنگین کمان به آسمان می‌گریزد و نیمهٔ دیگر در زمین سوراخی عمیق ایجاد می‌کند. می‌گویند آن مرد ناپدید شد اما مردمانی دیگر آمدند و آن سوراخ را یافتند و از آن سوراخ به زیر زمین رفتند و در آنجا سرزمین آباد و گاوهای بسیار یافتند. پس در پی آنان مردمانی دیگر برای یافتن گاو به زیر زمین رفتند و شیرهای درندهٔ بسیاری یافتند و هراسان و دست‌تهی بازگشتند. داستان همانند داستان دیگری است از دو گروه از مردمان که یکی پس از دیگری به زیر زمین می‌روند و با چنین ماجرائی روبه‌رو می‌شوند.

فسانه‌های مربوط به نمودهای طبیعت در آفریقا بسیار است. می‌گویند روزی مردی از مردمان **سنگای** از نیجر علیا در راه هفته‌بازار از بوته‌زاری می‌گذشت که تندبادی خبیث را دید که به جانب او می‌آمد. مرد هراسان نیزه‌اش را به جانب تندباد پرتاب کرد و تندباد به سرعت از او دور شد و مرد نیزهٔ خود را گم کرد و با گذشت زمان این ماجرا را کمابیش فراموش کرد. سال‌ها گذشت تا روزی مرد در بازار مردی دیگر را دید که نیزه‌ئی همانند نیزهٔ گمشدهٔ او در دست داشت. مرد از غریبه پرسید «این نیزه را در کجا یافتی؟» و غریبه در حالی که لبخند می‌زد گفت: «به گمانم فراموش کرده‌ئی که در راه هفته‌بازار نیزه را به جانب من پرتاب کردی».

تندیس جده‌کار مردمان دوگون در سودان غربی. چهره افسرده و تن هنرمندانه آراستهٔ این جده نماد قدرت است.

## ارواح زمین

اعتقاد به قدرت‌های روحانی و زنده‌پنداری زمین در بسیاری ا ز سرزمین‌ها وجود دارد و در آفریقا نیز مردم زمین را زنده می‌پندارند. گاه زمین را ماده و گاه همسر خدای آسمان می‌پندارند. گاه چنین باوری برعکس است، یا از ستیز زمین و خدایان سخن می‌گویند.

مردمان آشانتی در غنا از سرزمینی با نام پنجشنبه ـ آسه‌یا ـ یاد می‌کنند و پنجشنبه نامی مقدس است برای زمین. این خدا معبدی ندارد، اما کار در مزرعه در روزهای پنجشنبه تابو است. در فصل بهار کشاورزان پیش از شخم کردن زمین مرغی در مزرعه قربانی می‌کنند و با نیایش از زمین اجازه شخم کردن می‌گیرند و از زمین می‌خواهند که کِشتهٔ آنان را در برابر خطرات محافظت کند و محصولی به پربار به بار آورد. نیز زمین با مرگ پیوند دارد و پیش از شیار زدنِ زمین ساغر ریزی می‌کنند و از او اجازهٔ شخم می‌گیرند.

تندیس چوبی جنگجوئی با اسب او از مقبرهٔ نیاکان مردم دوگون در مالی نماد پاسداری جهان.

ضربه زدن به زمین در آمریکا سنتی است که نزد روستائیان سیاه رواج دارد و بازماندهٔ سنت اجدادی و روزگار بردگی است.

یکی از مهم‌ترین بغ‌بانوان زمین نزد مردمان ایبو در نیجریهٔ شرقی آلا Ala نام دارد. آلا نزد این مردمان فرمانروای مردمان، خاستگاه درستی و راستی و حامی کشاورزی و خرمن است. زمین چون مادر عنایت‌کنندهٔ پرباری و حاصلخیزی خاک و نیز مردمان است و چون ملکهٔ جهان زیرین مردمان را در زهدان خود جای می‌دهد. کیشِ آلا به روشنی در تندیس‌هائی که گویای نگرش این مردمان به خداگرائی و زندگی است نمایان است. معابد آلا در غالب روستاهای ایبو به چشم می‌خورد و در ئووری Owerri

تندیس مفرغی ثول ـ ئوکون Ol-Okun خدای دریا کار مردمان بنین در نیجریه با پوشاک مرجانی دربار و پاهای مارماهی شکل و بزمجه‌ئی در هر دست. خدای دریا و ثروت با هیأتی از انسان و مار در کاخی زیر دریا زندگی می‌کند و گاه موجب طغیان آب‌ها است.

خانه‌های ویژه‌ئی را می‌توان دید که ماباری Mabari نام دارند، این خانه‌ها معبد نیست اما برای مراسم خاصی بنا شده و رها شده‌اند و در موقعیتی دیگر خانه‌ئی نو با همین نام بنا شده است. تندیس بابغ بانو زمین در شمار تندیس‌های اصلی سفالینی است که در این بناها دیده می‌شود. خانه‌های ماباری به فرمان کاهنان آلا و هنگامی که می‌گویند خدا برای مردمان پیامی فرستاده است بنا می‌شود و شمار آنان در باغ کاهنان مانند لانه‌های زنبور عسل یا لانه‌های ماران است. مردان و زنان مأمور ساختن ماباری توسط کاهن انتخاب می‌شوند و هفته‌ها و ماه‌ها بی چشمداشتی مادی با یکدیگر کار می‌کنند.

خانه‌های ماباری مکعب شکل و دارای رواقی سرگشوده است که پیرامون اتاق مرکزی قرار دارد. در این خانه‌ها تندیس‌های گلی بسیاری که با رنگ روشن نقاشی شده‌اند قرار می‌دهند و در میانهٔ این تندیس‌ها و روبه‌روی در ورودی تندیس آلا، مادر زمین قرار دارد. در این تندیس آلا غالباً نوزادی بر روی زانو دارد، شمشیری به دست گرفته و پاهای او غالباً راه‌راه و به نقش النگوهائی است که دختران به هنگام بلوغ به دست می‌کنند. روبه‌روی آلا خدای توفان چون شوهر و در مقام پائین‌تر از آلا قرار دارد. تندیس‌های دیگر عبارتند از: کودکان و خانوادهٔ آلا، بغ‌بانوی آب‌ها و دیگر خدایان، نیز

تندیس چوبی کار مردمان دوگون. مورد کاربرد درباران سازی. دست گشودهٔ تندیس برای تمنای نزول باران است. شکل لب‌ها خاص مردمان این منطقه و برآمدگی ناف به سبب مامائی بد است. مردمان دوگون از خاستگاه این تندیس‌های کهن که در انبارهای غله نگهداری می‌شوند و بدانان فدیه می‌دهند بی‌خبرند.

تندیس انسان‌ها، حیوانات و صاحبان مشاغل مختلف پیر و جوان. در این شمار تندیس‌هائی از آفریقائیان و اروپائیان، دختران در حال رقص، افسران محلی، شکارچیان، پلیس، خیاطان و چرخ خیاطی و زنانی که در حال زایش نوزادند نیز دیده می‌شود؛ و تندیس‌های مختلفی از حیواناتی چون فیل‌ها، مارها، سگ‌ها، میمون‌ها، حیوانات جنگلی و شیاطین در این جمع دیده می‌شود. همهٔ موجودات و محدودهٔ زندگی در ماباری بدون برتر دانستن یکی بر دیگری جمع شده‌اند. برخی از تندیس‌ها دارای ویژگی سِکسی و برخی ظریف رقت‌انگیزند و آلا و فرزند اوگاه‌یادآور تندیس‌های ایتالیائی مریم و فرزند اوست و نمادهای مسیحی نیز در برخی از ماباری‌های قدیمی دیده می‌شود.

ارواح زمین و از آن شمار صخره‌ها و تپه‌ها و کوه‌های بلند چون کنیا، کلیمانجارو و کامرون مورد احترام مردمان آفریقا است و داستان‌های بسیاری درباره قدرت و تابوهای

صورتک بزکوهی مورد کاربرد مردمان موسی Mossi در دلتای علیا خاص مراسم تدفین و نیز بارورسازی زمین. بخش زیرین چهرهٔ صورتک انتزاعی است و برفراز صورتک یغ بانوی زمین با چشمانی رخشان قرار دارد.

آن‌ها وجود دارد. می‌گویند یکی از شاهان بوگاندا که می‌خواست ساختمانی بر فراز تپهٔ مقدس بوآ Boa بنا کند به مجرد گذشتن از نهرِ دامنهٔ تپه کور شد و وقتی تپه را ترک کرد بی‌درنگ بینائی خود را بازیافت. در حوالی آن تپه جنگلی بود که تنها کاهنی می‌توانست بدان داخل شود و جنگل معبدی داشت که در آن کاهنه‌ئی می‌زیست که اگر امیر آن منطقه جادهٔ اطراف تپه را مرمت نمی‌کرد یا درختی از جنگل می‌سوخت کاهنهٔ معبد امیر را به مبتلا شدن به بیماری و زخمی سوزان تهدید می‌کرد. دربارهٔ کوه کنیا نیز داستانی شنیدیم که بعداً از آن سخن می‌گوئیم.

دیگر ارواح زمین ارواح جنگل‌ها و حامی شکارچیان است. مردم به ظاهر مسلمان سنگای در نیجریهٔ علیا بر این باورند که روحی به نام موسیٰ که سیاح و شکارچی بزرگ و مساح چهار جهت اصلی است طی سفرهایش همه چیز را آموخت و به مردم راز شکار

کردن و نیز سفالگری و بافندگی را آموخت. موسی راه‌های جنگل را می‌شناخت و به انسان‌ها دوازده درخت را معرفی کرد که با پودر کردن پوست آنها و شستشوی با ترکیب این پودر می‌توانستند از دید حیوانات جنگل پنهان شوند.

خدایان آهن اغلب با شکار پیوند دارند. مردمان یوروبا می‌گویند که خدای آهن ئوگون Ogun در آغاز و به هنگام باتلاقی بودن زمین با تار عنکبوتی به زمین می‌آمد و در باتلاق زمین به شکار می‌پرداخت. پس زمین توسط خدای بزرگ شکل گرفت و همه چیز منظم شد اما تبرتراشی جنگل‌های انبوه با ابزار مفرغی میسر نبود و این ئوگون بود که به تشویق و با پاداش خدایان دیگر با تبرآهنی خود در جنگل راهی گشود؛ و خدایان به هنگام ساختن شهر مقدس خویش ایله ـ ایفه بدو پادشاهی را تفویض کردند. اما خدای آهن شاهی را نپذیرفت و از آنجا که به شکار و جنگ دل‌بسته بود دیرگاهی بر بلندی تپه‌ئی زندگی کرد که از آنجا می‌توانست زمین و صیدها را نظاره کند. وقتی خدای آهن سرانجام به حضور خدایان رفت خدایان به سبب لکه‌های خونی که بر لباس او بود از پذیرفتن او امتناع کردند و چنین شد که ئوگون لباسی از پوست نخل برای خود ساخت و رفت تا در جائی دیگر زندگی کند.

در اسطوره‌ئی از مردمان فون در داهومی خدای بزرگ ماوو فرزندش لیسا را با شمشیری فلزی به زمین فرستاد ـ و جنگل را تبرتراشی کرد و کاربرد فلز را به مردمان یاد داد و انسان‌ها توانستند ابزارهائی بسازند که با آن زمین را شخم بزنند و برای بامپوش خانه‌ها از جنگل چوب ببرند. لیسا مردمان را گفت که بقای آنان بدون کاربرد فلز میسر نیست و بدین‌سان کاربرد فلز توسط مردمان جهان نظمی تازه یافت. لیسا به آسمان بازگشت و ماوو به پاداش خورشید را قلمرو فرمانروائی او ساخت. هنوز هم مردمان فون در داهومی شمشیر فلزی را گو Gu ـ و مردمان یوروبا ئوگون می‌نامند و این کلام نام خدای فلزات است. در اسطوره‌های فون، گو حامی جنگجویان، شکارچیان و آهنگران است و این مردمان به نام او سوگند می‌خورند و اکنون او را حامی کامیون‌ها و وسایل نقلیه‌ئی می‌دانند که پوشاک متبرک شده به وسیله کاهنان معبد را حمل می‌کنند.

## ارواح آب

دریاها و دریاچه‌ها بزرگ و کوچک را ماوای ارواح قدرتمند می‌دانند. مردمان یوروبا و بنین در نیجریه بر این باورند که ئول ئوکون خدای دریا و ملتزمان او با هیأتی از انسان و ماهی در کاخی در زیر آب‌ها سکونت دارند. تندیس‌های سفالی و مفرغی ئول‌ئوکون و داستان‌هائی که او را رقیب خدای بزرگ می‌دانند بسیار است. در داستانی قرار بر این است که ئول‌ئوکون و خدای بزرگ با پوشیدن فاخرترین لباس‌ها به رقابت برخیزند و

تندیس چوبی و صیقل‌خوردهٔ نیا کار مردمان **فانگ** Fang در گابن. این تندیس از آثار با ارزش پیکر تراشی است که برفراز جعبه‌ئی استوانه‌ئی محتوی استخوان‌های نیا قرار داشت. **بریتیش میوزم**

دارندهٔ بهترین پوشاک مورد تحسین قرار گیرد. در روز موعود خدا پیک خویش آفتاب‌پرست را برای فراخواندن ثول‌ثوکون به رقابت نزد او می‌فرستد. ثول‌ثوکون با سردرآوردن از دریا شگفت‌زده آفتاب‌پرست را می‌بیند که پوشاکی شکوهمند چون پوشاک او به تن دارد. پس ثول‌ثوکون شتابان به کاخ خویش بازمی‌گردد و بهترین پوشاک و زیورهای مرجانی خویش را تن‌پوش می‌کند و وقتی به ساحل بازمی‌گردد شگفت‌زده می‌بیند که آفتاب‌پرست دیگر بار پوشاکی شبیه او دارد. ثول‌ثوکون هفت بار لباس خویش را عوض می‌کند و هر بار این ماجرا تکرار می‌شود. سرانجام ثول‌ثوکون تسلیم می‌شود و می‌اندیشد وقتی پیک خدا چنین پوشاک‌های فاخری دارد خدا خود بس از او شکوهمندتر است. و از آن زمان ثول‌ثوکون با آن که مردمان به او در مراسم آئینی اهمیت

تندیس‌های سفالی منقوش کار مردمان ایبو در نیجریه. تندیس مادینهٔ وسطی مادربزرگ آلما نام دارد و تندیس کنار آن مردی اروپائی سوار بر موتور سیکلت و دارای کلاه آفتابی را نشان می‌دهد.

معبد ایبو در نیجریهٔ شرقی. دیوارهای این معبد منقوش و تصویر مرد جانب چپ‌در با ماری احاطه شده است. جمجمهٔ حیوانات قربانی شده آویخته شده از تیر سر در آویخته است و پرچینی از بوته‌های مقدس دِرِسینه معبد را در میان گرفته‌است.

بیش‌تری می‌دهند به مقام دومین خدا دست می‌یابد. این اسطوره ممکن است گویای داستان‌های کهنی باشد که از نبرد دریا و خشکی، یا توفانی آغازین که بعد از آن دریا در محدودهٔ خویش محصور می‌شود باشد.

در غنا و ساحل عاج رود تانو یکی از مهم‌ترین خدایان و ا و را پسر خدای بزرگ می‌دانند. پیش از این از داستانی سخن گفتیم که در آن تانو با مرگ به نبرد پرداخت. تانو رقیب برادر بزرگ‌تر خویش رود بیا Bia است. بیا فرزندی مطیع و تانو غالباً خود رأی بود و بدین سبب خدا بر آن شد که سرزمین‌های حاصلخیز را بیا و سرزمین‌های نامرغوب را به تانو واگذارد. خدا بُز را فراخواند و ماجرا را با او در میان نهاد و از او خواست بیا و تانو

داخل یکی از معابد معروف **شانگو** خدای توفان در **ایبادن** Ibaden نیجریه. ستون‌های معبد با تندیس‌های اسطوره‌ئی خدایان و انسان‌ها کنده‌کاری شده و کاهن معبد نیز در تصویر دیده می‌شود. پشت سر کاهن محرابی قرار دارد که با سنگ‌های آتش‌زنه که می‌گویند در توفانی از آسمان به زمین فرو افتاده‌اند ساخته شده است. خال‌های تنهٔ ستون برای تزیین است و معابد قدیمی خدای آبله نیز با این روش تزیین شده‌اند.

نزد مردمان **ماکونده** Maconde در موزامبیک صورتک ماپیکو Mapico نشانهٔ ارواح خبیث و کسانی است که از روستا با کوبیدن طبل رانده شده‌اند. این مردمان جادوی سیاه و طلسمات را خطرناک می‌دانند و مجریان آن را گاه تبعید می‌کنند.

سر قوچ چوبی کار مردمان بنین. پشت این سر چوبی سوراخی برای فروکردن چوب و استوارکردن آن در زمین به هنگام اجرای مراسم آئینی تعبیه شده است.

را فراخواند تا قلمرو آنان را مشخص کند. بُز دوست تانو بود و از تانو خواست سحرگاه نزد خدا برود و بهترین زمین‌ها را از خدا بگیرد و نگذارد بیا آن سرزمین‌ها را تصاحب کند. پس بُز نزد بیا رفت و پیام را بدو گفت و نیز گفت در رفتن شتاب نکند چراکه خدا سخت گرفتار است. پس تانو فاخرترین لباس‌ها را پوشید و سحرگاه نزد خدا رفت، خدا را فریفت و سرزمین‌های حاصلخیز را تصاحب کرد. بیا بعد از برادر کوچک خود نزد پدر رفت و از فریبی که خورده بود آگاه شد، اما دیگر دیر شده بود و تانو سرزمین‌های حاصلخیز را تصاحب کرده بود. این داستان نیز یادآور داستان یعقوب و عیسو است.

دریاچه‌ها را نیز مأمن ارواح می‌پندارند و از این شمار است دریاچهٔ بوسومتوه Bosomtwe در غنا. این دریاچه نیز چون بحرالمیت راه به جائی ندارد و آب آن در برابر گرما تبخیر می‌شود. در داستانی دربارهٔ این دریاچه، روزگاری پیرزنی جذامی تنها و بی‌شوهر و فرزند در ساحل بوسومتوه زندگی می‌کرد. روزی توه Twe خدای دریاچه از آب بیرون آمد و از پیرزن خواست با او همبستر شود. پیرزن گفت زنی تنها است و اگر آبستن شود او را یارای تهیهٔ غذا برای کودک نیست. توه گفت به هنگام نیاز می‌تواند با

زدن چند ضربه بر دریاچه ماهیان را فراخواند تا نیاز او را برآورده کنند. پس زن پسری زائید که او را **تووه آدودو** Twe Adodo یعنی ـ پسر خدای دریاچه ـ نام نهاد و اونیای قبیله‌ئی شد که روح دریاچه را حامی خود می‌دانند. می‌گویند توه هر هفته با ملنزمان خویش به دیدار رن می‌آمد و پسر هر سال به دریاچه می‌رفت و ار یدر می‌خواست با انفجار باروت او را در ماهیگیری کمک کند. ـ مراد از انفجار باروت انفجار نامنظم دریاچه و انفجارهائی است که از انفجار گازهای ناشی از فساد گیاهان کف دریاچه ایجاد می‌شود و صدائی مهیب وبوئی بد دارد ـ در این دریاچه به کار بردن قلاب ماهیگیری و تور برای صید تابو است، و صیادان بر این باورند که روح دریاچه از قلاب آهنی و تور بیزار است، و صیادان به وسیلهٔ کلک و با دست صید می‌کنند.

مردم سنگای در نیجر علیا ارواح آب را ذین Zin ـ شاید مأخوذ از جن و اجنهٔ مسلمانان ـ می‌نامند و از آن داستان‌ها می‌گویند. می‌گویند دریاچه‌ئی بود که به ماری که ذین بود تعلق داشت. روزی وقتی مار به ساحل آمد دختری را دید و او را از والدینش خواستگاری کرد. پدر و مادر عروس به شرط گرفتن دریاچه به عنوان شیربها با این ازدواج موافقت کردند. مار پذیرفت و با دادن دریاچه به عنوان شیربها با زن خود رفت تا در جائی دور زندگی کند. مار گه‌گاه به خانهٔ پیشین خود در اعماق دریاچه بارمی‌گشت تا ماهیان، تمساح‌ها و اسب‌های آبی را کنترل کند. وقتی مار مرد پسر جای پدر را گرفت و هنوز پاسداری دریاچه با اوست. پسرِ ذین‌مار از انسان‌هائی که با سلاح آهنی به دریاچه می‌روند و ار اسب آبی بیزار است و به همین دلیل است که اسب‌های آبی دریاچه را ترک کرده‌اند.

مردم سنگای در داستانی دیگر می‌گویند روزگاری کدخدائی شبانه برای صید به دریاچه رفت. کدخدا شگفت‌زده در وسط دریاچه کلبه‌ئی را دید و وقتی نزدیک‌تر شد گوسفندی را دید که بر دریاچه خفته بود. کدخدا بسیار ترسید و شروع به خواندن اوراد کرد و وقتی دوباره به گوسفند نگریست او را دید که به هیأت بچه‌ئی درآمد، و کدخدا دانست که با مار بزرگ آب‌ها روبه‌رو است که خود را به هیأت‌های متفاوت نمایان می‌کرد. کدخدا به کف زورق خود پناه برد و با هیاهو و فریاد از روستائیان کمک خواست برادر کدخدا در روستا صدای او را شنید و به یاری او شتافت، اما کدخدا مرده بود، چرا که ذین را دیده بود و دیدن ذین برای میرندگان تابو است.

در داستانی دیگر از مردم سنگای که بسیاری از مردمان خم رود نیجر از آن یاد می‌کنند سخن از نبرد انسانی به نام **فاران** Faran و روح رود موسوم به **ذین کیبارو** Zinkibaru است. ذین‌کیبارو با نواختن موسیقی و طلسم‌های جادوئی خویش بر رود و ماهیان و رودزیان فرمان می‌راند و بسیار مقتدر بود. فاران برنج کشت می‌کرد و هر شب

کلاه رقص مراسم آئین ماهیگیری در کنار رود نیجر میانه. آرایه‌های چوبی و فلزی بالای کلاه تصویر فاران قهرمان رود را مجسم می‌سازد. فاران با ذین کیبارو یکی از ارواح رود و جادوگر و نوازنده جنگید... و بر او پیروز شد و فرمانروای رود نیجر گردید.

ذین‌کیبارو به مزارع فاران می‌آمد و با نواختن ساز ماهیان را به مزرعه می‌کشانید و ماهیان همهٔ برنج‌ها را می‌خوردند. روزی فاران به ماهیگیری رفت و تنها دو اسب آبی صید کرد و شرمگین از مادر خود که باید چنان غذائی را طبخ کند با زورق خود به نبرد ذین‌کیبارو رفت. آنها در جزیره‌ئی که هفت رود در آن جاری بود روبه‌رو شدند. ذین کیبارو مشغول نواختن ساز و طبل بود و می‌رقصید. فاران از او خواست ساز خود را به او بدهد و ذین‌کیبارو گفت تنها می‌تواند با نبرد سازهای او را تصاحب کنند، اما اگر در جنگ شکست یابد زورق او را نیز تصاحب خواهد کرد. فاران کوتاه و چاق و ذین‌کیبارو بلندقد و لاغر بود. آنان به نبرد پرداختند و فاران نزدیک بود به ذین پیروز شود که ذین طلسمی به کار بست و گفت، برگ نخل اسب آبی را می‌راند، و فاران افتاد و جنگ را باخت. پس فاران شرمگین نزد مادر رفت و گریست و مادر گفت برای دفع یک طلسم باید از طلسمی دیگر یاری گرفت و او را طلسمی آموخت. پس فاران دیگر بار با زورقی بزرگ عازم نبرد شد. فاران برای سومین بار با ذین به نبرد پرداخت و ذین مغلوب فاران می‌شد که طلسم خود را به کار بست و گفت، برگ نخل اسب را می‌راند و فاران در پاسخ گفت اگر

خورشید بتابد برگ نخل چه می‌کند؟ پس ذین بر زمین افتاد و بسیاری از سازهای ذین به رود پرید و ناپدید شد. فاران سازهای باقیمانده را نصاحب کرد و بردگان او را اسیر نمود و با غنائم بسیار پیروز بازگشت. و چنین شد که انسان قهرمان بر ذین یا اژدها پیروز شد و او و بردگانش را به آتش کشید و سازها و سلاح ذین را از او گرفت.

خاستگاه غالب رودهای بوگاندا از انسان یا موجودات آسمانی است. دو رود از این رودها را پسر و دختر شاه تمبو Tembo و زن و شوهر می‌دانند. می‌گویند یکی از این رودها خاستگاه سیل و دیگری نماد پلنگی است که آن را نیایش می‌کنند و این بدان سبب است که پلنگی در این رود غرق شده است. خاستگاه رودی دیگر زن جوانی است که در جستجوی دلداری که او را رها کرده بود سفر می‌کرد و حائلی که فرزند او زاده شد رودی جاری شد. در دو سوی این رود توده‌ئی از علف و چوب قرار دارد که هر کس به نیت فدیه دادن به رود تکه‌چوبی بر روی چوب‌ها می‌اندازد و پس از گذر از رود تکه‌چوب دیگری به عنوان تشکر بر توده‌چوب‌های ساحل دیگر می‌افزید.

یکی از قبایل **مالاگاسی** موسوم به **پسر تمساح** از علت نام خود در اسطوره‌ئی می‌گویند که شوهر جدهٔ قبیله تمساحی بود که با او در رود زندگی می‌کرد. روزی زن تمساح به نوبهٔ صیادی افتاد و زن او شد و پس از زادن دو پسر به رود بازگشت. از آن روزگار فرزندان او اعقاب این زن تمساح را **تابو** می‌دانند و از کشتن و آزار تمساح دوری می‌جویند. در داستانی دیگر وقتی یکی از افراد قبیله مرد پیر قبیله در کلهٔ مرده میخی فروکرد تا او را از تکاپو بازدارد. اما چند روز پس از آن که مرده را در گورستان نهادند مرده میخ را از کلهٔ خود بیرون آورد و به قبیله پیام داد میخ را از کلهٔ خود بیرون آورده تا به کاخ نیاکان خویش که در انتظار او بودند سفر کند. در این داستان پس از بسته شدن گور جسد به جسیر درمی‌آید، دُمی بلند درمی‌آورد و دست‌ها و پاهای او کوچک و پنجه‌دار و پوست او سفت و فلس‌دار می‌شود، و سرانجام به هیأت تمساحی درمی‌آید و به رودی که هر سال مردمان قبیله برای او نرگاوی قربانی می‌کنند می‌رود.

# تفأل و پیشگوئی

تفأل دارای گونه‌های مختلفی است و کوشش انسان‌ها بر آن است که از طریق تفأل از آینده، گذشته ناشناخته، یا خواست خدایان و نیاکان آگاه شود. در روزگار کهن در آفریقای استوائی زبان نوشتاری رایج نبود، اما گونه‌هائی از تفأل نزد مردمان رایج بود که در آن‌ها از نشانه‌هائی استفاده می‌شد که گونه‌ئی خط تصویری یا وسیلهٔ گزارش و ارتباط بود. این گونه از تفألات از سنگال تا مالاگابی رایج و مشهورترین آن‌ها نزد مردمان یوروبا در نیجریه ایفا Ifa مشهور است که از کشورهای همسایه به عاریت گرفته شده است. ایفا روحی است که غالباً با خدائی موسوم به ئورون ـ می لا Orun-mi-la ـ یعنی آسمان رستگاری را می‌شناسند ـ رابطه دارد. در برخی از روایات این مردمان آفرینش توسط ئورون می‌لا و به فرمان خدا انجام یافت. روایت چنین است که وقتی خدا همهٔ عناصر مورد نیاز آفرینش را فراهم ساخت ستارهٔ صبح را چون پیکی نزد خدایان فرستاد و آنان را احضار کرد و تنها ئورون می‌لا به حضور خدا رفت. پس ستارهٔ صبح ئورون را گفت همهٔ عناصر هستی در صدف حلزونی در چنتهٔ هستی که در میان ران‌های خدا قرار دارد فراهم شده است. ئورون می‌لا چنته را برداشت، از آسمان فرود آمد، خاک را از چنته فروریخت و کبوتر و مرغی را، بدان سان که در اسطوره افرینش یوروبا ـ← آفرینش زمین ـ مطرح شد، مأمور ساخت تا خاک را پراکنده سازد.

در روایتی دیگر ئورون می‌لا پس از چندی از طریق طنابی که از آسمان آویخته بود به آسمان بازگشت، و از آنجا که او واسطهٔ خدا و راهنمای انسان‌ها بود پس از رفتن او به آسمان مردمان خود را بی‌پناه و رهبر یافتند. پس ئول ئوکون فرمانروای دریا بخش بزرگی از زمین را ویران و غیرقابل سکونت ساخت و ئورون می‌لا به زمین بازگشت و همه چیز را مرتب کرد.

مردمان یوروبا می‌گویند تفأل را انسان ـ خدائی به نام ایفا که از والدینی برتر از انسان در آسمان زاده شد در زمین رواج داد. خدا ایفا را به زمین فرستاد تا جهان راآبادان کند، بیماران را یاری و مادران را در زادن نوزادان کمک کند، استفادهٔ از داروها را به مردم یاد دهد و آنان را در راه بردن به را زهای ناشناخته یاری نماید. ایفا به زمین آمد و در شهرهائی که بدان‌ها سفر کرد مدتی اقامت نمود و مراکزی برای مشورت دایر کرد، بدین کارها قانع نشد تا به شهر مقدس ایله ـ ایفه رسید و خانهٔ خویش را در آنجا بنا نهاد، و این همان مکانی است که هنوز هم او را در آنجا نیایش می‌کنند. ایفا به همهٔ زبان‌های زمینی و آسمانی مسلط بود و می‌توانست همهٔ ملت‌ها را پند دهد و پیام خدایان را بدانان ابلاغ نماید. او حکیمی بزرگ بود و در سرودها و امثالی که در نیاش او به کار می‌رود از بزرگی او سخن می‌گویند. تفأل ایفا با انداختن هستهٔ خرما بر صفحهٔ پیشگوئی و تفسیر ترکیبات عدد چهار و شانزده در این صفحه فراهم می‌آید.

مردمان فون در داهومی را که تفأل را از مردمان یوروبا آموخته‌اند داستان‌هائی است که از چگونگی پیدائی تفأل سخن می‌گوید. فون ها از ایفا با نام فا Fa یاد می‌کنند و در داستانی سخن از دو مردی است که خدا بعد از آفرینش جهان آنان را به عنوان پیک‌های آسمان به زمین فرستاد. می‌گویند در آن روزگار شمار مردمان محدود بود و نه مردمان خدائی را نیایش می‌کردند و نه از طبیب و جادوگر خبری بود. پس پیک‌های آسمان مردمان را فراخواندند و آنان را گفتند که خدا می‌خواهد هر انسان صاحب فا باشد. مردمان پرسیدند فا چیست و پیک‌های آسمان گفتند فا تقدیر نوشته‌ئی است که خدا با آفرینش هر انسان برای او مقدر می‌سازد و با آگاهی از آن می‌توانند خدای حامی خویش را نیایش کنند و به خواست خدا توجه نمایند. پس پیک‌های آسمان مردی را برگزیدند تا راه و رسم تفأل را بدو بیاموزند. پیک‌های آسمان با خود مقداری هستهٔ خرما داشتند که با آن نقش‌هائی را رقم می‌زدند که پیام‌های فا را آشکار می‌ساخت. پیک‌های آسمان برگزیدهٔ خویش راآموختند که با دست به دست کردن هسته‌ها و فروریختن آن بر تختهٔ پیشگوئی و شمارش هسته‌های نشسته بر تخته از سرنوشت خویش و دیگران آگاه شود. آنان به او آموختند که با نقش کردن نتیجهٔ تفأل با شن بر تکه‌ئی از کدوکالباش و نهادن آن در کیسه‌ئی پارچه‌ئی رازِ طالع خود را حفظ کنند. و چنین بود که از آن روزگار تفأل و پیشگوئی و تنظیم طالع رواج یافت.

این گونهٔ از تفأل از انواع پیچیده و از تفأل با اشیاء مختلف به رشته کشیده و انداختن آن‌ها بر زمین و تفسیر آن توسط پیشگو، که در بسیاری از نقاط آفریقا رایج است، آسان‌تر می‌باشد. در ترانسوال Trasvaal مردمان وندا Venda از چهار پاره عاج مسطح و مردمان دیگر از طاس چوبی کنده‌کاری شده و آراسته به طرح جانوری چون تمساح برای تفأل

عصای پیشگو، ساخته شده از عاج کار مردمان یوروبا در نیجریه، مورد کاربرد در نیایش و تفأل. تصاویر انسانی آرایهٔ عصا غالباً دو قلو و نر و ماده‌اند و نماد ارواح. برخی از عصاها دارای زبانه‌ئی است که آن را به هنگام احضار روح به کار می‌برند. پیشگو انتهای وزین عصا را در دست می‌گیرد و با نوک عصا به صفحهٔ تفال می‌کوبد و با زمزمهٔ ادعیه و اوراد از ارواح می‌خواهد که صدای او را بشنوند و حاضر شوند. از مجموعهٔ مولف.

استفاده می‌کنند. در این گونه از تفأل چهار طاس نماد اعضاء خانواده: پیرمرد، مرد جوان، پیرزن و زن جوان است. از ریختن طاس شانزده ترکیب احتمالی به وجود می‌آید که پیشگو با تفسیر آن به تفأل می‌پردازد.

جامِ تفأل یا جام آب با مجموعه‌ئی از آویزه‌ها از دیگر ابزار تفألی است که برای کشف اسرار و پی بردن به سحر و جادو در برخی از مناطق آفریقا کاربرد دارد. [در ایران این گونهٔ از جام به جام چل ـ چهل ـ کلید مشهور است و کاربرد آن در جهت دفع طلسم و جادو است]. جام تفأل در آفریقای جنوبی و فقط نزد مردمان وندا در رودزیا و مردمان کارانگا Karanga کاربرد دارد. کنارهٔ چنین جام‌هائی منقوش و صدف کس‌گربه‌ئی در وسط آن قرار دارد که به پیوندگاه موسوم و نماد ارواح مادر است. در برخی از ویرانه‌های زیمبابوه در رودزیا نیز چنین جام‌هائی یافته شد که از سنگ صابون صاخته شده بود و حاشیه آن‌ها با نقش حیواناتی چون ورزاو منقوش بود.

شاخ مورد کاربرد در تفأل از زامبیا. شاخ را از برگ پرمی‌کنند و با منجوق آرایش می‌دهند و برای یافتن نوع قربانی مورد نیاز برای رفع بیماری کاربرد دارد. تندیس چوبی سمت چپ را پیشگویان کنگو به کار می‌برند. کاربرد آن بدین سان است که تکه چوب پشت تندیس را بر تندیس می‌مالند و چنانکه بهٔ تنهٔ تندیس بچسبد پاسخ تفأل مثبت است. موزهٔ هورنیمان

یکی از تفألات رازآمیز تفألی بود که در آرو Aro در نیجریهٔ شرقی به هنگام تجارت برده رواج داشت و اروپائیان آن را لانگ جوجو Long Juju ـ طلسم مطلول ـ می‌نامیدند. تفأل در درون غاری که در دو متری ساحل رودی کوچک قرار داشت انجام می‌گرفت. تفأل زنندگان درون رود می‌ایستادند و کاهنی از درون یا مدخل غار با صدائی تو دماغی و همانند صدای پیشگویان معبد دلف[در یونان کهن] به آنان پاسخ می‌داد. چنین شایع بود که کاهن مجرمان، یا کسانی راکه مجرم می‌نامیدند، می‌خورد و واقعیت چنین بود که آنان را از غار یا کوره راهی عبور می‌دادند و به بردگی می‌فروختند. تجارت برده در اوایل قرن بیستم منسوخ شد اما هنوز بسیاری از مردمان این منطقه بدین‌گونه از پیشگوئی علاقه دارند و کاهن پیشگو مورد احترام آنها است.

در بوگاندا بزرگ‌ترین نیمه‌خدای پیشگوئی موکاسا Mukasa نام دارد و از شمار خدایانی است که از انسان‌ها تمنای قربانی ندارد. در اساطیر این مردمان موکاسا به هنگام خردسالی از خوردنِ غذاهای معمولی اجتناب می‌کرد. موکاسا در خردسالی از خانه گریخت و مدتی بعد او را در جزیره‌ئی در زیر درختی بلند یافتند. مردی که موکاسا

تخته یا سینی پیشگوئی مردمان یوروبا در نیجریه با کناره‌های منقوش به نقش خدایان و حیوانات. کاربرد این وسیله چنان است که بر سطح سینی ماسه یا پودر می‌ریزند و فال‌بین با دیدن آثار انگشت تفأل زننده به تفأل می‌پردازد. بریتیش میوزم

را یافت او را با خود به باغی برد و در بالای خرسنگی جای داد. مردم از موکاسا می‌ترسیدند و با این باور که موکاسا روح است از بردن او به خانهٔ خود بیم داشتند و بدین دلیل بر فراز همان خرسنگ برای او اتاقی ساختند. موکاسا از خوردن هر غذائی که به او دادند اجتناب کرد، اما وقتی ورزاوی را در جلوی او کشتند موکاسا خون جگر و دل گاو را خورد و مردمان دانستند که موکاسا از خدایان است و چنین بود که برای یافتن پاسخ مشکلات خویش نزد موکاسا می‌رفتند. می‌گویند موکاسا سال‌ها در آن جزیره زیست، در آنجا سه زن گرفت و کاهنان پیوسته از او پرستاری می‌کردند، و سرانجام بدان‌سان که به ناگاه در آن جزیره نمایان شده بود به ناگاه از میان آن مردمان رفت و ناپدید شد.

معبد موکاسا کلبه‌ئی نئین و مخروطی شکل است که بارها به فرمان سلطان مرمت و

لوح پیشگوئی قدیمی عاج از بوشمن‌های صحرای کالاهاری در بوتسوانا. پیشگو نوارهای چرمی متصل به لوح را با دست ضربه می‌زند و از ارواح می‌خواهد حقیقت را بدو بگویند. با تکان خوردن لوح علائمی برآن نقش می‌شود که پیشگو به تفسیر آن می‌پردازد و آن را پاسخ روح احضار شده می‌خواند.

بازسازی شده است. نخست بر این عقیده بودند که موکاسا خواست‌های خود رابا کاهنان معبد خویش در میان می‌گذارد و بعد واسطه‌هائی پیدا شدند که مدعی رابطه با موکاسا و نقل پیام‌های اویند. واسطه هیچوقت به معبد داخل نمی‌شود و در کلبه‌ئی در جلوی معبد زندگی می‌کند. کاهنه یا واسطه به منظور پی بردن به تمنای موکاسا به دود کردن و استعمال تنباکو می‌پرازد و چندان این کار را ادامه می‌دهد که روح موکاسا در او حلول می‌کند! و کاهنه با صدایی تیز و جیغ مانند آنچه را باید انجام شود اعلام می‌دارد. این واسطه‌ها یا کاهنه‌ها حق ازدواج کردن ندارند و نباید در دیدرس مردان قرار گیرند یا با مردی کاهن سُخن گویند و تا هنگام مرگ این نقش را ادامه می‌دهند.

در رابطهٔ با تفأل واسطه‌های خدایان بسیارند. مردمان یوروبا در نیجریه به واسطه‌ئی توجه دارند که او را اشو Esho می‌نامند و او را پاسدار انسان و واسطهٔ خدا می‌دانند. یوروباها تندیس‌های اشو را در بیرون خانه و روستا نصب می‌کنند. اشو شخصیتی غیرقابل اعتماد، غالباً خشن و حیله‌گر دارد و احتمالاً نماد خشم خدایان به خطای انسان است. اشو نزد این مردمان از قدرت بسیاری برخوردار است و تنها خدا می‌تواند قدرت

او را مهار کند. می‌گویند روزی خدای توفان به اشو گفت قادر است هر روحی را رام سازد، و وقتی اشو از او پرسید آیا مرا نیز می‌توانی مطیع خود کنی؟ خدای توفان پوزش خواست و گفت او تنها کسی است که بر او تسلطی ندارد. می‌گویند یکی از خدایان بدون مشورت با اشو برده‌ئی خرید و روز بعد اشو بردهٔ او را خفه کرد

در داستانی مشهور اشو موجب پیدائی اختلاف و ناسازگاری در خانه‌ئی است که در آنجا مردی دو زنه در آرامش با زن‌های خود زندگی می‌کرد. می‌گویند اشو که از این آرامش ناخشنود بود برای این خانواده دامی تدارک دید. اشو به هیأت فروشنده‌ئی در مد، کلاهی زیبا درست کرد و در بازار بر سر راه یکی از زنان آن مرد قرار گرفت. زن با رسیدن به اشو کلاه را پسندید و آن را خرید. مرد با دیدن آن کلاه بر سر زن چندان شیدای او شد که حسادت زن دیگر را برانگیخت او نیز به بازار رفت و با دیدن اشو از او کلاهی خرید که از کلاه پیشین زیباتر بود. مرد این بار فریفتهٔ زن دوم شد. فردا زن اول به بازار رفت و کلاهی زیباتر از دو کلاه پیشین از اشو خرید و همان ماجرا چندین بار تکرار شد. دو زن مرد به رقابتی سخت پرداختند و صلح و صفا از خانه بربست. اشو ناپدید شد و آن خانواده نابسامان شد.

مردمان **فون** در داهومی به روحی مشابه اشو که آن را **لگبا** Legba می‌نامند باور دارند. در آغاز لگبا همراه خدا در زمین بود و فرمان‌های خدا را اجرا می‌کرد. خدا گاهی لگبا را به آزار مردمان وامی‌داشت و مردمان همیشه او را نکوهش می‌کردند و از او متنفر بودند. مردمان هیچوقت به رفتارها و اعمال نیک لگبا توجه نداشتند و همه نیکی‌ها را به خدا و بدی‌ها را به لگبا نسبت می‌دادند. لگبا از این رفتار خدا خسته شد و از خدا پرسید چرا باید مورد نکوهش مردمان باشد، حال آنکه همیشه فرمان‌های خدا را انجام می‌دهد. و خدا پاسخ داد که فرمانروای یک قلمرو همیشه باید به خاطر نیکی‌هایش مورد ستایش قرار گیرد و خادم او مسوول بدی‌ها باشد.

خدا باغی داشت که درختان یام Yam آن مشهور بود و لگبا خدا را گفت که دزدان برآنند که باغ او را غارت کنند. پس خدا مردمان را فراخواند و به آنان گفت هر کس یام‌های او را بدزدد کشته خواهد شد. لگبا شبانگاه صندل‌های خدا را پوشید و به باغ یام رفت و همهٔ یام‌ها را چید. باران می بارید و زمین گل بود و اثر صندل‌های خدا بر زمین باغ ماند. بامداد لگبا ماجرای دزدی را به خدا گزارش کرد و گفت به سبب ماندن اثر پای دزد در باغ یافتن او آسان است. خدا انسان‌ها را فراخواند و پای همهٔ آن‌ها را آزمود اما پای انسان بزرگتر از جای پا بود. پس لگبا گفت شاید خدا به هنگام خواب به باغ رفته و یام‌ها را چیده است. خدا این کار را انکار کرد و لگبا را مورد سرزنش قرار داد، اما وقتی لگبا از

یوروباها سفالگرانی ماهرند. هسته‌های مورد کاربرد در پیشگوئی در جام این تندیس سفالی نگهداری می‌شود و این‌گونه از ظروف غالباً در دست مادری قرار دارد که بچه‌ئی بر دوش حمل می‌کند.

خدا خواست جای پا را آزمایش کند اثر جای پا با اندازهٔ صندل خدا مطابق بود. مردمان فریاد برآوردند که خدا خود یام‌های خویش را دزدیده است، اما خدا پاسخ داد که پسرش به او خیانت کرده و او چنین کاری را انجام نداده است. پس خدا زمین را ترک کرد و از لگبا خواست هر شب به آسمان برود و رویدادهای زمین را گزارش کند.

در روایتی از صعود خدا به آسمان می‌گویند: خدا و لگبا نزدیک زمین زندگی می‌کردند و خدا همیشه لگبا را به سبب گزندهائی که به مردمان می‌رسانید سرزنش می‌کرد لگبا که از این ماجرا ناخرسند بود پیرزنی را ترغیب کرد آب آلودهٔ بازمانده از شستشوهایش را به آسمان بپاشد. آب آلوده پیوسته چهره خدا را ملوث می‌کرد و او را آزار می‌داد، و چنین بود که خدا برای گریز از این ماجرا پیوسته از زمین دورتر و دورتر و به جائی رسید که امروز مقیم آنجاست. اما لگبا در زمین باقی ماند و به همین علت است که امروزه بسیاری روستاها و خانه‌ها دارای معابد و زیارتگاه‌هائی است تا ناظر رفتار

مردمان باشد و رفتار آنان را به خدا گزارش کند.

لگبا در افسانه‌های مردم فون با پیشگوئی فا پیوندی نزدیک دارد. در اسطوره‌ئی فا شانزده چشم دارد که نماد هسته‌های خرمای مورد کاربرد در پیشگوئی است. در این اسطوره فابر نخلی آسمانی مأوا دارد و می‌تواند از بلندای درخت ناظر رویدادهای جهان باشد. می‌گویند لگبا هر بامداد از نخل بالا می‌رود تا چشمان فا را بگشاید. فا از به زبان راندن تمناهای خویش دوری می‌جوید و بدین دلیل است که اگر بخواهد دو چشمش گشوده باشد یک هسته در دست لگبا می‌گذارد و اگر بخواهد یک چشمش گشوده باشد دو هسته در دست لگبا می‌نهد و با چشمان گشودهٔ خویش سعادت را نظاره می‌کند، و چنین است که امروز در پیشگویی فا وقتی پیشگو دو هسته بر تختهٔ پیشگوئی می‌افکند نشانهٔ یک و زمانی که یک هسته می‌افکند نشانهٔ دو است.

می‌گویند خدا کلید درهای آینده را به فا داده است، و آینده خانه‌ئی است که شانزده دروازه دارد. می‌گویند گر مردمان به هنگام تفأل هسته‌های نخل را به دستی به کار برند چشمان فا را می‌گشایند و از دروازهٔ گشوده ناظر آینده می‌شوند. می‌گویند لگبا نیز به پیشگوئی فا می‌پرداخت. وقتی در زمین جنگی هولناک درگرفت و نزدیک بود همه چیز تباه شود خدا لگبا را مأمور کرد تا پیشگوئی فا را به مردمان بیاموزد، تا مردمان از آینده آگاه و رفتاری درست در پیش گیرند.

# افسونگران و هیولا

مردم آفریقا غالباً به افسون و افسونگری اعتقاد دارند و بر این باورند که مردمانی خاص، و به‌ویژه زنان را قدرتی است که می‌توانند خود را به هیأت‌های گوناگون درآورند و تن و روح دشمنان با حویشان را اسیر خود سازند این باور توهمی پیش نیست که نه مردمان به افسون تن خود رها می‌کنند، نه روح کسی با افسون تاکنون اسیر گشته است، و بدین‌سان برخلاف باور مردمان ساحره مفهومی گنگ دارد. طبیب یا که حکیم جادوگر کسی است که افسون زدگان را معالجه و مداوا کند و بدین دلیل است که بسیاری از مردمان آفریقا افسونگری را از جادوگری متمایز می‌دانند. از این دید جادو رفتاری است برای کمک به دیگران و مردمان آسیب‌دیده و افسون‌زده و و جادوگر نیکو یا طبیب جادوگر [یا آن که به جادوی سیاه می‌پردازد] پنهانکار و مورد نفرت مردمان است

در داستانی از مردم هاسا در نیجریه سخن از مردی سه زنه است که هر سه زن او از قدرت جادوگری برخوردار بودند و دو تن از آنان افسونگر بود. در غیاب شوهر دو زن افسونگر در جنگل به رقص افسونی می‌پرداختند و زن سوم را نیز بدین کار تشویق می‌کردند. زن سوم دو زن دیگر را گفت هر وقت دوختن جامهٔ شوهر را تمام کند فرصت می‌یابد و او نیز به رقص افسونی می‌پردازد. پس زن سوم شوهر را از ماجرا آگاه کرد و شوهر به عزم سفر از خانه بیرون رفت و پنهانی بازگشت و خود را در گوشه‌ئی پنهان کرد. دو زن افسونگر که می‌پنداشتند شوهر به سفر رفته است شروع به رقص افسونی کردند و اورادی می‌خواندند که گویای آهنگ قربانی کردن شوهر بود. یکی گفت جگر شوهر را قربانی می‌دهم و دیگری گفت دل او را قربانی می‌کنم. شوهر از پناهگاه بیرون جست و یکی از زنان را از خانه راند و دیگری را به درختی آویخت و تا پایان عمر با زن سوم به صلح و صفا زندگی کرد.

صورتک چوبی کار مردمان مپونگوه Mpongwe در کنگوی برازویل. سیمای این صورتک باخاک چینی سفیدنقاشی شده ونماد یک ساحره با چهره‌ئی تأثرناپذیر و پیشانی و موی آراسته‌است.

در داستانی دیگر از مردم هاسا سخن از ساحره‌ئی است که نه دهان پنهان داشت. روزی ساحره به جنگل رفت و مقداری گیاه چید تا برای شوهر و پدر شوهر خود آشی تهیه کند. آتش آماده شد و وقتی شوهر در ظرف آش را برداشت آش فریاد برآورد «نخور تا نمیری!» و وقتی پدر شوهر سر ظرف را برداشت آش فریاد برآورد «در کاسه را بگذار تا نمیری!» پس شوهر ظرف آش را بر سر زن کوبید و نه دهان او هویدا شد، و ساحره از خانه گریخت و ناپدید شد.

در برخی از داستان‌های آفریقائی سخن از افسونگرانی است که شبانگاه به هیأت خفاش یا جغد درمی‌آیند تا در جنگل و دشت به صید آدمیان بپردازند. در ساحل عاج سخن از افسونگری بود که شب تن خود را در بستر رها می‌کرد و به هیأت جغدی در می‌آمد. شبی شکارچی چابکی این جغد را شکار کرد و در همان دم تن افسونگر در بستر مُرد. در داستانی دیگر سخن از افسونگری است که به هیأت تمساحی درآمد و

**پارچهٔ منقوش کار مردمان داهومی با تصویری از انجام مراسم آئینی دفع ارواح خبیث. مار فراز این نقش رنگین‌کمان است. درقسمت زیرین نقش‌طبال با کوبیدن طبل ارواح خبیث را می‌رماند و تصویر دیگر زیرین و تصاویر زیر رنگین‌کمان تبردارانی است که از تیغهٔ تبر آنان آذرخش می‌بارد و نماد شانگو خدای**

ظرف چوبی کار مردمان ایبو در منطقهٔ رود برس Brass در نیجریه جنوبی، مورد کاربرد فدیه‌دادن غـذا بـه خدایان.

دختری را که در رود شنا می‌کرد به کام کشید، اما در همان دم صیادی او را با تبر کشت و تن خفتهٔ افسونگر در خانه جان سپرد. در بسیاری از ایـن داستـان‌ها افسـونگر نـه تـنها گوشت تن قربانی را صید می‌کند که روح او را نیز اسیر خود می‌سازد.

جنگل، بوته‌زارها، دشت‌های خالی از سکنه یا هـر جـای خـلوت را جـایگاه ارواح خطرناک می‌دانند. از نیمه انسان‌هائی سخن می‌گویند که یک دست، یک پا، یک چشم و یک گوش دارند. در داستانی از مردم گی کویو Gikuyu در کنیا سخن از نیمه انسانی است که نیمهٔ تن او را گوشت و نیمه دیگر آن از سنگ است و در جاهای دیگر چنین آدم‌هائی را نیمه انسان و نیمه دیگر را از موم مدانند. در مالاوی از نیمه انسانی سخن می‌گفتند که در جنگل مقیم بود و با مردان گلاویز می‌شد و به پیشگاه مردی که چندان قوی بود که نیمه انسان را بر زمین می‌زد! دارو فدیه می‌دادنـد. نـیز از کوتوله‌هـا، شـاید پیگمه‌هـای

آغازین، با عنوان پریان یاد می‌کنند. برخی از این موجودات در کوهستان‌های بلند، چون کلیمانجارو، که قبلاً پای بشر بدان نرسیده بود، ماوا دارند و در بسیاری از نقاط از اجنهٔ آزارگری سخن می‌گویند که می‌توانند انسان را آسیب برسانند یا بدو کمک کنند.

در داستانی سواحلی Swahili دختری در ساحل دریا صدفی زیبا یافت، صدف را روی خرسنگی نهاد و با دوستان به جستجوی صدف‌های دیگر پرداخت. دختر صدف نخستین را فراموش کرد و وقتی به یاد آن افتاد که در بازگشت به نزدیکی روستای خویش رسیده بودند. دختر از دوستان خواست برای برداشتن صدف به ساحل بروند، اما دیرگاه بود و دوستان از همراهی با او اجتناب کردند. دختر در حالی که آواز می‌خواند تا تنهائی و ترس را فراموش کند به ساحل بازگشت. دختر صدف را در ساحل نیافت. پری که به جای صدف بر خرسنگ نشسته بود از دختر خواست برای او آواز بخواند، و دختر مشغول آواز خواندن بود که پری او را اسیر کرد. پری دختر را در چلیکی نهاد و در آن را بست. پری از روستائی به روستای دیگر می‌رفت و با گرفتن خوردنی و هدیه با چوب بر چلیک می‌کوبید و دختر را به آواز خواندن وامی‌داشت.

پس از چندی پری که حالا همه جا مشهور شده بود با چنیک عجیب خود به روستائی رسید که پدر و مادر دختر در آنجا مسکن داشتند. پدر و مادر صدای دختر را شناختند و پری را با نوشانیدن شراب بسیار مدهوش کردند. پدر و مادر دختر را از زندان چلیک رهانیدند و بشکه را از زنبور و مورچه پر کردند و در آن را بستند. وقتی پری بیدار شد بشکه را کول کرد و رفت، و چنین بود که در روستائی دیگر با کوبیدن نخستین ضربه بر بشکه زنبورها و مورچه‌های جنگی به پری حمله کردند و او را به سختی مجروح کردند.

در روایتی دیگر از این داستان در آفریقای جنوبی نزد مردمان زوسا Xosa و لسوتو والدین دختر پس از مدهوش کردن پری بشکه را ازمارهای سمی پر کردند و پری بر اثر مارگزیدگی مرد. در روایتی دیگر پری از بیم نیش مار خود را به باتلاقی افکند و غرق شد و در جائی که پری غرق شده بود بوتهٔ کدو تنبلی روئید. پسری یکی از کدوتنبل‌ها را چید و به خانه برد و والدین پسر که از ماجرای کدوتنبل آگاه شده بودند وحشت‌زده کدو تنبل را با تبر تکه‌تکه کردند و به دور افکندند.

نیز در برخی از افسانه‌ها حیوانات خطرناک ممکن است برای مدتی به هیأت انسان درآیند، مانند گرگ‌های انسان‌نمای افسانه‌های کهن اروپا. در منطقهٔ حارهٔ آفریقا از گرگ اثری نیست و به همین دلیل در اینجا حیواناتی چون شیر و کفتار به هیأت انسان درمی‌آیند. در داستانی که در کنیا، زامبیا و مالاوی شنیده شد و بی‌شک در مناطق دیگر آفریقا نیز روایت‌های مختلفی از آن وجود دارد، دختری خودرأی از ازدواج با مردانی که

به خواستگاری او می‌آمدند خودداری می‌کرد. سرانجام پدر و مادر دختر از او به خشم آمدند و تصمیم گرفتند که او را به نخستین خواستگاری که سراغ او بیاید شوهر دهند. مدتی گذشت و جشن و مجلس رقص بزرگی در روستا برپا شد که مردمان روستاهای دیگر نیز در آن شرکت کردند. مردی بلندقد و زیبا از راه رسید که بر تارکش حلقه‌ئی نهاده بود که چون هاله‌ئی از نور بود. همهٔ چشم‌ها به او خیره شد و دختر نیز مدام در پی جوان از راه رسیده بود. مجلس رقص چندین روز ادامه یافت و دختر سرانجام دلدادهٔ مرد غریبه شد. برادر دختر به تصادف دید که جوان زیبا در پس سر دو دهان دارد و مادر خود را از خطر آگاه کرد. مادر گفت چنین موجودی بی‌شک روحی خبیث است. و وقتی جوان از دختر آنها خواستگاری کرد پدر و مادر این پیشنهاد را پذیرفتند. ازدواج دختر و پسر را جشن گرفتند و چند روز بعد دختر با شوهر عازم خانه و زادگاه شوهر شدند. برادر دختر که از این موضوع غمگین بود از فاصله‌ئی دور آنان را تعقیب کرد. رفتند و رفتند و به جائی رسیدند که جوان از همسرش پرسید آیا هنوز دود روستای خود را می‌بیند، و دختر گفت می‌بیند. رفتند و رفتند و به جائی رسیدند که مرد از دختر پرسید هنوز تپهٔ آن سوی خانه والدین را می‌بیند، و دختر گفت به سختی می‌بیند. رفتند و رفتند تا از آبادی دور افتادند و غریبهٔ انسان‌نما به دختر گفت گریه کن وبدان که زمان آن رسیده است که تو را پاره‌پاره کنم و بخورم. غریبهٔ انسان‌نما برای دریدن دختر آماده شد که برادر زاری و فریاد خواهر را شنید و با تیر زهرآگین غریبه را از پا درآورد، خواهر را نجات داد و به روستای خویش بازگشتند.

در داستانی مشابه برادر کوچک دختر، خواهر خویش را همراهی می‌کند. شبانگاه شوهر از خانه خارج می‌شود و به هیأت شیر یا کفتار و یا حیوانی دیگر به قصد دریدن خواهر بازمی‌گردد؛ اما برادر در خانه را محکم بسته است و حیوان نمی‌تواند به خانه راه یابد. وقتی حیوان به هیأت انسان به خانه بازمی‌گردد برادر با چلیک یا زورق دستساز خود و به یاری جادو با خواهر به آسمان برمی‌خیزند و از چنگ حیوان می‌گریزند.

داستان‌های بسیاری را می‌توان شنید که در آن‌ها هیولاها انسان‌ها را می‌بلعند و سرانجام قهرمانی آنها را از پا درمی‌آورد. در افسانه‌ئی از مردمان زولو هیولائی کوژپشت و ریش‌بلند و اسطوره‌ئی در رودی زندگی می‌کرد. روزی دختر فرمانروا و دوستانش با وجود هشدار والدین برای شنا و شستشو بدان رود رفتند. وقتی دختر و همراهان از رود بیرون آمدند هیولا لباس آنان را ربوده بود. دختران هر یک از هیولا مؤدبانه تمنا کردند لباس آنان را پس دهد و هیولا لباس آنان را پس داد. دختر فرمانروا حاضر نشد از هیولا تمنا کند و هیولا او را به درون رود کشید. وقتی فرمانروا از ماجرا آگاه شد، پهلوانان خویش را فرستاد تا دختر را نجات دهند، اما هیولا آنان را نیز به درون رود کشید و پس از

یکی از ستون های چوبی خانهٔ مردمان بانگو Bangwa در کامرون. ارتفاع این ستون کنده‌کاری شدهٔ زیبا نزدیک به سه متراست و چهارتندیس تشکیل‌دهندهٔ ستون نماد نیاکان است.

آن هیولا به مقر فرمانروائی پدر دختر رفت و همهٔ مردمان و حتی سگ‌ها و رمه‌ها را به کام خود کشید.

در این ماجرا تنها پدر دوقلوئی زیبا از مهلکه جان به در برد و سوگند خورد که از هیولا انتقام بگیرد. پدرگرز و نیزهٔ خود را برداشت و در پی هیولا رفت؛ هیولا ناپدید شده بود. پدر رفت و رفت تا به چند گاومیش رسید و گاومیش‌ها به او گفتند که هیولا از کدام راه رفته است. پدر رفت و رفت تا به چند پلنگ رسید و پلنگان به او گفتند که هیولا از کدام راه رفته است. هیولا به امید آن که پدر را فریب دهد به هیأت زنی زیبا درآمد و وقتی پدر راه را از او پرسید راهی غلط را به او نشان داد؛ اما پدر هیولا را شناخت و از او خواست که فرزندانش را بازگرداند. هیولا اظهار بی‌اطلاعی کرد و پدر گرز خود را بر

کوژ هیولا فرود آورد، ضربهٔ انتقام صربه‌ئی کشنده بود و در دم هیولا را کشت. پس همهٔ مردمان، رمه‌ها، سگ‌ها، فرزندان آن مرد و دختر فرمانروا و فرمانروا از کام هیولا بیرون ریختند و به زادگاه خود بازگشتند. در روایتی دیگر دختر هیولا را می‌کشد و آزاد می‌گردد و در روایتی دیگر قهرمانی جوان یا که بچه چوپانی هیولا را چندان می‌آزارد که هیولا شکم خویش را می‌درد و سیران آزاد می‌شوند.

بر این باورند که ارواح حبیث، به‌ویژه روح کسانی که تن آنان به خوبی مدفون نشده است در بوته‌زاران و جنگل‌ها پنهان می‌شوند و مسافران بی‌احتیاط را می‌آزارند. در افسانه‌ها و اعتقادات مردم آفریقا حیوانات و نباتات چون انسان روح دارند و ممکن است روح آنان به روحی شرور و بدکار مبدل شود. در داستانی از مردمان داگومبا Dagomba در توگو روزگاری دور فرمانروائی بر آن بود که به مردمانش نشان دهد که از همه برتر است. فرمانروا مردمان را فراخواند و گفت که از آن پس سوار بر اسب نخواهد شد و برای سواری او باید بزکوهی خال‌خالی و ریبائی را صید کنند. شکارچیان به تکاپو افتادند و پس از جستجوی بسیار بزکوهی درشت‌اندام و خال‌خالی و زیبائی را زنده صید کردند؛ بزی که روحی خبیث بود. مهتران رنج بسیار بردند تا بز را زین کردند و برای سواری آماده ساختند. پس فرمانروا بر زین نشست و بزکوهی در حالی که فرمانروا زین را محکم چسبیده بود به سرعت باد به جانب جنگل شتافت.

صیادان بز را دنبال کردند، اما بر و بزسوار دور و دورتر رفتند و ناپدید شدند و از آن پس نه کسی بز را دید و نه بز سوار را. می‌گویند از آن روزگار هر وقت که مرگ فرمانروا یا سرکرده‌ئی فرامی‌رسد مردمان شبانگاه بر در خانهٔ او بزکوهی خال‌خالی را می‌بینند که منتظر ایستاده است تا سوار خویش را به وادی‌های ناشناس ببرد.

# انجمن‌های نهان و نیاکان

در بسیاری از قسمت‌های آفریقا انجمن‌های بسته‌ئی است که آنها را انجمن نهان می‌نامند. این انجمن‌ها دارای اهداف متفاوتی است که از آن شمار است ورود جوانان به مرحلهٔ تازه‌ئی از زندگی و انجام مراسم نیایش نیاکان. [مراسم ورود جوانان از مرحله‌ئی از زندگی به مرحلهٔ دیگر. آداب گذر Rite of Passage نام دارد. آداب گذر اصطلاحی است که آرنولد وان ژنب در آداب گذر ـ ۱۹۰۹ ـ برای توصیف آداب و مراسمی که از طریق آن فردی یا گروهی در داخل جامعهٔ خود از یک پایگاه اجتماعی به پایگاه دیگر می‌رود، مانند آداب و مراسم به دنیا آمدن بچه، بلوغ، ازدواج و مرگ. وان ژنب عقیده داشت که از تحلیل چنین آئین‌هائی سه مرحلهٔ پی‌درپی به دست می‌آید. الف ـ جدا شدن افراد، یا گروه، از موقعیت پیشین. ب ـ گذشتن از آستانه‌ئی که فرد، یا گروه، در حالت برزخ و تعلیق قرار دارد. پ ـ پیوستن یا جذب یعنی جزئی از پایگاه تازه شدن ـ← فرهنگ اندیشه نو انتشارات مازیار ـ]. گزارش‌های مصور مراسم و رقص‌هائی که در آفریقا با صورتک انجام می‌شود، مانند رقص ارواح صورتکپوش در لباس‌های غریب، از جمله مراسم متمایزی است که در جراید به چشم می‌آید. جز دیدار نمودهای مراسم آدابِ گذر شناخت اسطورهٔ انجمن‌های نهان و راه‌یابی به این انجمن‌ها آسان نیست و شناخت بسیاری از این انجمن‌ها، مراسم آن و حتی بخشی از این مراسم نیاز به بررسی دارد که در حد چندین جلد کتاب است، و بدین دلیل است که در اینجا یکی از مشهورترین این انجمن‌ها موسوم به پورو Poro مربوط به مردمان منده در سیرالئون مورد توجه قرار گیرد.

قدمت پورو ـ شاید به معنی بسیار ـ به چند صد سال پیش بازمی‌گردد و با جوامع دیگر آفریقای غربی پیوند دارد. گزارش‌ها و اسطوره‌های پورو متفاوت است. در روایتی

صورتک ایستاده کار مردمان بامبارا در مالی. این ماسک‌های چوبی عجیب و کنده‌کاری شده با صدف کس‌گربه تزئین می‌شوند و درمراسم آداب‌گذر مردمان ندومو Ndomo کاربرد دارد.

به روزگار گذشته پیرمردی ثروتمند و از دودمان بزرگان می‌زیست که به سبب داشتن املاک فراوان به کدخدائی روستا دست یافت. پیرمرد دچار بیماری عجیبی در بینی شد و بدین دلیل صدای او خشن و گوشخراش گردید. مردمان روستا که تاآن زمان چنین بیماری را ندیده بودند به شدت هراسان شدند و کدخدا را به جنگل حاشیهٔ روستا تبعید کردند و تنها دختر و همسر او را مأمور مواظبت او کردند و گاه برخی از پیرمردان روستا برای مشورت در امور مالی و به تنهائی نزد کدخدا می‌رفتند. برای دیگران دیدار و نگریستن به کدخدا تابو بود. گروهی از مردم بر آن شدند که کدخدا و زن و دخترش را بکشند و زمین‌های او را تصاحب کنند. کدخدا از نظر مردمان پنهان بود و تنها ارتباط او با مردمان صدای نامطبوع او بود. پس وسیله‌ئی ساختند که با آن صدای کدخدا را تقلید می‌کردند و این وسیله چوبی میان تهی بود که در انتهای آن تکه‌ئی پوست چسبانیده بودند. گفتند کدخدا به روح بدل شده است و گاه برای دیدار افراد خانوادهٔ خود به روستا می‌آید. به هنگام ورود موهوم کدخدا به روستا پیکی ورود کدخدا را به ده اعلام می‌کرد و زنان و کودکان از بیم به خانه‌های خود پناه می‌بردند. پس پیک فریاد می‌زد که کدخدا به

**تندیس یک حکیم یا طبیب و جادوگر ساخته‌شده از آبنوس کار مردمان موزامبیک. حکیم گاه طبیبی است که به مداوای بیماران می‌پردازد واز رازهای طبیعت آگاه است و گاه جادوگری است که افسون زدگان رامداوا می‌کند. در معابد خدایان آسمان، زمین و آب‌ها کاهنانی است که کار آنان انجام مراسم قربانی و گاه طبابت است. نزد مردم آفریقاحکیم مردی فرزانه و مورد احترام‌است.**

تندیس زنی بچه بر دوش از جایگاه انجمن پورو در سیرالئون. پورو یکی از پیچیده‌ترین انجمن‌های نهان آفریقایی است که کار آن انجام مراسم آداب‌گذر جوانان و تداوم رسم نیاکان است. از مجموعهٔ ر.ج هیوت.

برنج، بز و جز آن نیاز دارد و مردمان این نیازها را تهیه می‌کردند.

به روایتی دیگر کدخدا مردی مقتدر بود و پس از مرگ او پیران قوم از بیم بروز نابسامانی مرگ او را از مردمان پنهان کردند. پس مرگ کدخدا رازی شد و مردی را یافتند که صدای کدخدا را که صدائی بلند و تودماغی و تقلید آن آسان بود تقلید می‌کرد. مقلد سوگند خورده بود که این راز را محفوظ دارد و پس از او نیز دیگری این کار را انجام می‌داد و راز مرگ کدخدا همچنان پنهان می‌ماند.

در روایتی نامحتمل، اما گویاتر، درباره خاستگاه انجمن پورو می‌گویند این انجمن را گروهی بنیان نهادند که از مهاجمانِ تجارت برده به جنگل پناه بردند و به یکدیگر وفادار ماندند. نیز به روایتی دیگر بیماران بی‌علاج به بوته‌زاران پناه می‌بردند و دیگران برای احتراز زنان و کودکان از رفتن به بوته‌زارها و جنگل صدای بیماران را تقلید می‌کردند و می‌گفتند که پس از مرگ روح این بیماران در بوته‌زارها پنهان می‌شود. به همین روایت پس از مرگ بیمار بزرگان قوم اموال او را تصاحب می‌کردند و پس از بزرگ‌تر شدن فرزندان بیمار مرده آنان را تحت سرپرستی کسی که نقش پدر آنان را به عهده می‌گرفت

مسند و بالش کار مردمان موزامبیک از چوب یک تکه و از بهترین انواع مسند. این گونه مسندها در مصر باستان نیز کاربرد داشت. بزکوهی و گونه‌هایی از گوزن در بسیاری از افسانه‌های افریقایی دارای نقش اساسی است، در افسانه‌یی فرمانروا یا سرکرده‌ئی که جویای مرکبی متفاوت با مرکب دیگران است بر بزکوهی می‌نشیند و بزکوهی او را به جنگل می‌برد و ناپدید می‌شود.

قرار می‌دادند. در این مراسم پدرخوانده با صورتک و پوشاکی به هیأت روح به تنهٔ درختی می‌نشست، شیپور رسمی ـ شیپور پورو ـ را به دست می‌گرفت و فرزندان بیمار مرده یکی بعد از دیگری به او معرفی شدند.

انجمن پورو در کشورهای همسایهٔ این منطقه نیز دایر می‌شود. درباره خاستگاه این انجمن در گینه می‌گویند: در روزگار گذشته خشکسالی و قحطی بزرگی پدید آمد و خوردنی‌ها اندک و بسیاربد بود. اینجا و آنجا در بازارگاه چیزی برای خوردن یافت می‌شد اما زنان فروشنده برای آن بهائی گزاف می‌خواستند. مردان مأیوس و درمانده در نشستی پنهان برآن شدند که زنان فروشنده را در بازار بترساند و آذوقه‌های آنان را

تصاحب کنند. پس از چوب تندیس‌هائی به هیأت انسان‌های شاخدار یا موجودات دیگر با سیمائی وحشتناک ساختند و در پس تندیس‌ها با هیاهو و غرشی که تا آن زمان از کام هیچ انسانی خارج نشده بود به بازار ریختند و زنان فروشنده آنچه داشتند نهادند و گریختند. مردان صورتکپوش این ماجرا هر جا کسی را سر راه خود دیدند ضربه‌ئی زدند و بر تن او داغ یا نشانی نهادند و گفتند این نشان نماد حمایت آنان از جانب ارواح است. از آن زمان تا به حال مردان تن خود را منقوش می‌کنند و زنان همیشه خوراک رقاصان صورتکپوش پورو را تأمین می‌کنند.

توضیحات اسطوره‌ئی و غریبی از این دست نباید اهداف انجمن پورو را تحت‌الشعاع قرار دهد. کار این انجمن آماده کردن نوجوانان برای پذیرش نقش جوانان و تداوم سنت نیاکان در اجتماع است. جامعه توسط پیران قوم کنترل و سلسله مراتب اجتماعی رعایت می‌شود و این ویژگی در همه جا یکسان نیست. می‌گویند نخستین پیر پورو پیش از مردن زن خویش را به ریاست بخش زنان انجمن پورو برگزید و از آن زمان زنان نیز چون مردان برای خود صاحب انجمن‌اند، اما این انجمن غالباً رسمی نیست. اعضاء پورو یکدیگر را در بیشهٔ مقدس حاشیهٔ روستا و جائی که بنیانگذار پورو در آن دفن شده ملاقات می‌کنند. روح صورتکپوش پیر یا رئیس پورو را گنبی Gebni می‌گویند. پیر در مجامع خاص و از آن جمله در مراسم آداب گذر نوجوانان شرکت می‌جوید و این مراسمی است که دربردارندهٔ شعائر آئینی است و غالباً در فاصلهٔ ماه‌های آذر تا اردیبهشت اجرا می‌شود.

همپای انجمن پورو انجمن دیگری به نام سانده Sande وجود دارد که خاص انجام مراسم آداب گذر دختران به منظور آماده ساختن آنان برای زندگانی دورهٔ بلوغ است. روح یا رئیس انجمن سانده به هنگام انجام مراسم صورتکپوش و با ردائی سیاه مزین به نوارهائی از پوست درخت و زنگوله در مجامع رسمی خاص حاضر می‌شود. این هیأت‌های صورتکپوش که در نخستین دید ترسبار می‌نمایند نماد ارواح نیاکان جمع حاضر و سرشت فوق طبیعی و قدرت تسلط نیاکان بر مردمان است.

مردمان کونو Kono در گینه در داستانی از منشأ صورتک می‌گویند: روزی پیرزنی سفالگر همراه دختر خویش برای فراهم کردن خاک کوزه‌گری به ساحل رود یا که نهر حاشیهٔ جنگل نزدیک روستا رفت. پیرزن به کندن زمین پرداخت و دختر خاک را در گوشه‌ئی می‌انباشت که ناگاه پیرزن مردی صورتکپوش را در خاک یافت و آن را نزد دختر نهاد و به کندوکاو ادامه داد. پیرزن زمین را کاوید و این بار زنی صورتکپوش یافت و آن را در کنار مرد صورتکپوش نهاد. زن و مرد صورتکپوش خاموش بودند و با وجود ابرام پیرزن برای واداشتن آنان به سخن گفتن خاموش ماندند. دختر پیرزن به روستا رفت و زنان دیگر را به یاری آورد و آنان زن و مرد صورتکپوش را به روستا بردند و در کلبه‌ئی

صورتک یکی از افراد قبیلهٔ کوچک باگا Baga در نیجریه. صورتک نماد خدا بانوی مادر وحامی مادران مورد نیایش جامعهٔ سیمو Simo است. صورتکپوش این صورتک را بر سر می‌نهد و می‌تواند از روزن‌های روی سینهٔ صورتک به بیرون نگاه کند. تن صورتکپوش با پوشاکی از پوست درخت پوشیده شده است.

پنهان کردند. زنان روستا مردان را در خانه‌ها نگهداشتند و تنها طبیبی مرد را برای واداشتن زن و مرد صورتکپوش به سخن گفتن به یاری طلبیدند. طبیب از آنان خواست زن و مرد را در معرض دود فلفل قرار دهند.

دود فلفل صورتکپوشان را آزاد می‌داد و آنان را دچار خفقان کرده بود که مرد صورتکپوش به زن گفت «فریاد کن، جیغ بکش!» زن صورتکپوش با شنیدن صدای مرد از کلبه گریخت و مردان روستا را به کمک خواند. مردان روستا از خانه‌ها خارج و زنی صورتکپوش را دیدند که با آوائی دلنواز آواز می‌خواند. مردان روستا با آگاه شدن از ماجرا زن و مرد صورتکپوش را تحت حمایت گرفتند و به راز صورتک و سخن زن و مرد صورتکپوش دست یافتند. زنان روستا زن و مرد صورتکپوش را یافتند اما به علت شتاب و بی‌تدبیری از راز صورتک و سخن صورتکپوشان بی‌بهره ماندند.

در روایتی دیگر زنان ارواح صورتکپوش را در پناه برگ‌های بزرگ پیچکی جنگلی یافتند. یابندگان صورتکپوشان را به خانه می‌برند و پیرامون آنها می‌رقصند. ارواح صورتکپوش با صدائی تهدید کننده به صدا در می‌آیند. زنان می‌ترسند و می‌گریزند و از مردان کمک می‌خواهند. مردان ارواح صورتکپوش را به جنگل می‌برند و بر راز صورتک و سخن صورتکپوشان دست می‌یابند. داستان‌هائی از این دست گویای مادرسالاری روزگار کهن و آنگاه رواج پدر سالاری است.

دهل تعبیه شده بر سر تندیس چوبی خاص انجام مراسم آئینی، کار مردمان باکونگو Bakongo ساکن ساحل مصب رود کنگو، متأثر از رابطهٔ دراز مدت با اروپائیان. مارهای روی تنهٔ دهل و دست‌های تندیس کاملاً متأثر از هنر آفریقائی است. موزهٔ هورنیمان

غارغارک یا ماغ گاو وسیله‌ئی است که با آن صدای ورزاو را تقلید می‌کنند و در بسیاری از انجمن‌های نهان آفریقائی به هنگام اجرای مراسم کاربرد دارد. غارغارک آفریقائی تکه چوب یا فلزی مسطح است که انتهای آن به طنابی بسته شده و با چرخانیدن آن پیرامون سر، سروصدائی غیرعادی و ترسبار از آن پدید می‌آید. در روایتی از مردمان دوگون در ولتای علیا بیش از این به هنگام اجرای مراسم رقص مردان صورتکپوش، زنان روستا پیوسته آنان را دنبال می‌کردند و با وجود رانده شدن آنان از جانب مردان از دور به تماشای رقص می‌ایستادند و رقص مردان را تقلید می‌کردند. پس مردی موسوم به مویانا به کمک تکه‌ئی آهنی غارغارکی ساخت تا با صدای آن زنان را بترساند و از مزاحمت آنان آسوده شوند.

عروسک ساخته شده به منظور نیایش نیاکان و تشویق به باروری کار مردمان اکپه Ekpe یا اگبو Egbo از مردمان ایبی‌بو در همسایگی نیجریهٔ شرقی. بسیاری از عروسک‌های این منطقه نماد ارواح است.

شب بعد از ساخته شدن غارغارک مویانا صدای موحشی در سراسر روستا طنین افکند و زنان از ترس به کلبه‌های خود پناه بردند. مویانا شبانه غارغارک را به تجربه به صدا درآورده بود. روز بعد مویانا به آهنگری رفت تا با تعبیهٔ سوراخی در انتهای غارغارک وسیلهٔ بهتری بسازد. شبانگاه دیگر بار مویانا به بیرون از روستا رفت و با صدا درآوردن غارغارک صدای ورزاوی خشن را تقلید کرد. زنان به کنجی خزیدند و فردا مویانا شایع کرد که آن صدا، آوای روح بزرگ بود که می‌گفت از آن پس هر کودک یا زنی که مزاحم رقص صورتکپوشان شود خورده خواهد شد. از آن روزگار تا به حال زنان و کودکان با شنیدن صدای غارغارک به کنج خانه و جائی امن پناه می‌برند. پس از مرگ مویانا پسران او غارغارک را به کار بردند و راز پدر را محفوظ داشتند. می‌گویند وقتی بزرگی از روستا یا قبیله‌ئی می‌میرد صدای غارغارکی را می‌شنوند که در دوردست طنین‌انداز می‌شود.

صورتک مورد کاربرد در انجمنی پورو در سیرالئون و گینه. اعضای این انجمن در بیشهٔ مقدس نشست‌دارند و مجری مراسم‌آئینی برای نیایش‌نیاکان و آداب گذر نوجوانان‌اند. ارواح صورتکپوش در مراسم اصلی و با لباسی که تن آن‌ها را کاملاً می‌پوشاند و از پارچه یا پوست درختان ساخته شده نمایان می‌شوند.

صورتک چوبی نقاشی شده کار مردمان **داهومی**. این‌گونهٔ از صورتک‌ها طی مراسم آیینی و به تأثر از جادوگران کاربرد دارد. **مجموعهٔ باستید**

نقاشی‌های خرسنگی که در بسیاری از قسمت‌های کوهستانی آفریقا یافت می‌شود نشان دهندهٔ نقش حیوانات و مردان و گاه انسان‌هائی صورتکپوش است . در افسانه‌ئی از مردم دوگون پلنگی در تعقیب غزالی آفریقائی است: غزال می‌رمد و می‌گریزد و سرانجام صیاد و صید بر خرسنگی بلند قرار می گیرند که آنان را یارای گذر از آن نیست. سرعت صید و صیاد در گریز و تعقیب چندان زیاد است که هر دو به دیوارهٔ صخره می‌خورند و بر سطح آن نقش می‌بندند. می‌گویند هنوز هم این نقش بر دیواره خرسنگ برجاست،

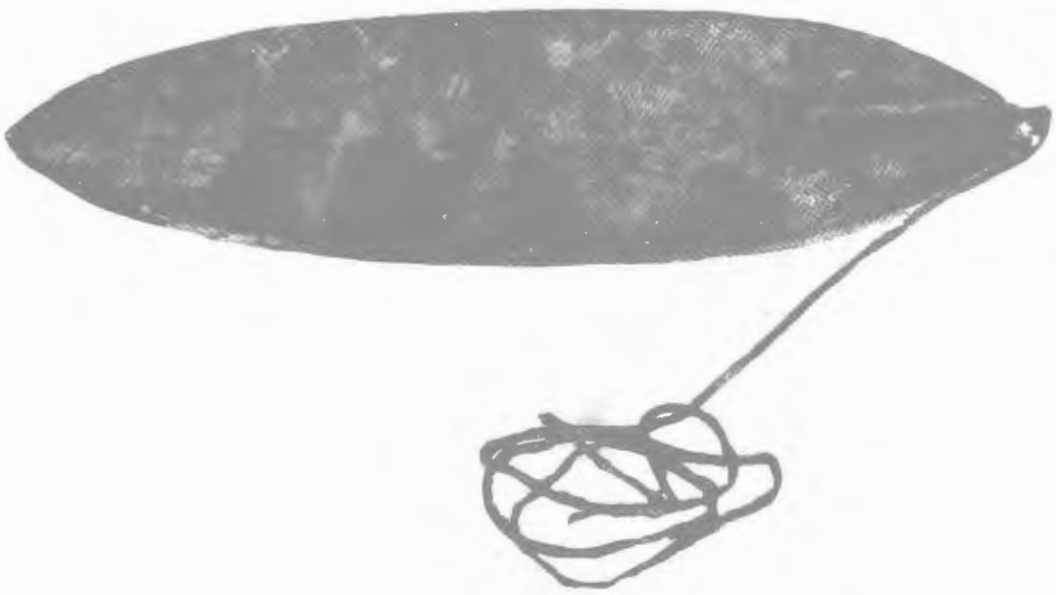

غارغارک یا وسیلهٔ ماغ کشیدن ورزاو کار مردمان قبیلهٔ ناندی Nandi در کنیا. این‌گونهٔ از غارغارک‌ها که شبیه آن در مناطق دیگر زمین با اهدافی متفاوت کاربرد دارد، در بسیاری از انجمن‌های نهان افریقائی مورد استفاده قرارمی‌گیرد. با چرخش آن به دور سر از برخورد صفحهٔ غارغارک با هوا صدایی شبیه پارس سگ یا ماغ‌کشیدن گاو یا صدای موهوم ارواح ایجاد می‌شود. بریتیش میوزم.

نقش کوچک و به هم شده از ترس مرد و نقش پلنگ با گردن کوتاه و پاهای کشیده و در حالت پریدن بر روی صید. در داستانی دیگر از نقاشی‌های خرسنگی در یکی از این نقش‌ها زنی ناظر رقص صورتکپوشان و ترسیم صورتک بر زمین است و شوهر زن نقش آنان را بر خرسنگ ترسیم کرده است. غالباً می‌گویند این نقش‌ها را یکی از نیاکان یا که قهرمانی ترسیم کرده است که می‌خواست شکل صورتک‌هائی را که از ارواح آموخته بود به اعقاب خویش بیاموزد. و در روایتی ساده، و شاید تا حدی واقعی، نقاشی صخره‌ها تصویر رویدادی برجسته، یا که ماجرائی غریب از گذشته است؛ [یا که شاید نقش‌هائی جادوئی است که در تمنای تداوم صید و راندن صید به شکارگاه نقاشی شده‌اند].

اساطیر نیاکان در داستان انسان‌های نخستین بیان می‌شوند، و در بخش بعدی این کتاب در روایات آفریقائی نقل می‌شود. داستان خدایان گویای آن است که این خدایان

نقاشی خرسنگی در بسیاری از مناطق کوهستانی آفریقا یافت می‌شود و این نمونهٔ بزرگ نقش غار **متوکو** Mtoko در رودزیا و منسوب به **بوشمن‌هایی** است که روزگاری ساکن این غار بوده‌اند. فیل و سایر حیوانات نقش کاملاً قابل تشخیص و نقش انسان‌ها و چهرهٔ آنان نامشخص و نشان‌دهندهٔ هدف نقاش در نقش حیوانات با اهداف جادوئی است. در داستان‌های افریقایی حیوانات از نقشی خاص برخوردارند و این تابلو سرشار از حیوانات مختلف و گویای زیست وحوشی است که امروز نمونه‌هایی از آن‌ها در پارکها و باغ‌وحش نگهداری می‌شوند. **انستیتو فروبی**

همانا برخی از نیاکان انسان‌اند و نمونه‌های گویای این داستان‌ها را می‌توان داستان‌های مردم سنگای در نیجریه علیا مشاهده کرد. زوا Zoa نیائی فرزانه و حامی مردمان خویش بود. می‌گویند زوا از سیاحان شنید که اگر زنِ آبستن جگر گوسفند بخورد بچهٔ او در شکم جگر را می‌بلعد. زوا این ماجرا را روی کنیزی آبستن آزمود، شکم کنیز را باز کرد، و بچه را در حال خوردن جگر گوسفند دید! روز دیگر زوا به صید رفت و شیر ماده‌ئی را دید که مجروح در چال مورچگان افتاده بود. زوا زخم شیر را درمان کرد و از آن پس همیشه با شیر ماده به صید می‌رفت. وقتی زوا ازدواج کرد و از زن خود صاحب پسری شد به هنگام صید پسر را نیز همراه خود کرد. روزی زوا و پسرش پرنده‌ئی را دیدند که مشغول خوردن دانه بود و زوا گفت پرنده می‌میرد و در دم پرنده افتاد و مرد. پس زوا گفت باید پرنده را بر آتشی بریان کرد، در همان دم با کلامِ او آتشی روشن شد و پرنده را بریان کرد.

پسر از مرگ پرنده اندوهگین شد و گریست و زوا خشمگین زمین را فرمان داد که بشکافد و چنان شد. زوا مردمان روستای خود را به کنار شکاف زمین خواند و آنان را گفت از آن پس پسر او رئیس آنان خواهد بود. زوا مردمان را گفت وقتی باران نبارد، روحی خبیث نمایان شود، یا که جنگی درگیرد گوسفند یا ورزاوی سفید برای او قربانی کنند تا خواست‌های آنان برآورده شود. پس زوا زیارت معبد خویش را بر کوران، کران، زنازادگان و مبتلایان به باد فتق ممنوع کرد و در شکاف زمین فرو رفت و شکاف در پی او به هم آمد. چندی بعد در آن مقام و در چهار جهت اصلی چهار درخت روئید. هر سال مردمان زوا را نیایش و بندگی می‌کنند و وقتی ارتفاع خرمن کاهش می‌یابد بدو روی می‌آورند و زوا خرمن آنان را برکت می‌بخشد. و تنها به هنگام جنگ و روی آوردن مردمان به ستیزه است که زوا از عنایت به مردمان چشم می‌پوشد.

# روایات آفریقای کهن

اسطوره گفتگو از موجودات فوق طبیعی یاآغازینی است که نمی‌توان آن را گزارش تاریخی نامید. روایت Legend داستانی سنتی از مردمانی تاریخی یا نیمه تاریخی است که بخشی از آن زادهٔ تخیل و دیگر قسمت‌های آن ترکیبی است از واقعیت و اسطوره. بسیاری از روایات آفریقا از بانیان آفریقا یا قهرمانان آغازین آن سخن می‌گویند. اغلب این روایات ارزنده و بیانگر اندیشه و نگرش دینی و نیز گویای تاریخ و دورهٔ پیش از تاریخ زندگانی این مردمان است؛ و برخی از داستان‌های زیر گزینشی است از داستان‌ها و روایات مشهوری که این‌جا و آن‌جا، در آفریقا شنیده شده است.

**مسند زرین**

مسند یا کرسی‌های سنتی در آفریقا از کیفیتی نمادین برخوردار است. در برخی از مناطق آفریقا مسند فرد پس از مرگ او محراب روح او می‌گردد و بعد از انجام مراسم تدفین مسند را در مسند خانهٔ خانوادگی و جائی که روح نیا را فدیه و قربانی می‌دهند نگهداری می‌کنند. این مسندها غالباً بلند و کنده‌کاری شده و از تکه‌چوبی یک‌پارچه ساخته شده‌اند و نمونه‌های فراوانی از آن‌ها را می‌توان یافت که هر یک دارای نام و ویژگی‌های خاص خویشند.

در قرن هجدهم چهارمین سلطان آشانتی ئوسای‌توتو Osaitutu مردمان سرزمین فرمانروائی خود را در قلمروی وسیع وحدت بخشید و قلمرو فرمانروائی او سرزمین‌های همسایه را نیز در بر گرفت. در همسایگی این فرمانروائی آنوتچی Anotchi یکی از افراد قبیله در برابر سلطان آن سرزمین طغیان کرد و به کوهساران گریخت. آنوتچی در کوهستان و جنگل به مطالعهٔ طب سنتی و جادو روی آورد و مشهورترین

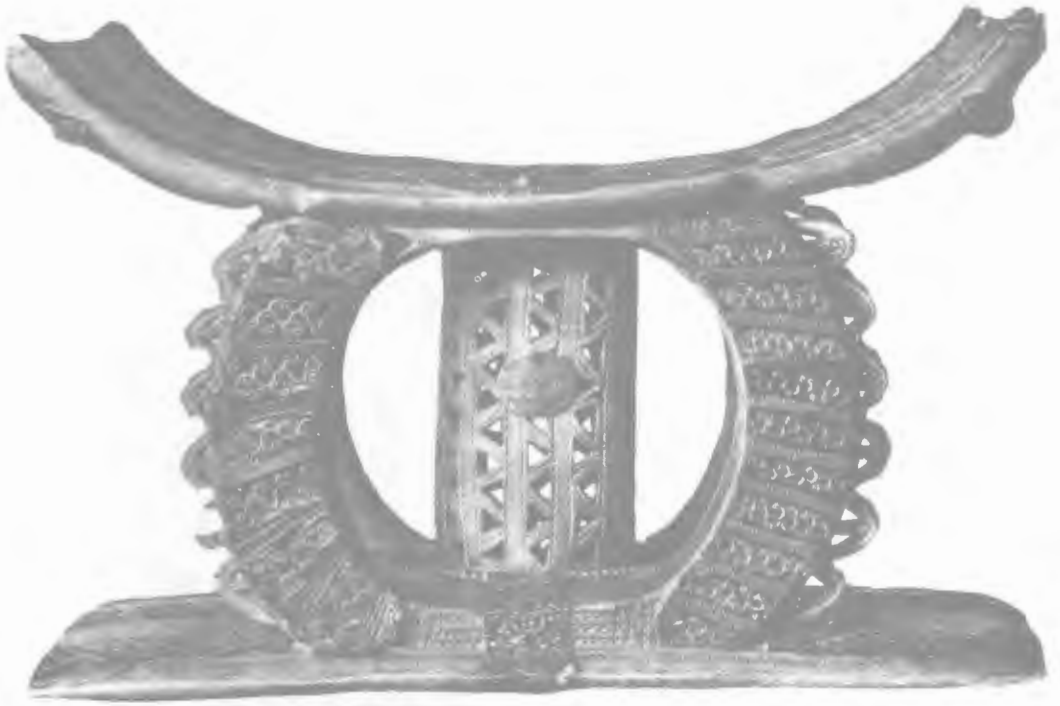

مسند رسمی شاه کوفی Kofi در غنا برگرفته شده از کاخ او در کوماسی در ۱۸۷۳. ساخته شده از چوب با پوششی از نقره که یکی از نمونه‌های معمولی مسندهای شاهی است. بخش میانی مسند چون رنگین‌کمان است و مثلی است که می‌گوید «رنگین‌کمان مدور برگرده ملت طاق می‌زند».

طبیب سنتی و جادوگر آن دیار شد. آنوتچی می‌گفت خدای بزرگ نیامه او را مأمور ساخته است تا مردمان آشانتی را به مقامی والا برساند. می‌گویند آنوتچی به هیأت شاه ئوسای‌توتو در آمد و به یاری جادو و قدرت روحانی خویش مسندی چوبین را که روکشی از طلا داشت از ابری سیاه و از درون تندر و توفان به زیر آورد و به آرامی پیش پای شاه قرار داد و شاه فرمان داد از هر جانب آن زنگی آویختند. آنوتچی شاه و مردمان را گفت که مسند زرین حاوی روح سلامت و آسایش مردم آشانتی است. پس آنوتچی اندکی از مو و ناخن شاه و زنان شاه و رؤسا را گرفت و از ترکیب آن‌ها شرابی جادوئی تهیه کرد که جامی از آن را نوشیدند و باقی را بر مسند ساغر ریزی کرد. آنوتچی شاه را گفت که مسند نباید برای نشستن به کار رود، اما می‌گویند شاه سه بار در مراسم رسمی بر مسند نشست و دستان خود را بر آن تکیه داد. پس از فروکش کردن داستان این ماجرا هر سال یک بار مسند را در پناه چتری به حضور شاه می‌آوردند.

سر مفرغی مشهور ایفه در نیجریه جایی‌که برخی از نفیس‌ترین آثارهنری آفریقا از سدهٔ سیزدهم میلادی خلق شده است. این سر را خدای دریا ئول ئوکون می‌دانند و شاید سر یکی از شاهان ایفه است.

آشانتی‌ها علیه بیدادگران طغیان کردند و آنان را تار و مار نمودند. می‌گویند شاه با همسر خود مشغول بازی واری Wari یا مانکا Mankala ـ از بازی‌های مشهور آفریقائی ـ بود که سربازان سررسیدند و شاه و همسر او را گردن زدند و زنجیرهای طلای دستبند زن شاه را زیور مسند زرین کردند.

به هنگام جنگ با بریتانیا در ۱۸۹۶ مردمان آشانتی از بیم آسیب دیدن مسند زرین تسلیم شدند. وقتی فاتحان جدید به نشانهٔ اقتدار و رسیدن به حکومت خواستند بر مسند بنشینند نبردی تازه درگرفت؛ در این نبرد بسیاری کشته شدند و مسند نیز ناپدید شد و تا ۱۹۲۱ از مسند خبری نبود. گروهی از کارگرانی که مشغول جاده‌سازی بودند به هنگام خاک‌برداری دو ساج برنجی یافتند و پیش از آن که ساج‌ها را از خاک بیرون آورند نگهبانان مسند که مسند را در آن محل دفن کرده بودند فرارسیدند و کارگران وحشت‌زده

دماغهٔ استادانهٔ یک کرجی از دوالا در کامرون. تندیس اروپائیان و نقوش اسطوره‌ئی در این اثر با هم ترکیب شده و از طراحی و سرزندگی خاصی برخوردارند. تداخل ترکیبی پرنده و مار در قسمت جلو اعجاب‌انگیز است. موزهٔ انسان‌شناسی مونیخ

گریختند. آنان به کارگران گفته بودند که آن منطقه به بیماری آبله آلوده است و با این تدابیر توانستند مسند را به مخفی‌گاه جدیدی منتقل سازند. اما مردمان آزمند مسند را یافتند و زیورهای مسند را به غارت بردند و کوشیدند آن را در بازار بفروشند. دزدان مسند پیش از فروش آن شناسائی شدند و شورشی بزرگ در گرفت و ناچار شدند دزدان را برای حفظ جان زندانی کنند. سوگواری عمومی اعلام شد و انقلابی بزرگ در شرف تکوین بود که مسوولان امور ارزش مسند را به رسمیت شناختند و آن را به کاخ شاهی کوماسی Kumasi منتقل کردند؛ و مسند سیمین هنوز در آن‌جا نگهداری می‌شود. وقتی در ۱۹۲۲ شاهدخت میری ازدواج کرد ملکهٔ مادر آشانتی مسند سیمین به او هدیه داد و

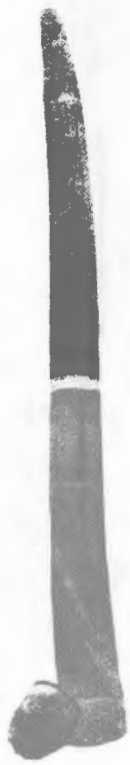

عصای ثورانیان دومین شاه یورویا در نیجریه. می‌گویند شاه نیزهٔ خود را در زمین فرو کرد و نیزه به هیأت ستونی سنگی به بلندای ۶ متر درآمد که هنوز در ایفه برجاست. تنهٔ این ستون با گل میخ‌هائی از جانب مردمان منقوش شده که مفهوم آن ناشناخته است. حلقهٔ سفید تنهٔ ستون و ظرف پای ستون از جملهٔ دخیل‌ها و فدایائی است که مردم به ستون می‌دهند.

زن و شوهر را پیام داد که «عشق شما با زنجیره‌های نقرهٔ مسند عجین شده، بدان سان که ما ارواح خود را به مسندهای خویش پیوند می‌زنیم».

### هنر ایفه

ارزش هزایفه در نیجریه و غنای آن برای مردمان سرزمین‌های دیگر فقط در چند سال گذشته شناخته شده است. ارزش هنر این مردمان تا بدانجاست که مفرغ‌ها و سفالینه‌های ناتورالیست ایفه در مقایسه با سرزمین‌های دیگر آفریقا از برتری خاصی برخوردار است. تاریخ هنر والای مفرغ کاری ایفه غالباً به قرن سیزده و چهارده میلادی بازمی‌گردد و گویای مکتبی هنری است که حاصل آن با آثار گذشته و از آن زمان به بعد رقابت می‌کند. دیگر هنرهای ایفه عبارتند از کنده‌کاری بر روی عاج و چوب، سفالگری و نیز ساختن برخی مسندهای عالی سلطنتی با دُر کوهی است.

**مالانکا نام مصری بازی مورد علاقهٔ افریقائیان. این مالانکا ساخت سیرالئون دارای دوازده خانه است و درون هر خانه چهار دانه قرار می‌گیرد. دو بازیگر روبه‌روی هم می‌نشینند و به نوبت دانه‌ها را توزیع می‌کنند. در پایان هر دور بازی برنده دانه‌هائی راکه برده است در ظرف جانب خود قرار می‌دهد و سرانجام کسی که دانه‌های بیشتری دارد برنده شناخته می‌شود.**

مردمان یوروبا ایله ـ ایفه یعنی خانهٔ ایفه را بدان سان که در اسطوره‌های آفرینش بیان شد ـ← آفرینش زمین ـ خاستگاه آفرینش خویش می‌دانند. در روایتی دیگر از این داستان وقتی خدای بزرگ به زمین آمد تشنگی بر او غلبه کرد و با نوشیدن شراب خرما به خواب رفت. خدا مدتی مدهوش بود و بدین دلیل خدای خدایان برادر او ئودو ـ دوا Odu - duwa را برای تداوم آفرینش به زمین فرستاد. ئودو ـ دوا این مهم را به انجام رساند و جانشین خدای بزرگ شد. مردمان ایفه ئودو ـ دوا را نخستین شاه ایفه و بانی نژاد خویش می‌دانند. این خدا از اعتباری بزرگ برخوردار است اما جز داستان‌های معمولی از او چیزی نمی‌دانیم.

ئودو ـ دوا پسری داشت به نام ئورانیان Oranyan که جنگجوئی بزرگ بود. ئورانیان به روزگار پیری در بیشه‌ئی عزلت گزید، اما هر گاه که مردمانش از جانب دشمنان مورد تهاجم قرار می‌گرفتند یک تنه به نبرد دشمنان برمی‌خاست و آنان را نابود می‌کرد. سرانجام روزی، طی جشنی، وقتی شهر پر از مردمان و بسیاری از آنان مست بودند مردی فریاد برآورد دشمن!دشمن! و ئورانیان را به یاری طلبید. ئورانیان منزوی و پیر سواره بر مردمان تاخت و بسیاری را از دم تیغ گذراند؛ هشیاران در برابر شاه پیر زانو زدند و فریاد برآوردند که کُشته‌ها نه دشمن که رعایا و دوستان اویند. جنگجوی پیر پشیمان و پریشان نیزه‌اش را در زمین فرو کرد و تصمیم گرفت که از آن پس شمشیر را رها کند و گرد جنگ نگردد. می‌گویند نیزهٔ ئورانیان و زن او به سنگ بدل شدند و از

طبل مقدس کهن مورد کاربرد شاه بوگاندا در مراسم رسمی، تصاویر ماریرثیهٔ طبل نماد پیروزی بنیانگذار تبار انسان بر شاه ماران است.

سنگ‌های شکستهٔ پیرامون نیزه و نیزهٔ سنگی ستونی به بلندای شش متر به جای ماند؛ ستونی سنگی که مردمان ایفه آن را با گل میخ‌هائی که مفهوم نقش آنان مورد بحث است آراسته‌اند.

جز از طریق تندیس مفرغی شاهان که بسیاری از آنان هنوز کشف ناشده مانده‌اند تاریخ ایفه به درستی بررسی نشده است. یکی از مشهورترین سردیس‌های مفرغی به دست آمده سر مفرغی ئول ـ ئوکون در ایفه است که در ۱۹۱۰ کشف شد و سر شاه یا خدای دریا است که نمونه‌های سفالی آن هنوز هم امروزه در ایفه، ساخته می‌شود.

### مفرغ‌های بنین

هنر ایفه در قلمرو بنین Benin که به دریا نزدیک‌تر و برای سیاحان اولیهٔ اروپایی شناخته‌شده‌تر بود پیشرفت کرد. برخی از سردیس‌های مفرغی کهن و صورتک‌های شاهی از سبک ناتورالیست میانه‌روی برخوردارند. یکی از شناخته‌شده‌ترین این نمونه‌ها صورتک ساخته شده از عاجی است که هنوز توسط شاه بنین در مراسم رسمی کاربرد دارد. از سدهٔ شانزدهم هنر بنین به سبک بی‌قاعده اما ماهرانهٔ باروک روی آورد.

صورتک بوبو Bobo از ولتای علیا آراسته با موی و پوست نخل **ماداگاسکار**. شاخ و علائم صورت و سفیدی چهره نماد قدرت و غرابت روح است. تن به کار برندهٔ صورتک در پس صورتک مخفی می‌شود.

اسطوره‌های بنین گویای آن است که بنین توسط پسر کوچک خدای بزرگ بنیاد نهاده شد. برادران بزرگ‌تر این خدا ایفه و سرزمین‌های دیگر را بنیاد نهادند. وقتی این خدایان از آسمان فرود آمدند هر یک چیزی را که در زمین مفید بود با خود از آسمان به ارمغان آوردند. برادران بزرگ‌تر از ابزار کار، ثروت و جادو و جادو را به ارمغان آوردند، اما پرنده‌ئی به برادر کوچک گفت با خود یک صدف حلزون را به ارمغان ببرد. وقتی پسران خدای بزرگ به زمین آمدند. زمین باتلاقی و همه جا پر آب بود؛ پس پرنده پسر کوچک را گفت که صدف حلزون را برگرداند، پسر کوچک چنان کرد و شن‌هائی که از صدف حلزون فروریخت سطح باتلاق را پوشانید. این روایت شاید از اسطوره‌های آفرینش مردمان یوروبا به عاریت گرفته شده و با اسطوره‌های سرزمین باتلاقی و پادشاهی بنین هماهنگ شده است.

اسطوره‌های بنین گویای آن است که در آغاز مردمان بنین با یکدیگر همدل نبودند و آنان را فرمانروائی نبود. پس مردمان بنین پیکی را نزد شاه ئودو دوا در ایفه فرستادند و از او خواستند یکی از پسران خود را برای فرمانروائی بر آنان به بنین بفرستد. برخی

تندیس مفرغی کماندار کار مردمان بنین در سدهٔ شانزدهم. صلیب گردن تندیس از پرتغالیان متأثر است و صرفاً به عنوان ترئین در آن روزگار به کار می‌رفت، اما زیور دانه‌های مرجانی و حاشیهٔ زنجیرمانند لباس از مشخصه هنر این منطقه از آفریقا است.

می‌گویند هم این پسر بود که با خود صدف حلزون را آورد تا او را در فرمانروائی قدرت بخشد و چنین است که حلزونی برنجی در کاخ شاهی نگهداری می‌شود. برخی می‌گویند نخستین شاه بنین همان ئورانیان یعنی کسی بود که نیزهٔ او در ایفه است. می‌گویند ئورانیان پس از چند سال از شاهی کناره گرفت و فرمانروائی را به پسر خود وانهاد. تاریخ بنیادگذاری این قلمرو به سدهٔ دوازدهم و سیزدهم میلادی بازمی‌گردد.

قالب‌ریزی برنج را در سدهٔ چهاردهم میلادی مردمان بنین از مردمان ایفه فراگرفتند و در ۱۴۷۲ نخستین کشتی پرتغالی و سیاحان اروپائی در سفر اکتشافی خود به دور آفریقا به بنین راه یافتند. در آن زمان پانزدهمین سلطان بنین فرمانروائی می‌کرد و شاه کنونی این سرزمین سی و یکمین شاه بنین است.

در قرن شانزدهم هنر بنین از ناتورالیسم فاصله گرفت و به پیشرفت‌های استادانه‌یی دست یافت، پس از این تاریخ بود که هنر بومی و نیز هنر نیمه مدرن بنین به پیشرفت‌های بزرگی نائل شد. پانل‌های مفرغی و منقوش که برخی از آن‌ها با طرح ئول‌ئوکون خدای دریا و ثروت آراسته است از هنری والا سخن می‌گوید ـ تصویر ۸۷ ـ در داستانی

**پادشاهی** است که پاهایش فلج می‌شود و پس از این ماجرا به مردمان می‌گوید خدائی دریاها به او تفویض شده است. کلاه نوک‌تیز مفرغی با لبهٔ بلند و منقوش بـه دانه‌هـای مرجان قرمز و گردن‌بند شاهی از دیگر آثاری است که از تاج شاهان تقلید شده است.

هنرمندان بنین با آشنائی با پرتغالیان و دارندگان سلاح‌های آتشین از هنر اروپائی تأثیر پذیرفتند و هنرمندان بنین طرح‌های نوی را خلق کردند. مفرغ‌کاری و کنده‌کاری بر روی چوب، اگرچه جنبهٔ تجاری یافته است، همچنان ادامه دارد. برخی از آثار با ارزش هنری آثاری است که ارزش تجاری ندارد و نمی‌توان آنها را صادر کرد، که از این شمار است ظروف چوبی کنده‌کاری شدهٔ خاص مقابر نیاکان، تندیس‌های سفالین که همه جا ساختن آن رواج دارد و بسیار شکننده است. گچ‌بری‌ها و آثار هـنری سفـالین و گـلی کـاخ‌ها و خانه‌های بنین که با آثار موجود در **داهومی** قابل مقایسه‌اند از چندان قدمتی برخـوردار نیست. نقش‌های این آثار زیبا و شگفت‌انگیز و طرح‌های آن به نقش شاهان، درباریان، سربازان، نوازندگان، رقاصان صورتکپوش و حیوانات منقوش است.

### نیزه‌داران

نزد مردمان دینکا Dinka در نیل علیا نیزه داران کاهنانی هستند که مقام خود را به میراث می‌برند و اهمیت آنان در اساطیری که اندیشه‌هـای سیـاسی و دیـنی آنـان را می‌سـازد مندرج است. در روایتی شیران بـزمی از رقـص بـر پـا نـمودند و مـردی کـه در آن بـزم می‌رقصید مورد توجه شیری قرار گرفت و شیر از او خواست که بازوبند خود را بـه او بدهد. مرد از دادن بازوبند امتناع نمود و شیر دست او را از جا کند و بازوبند را تصاحب نمود و مرد درگذشت. از آن مرد، زن و دختری بر جای ماند. زن که پسری نداشت بر رود سفر می‌کرد و می‌گریست که روح رود از او پـرسید گـریهٔ او بـرای چـیست؟ زن گـفت شویش مرده است و او را پسری نیست. پس روح زن را گفت دامن پیراهنش را بالا بزند و زن چنان کرد و امواج رود به درون او راه یافت. روح زن را نیزه‌ئی به نماد زایش یک پسر و ماهئی برای خوردن داد و از او خواست به خانهٔ خود بازگردد. زن به خانه بازگشت و پس از چندی پسری زائید که او را ایول Aiwel نام نهاد. پسر به هنگام زاده شدن دندان داشت و این نشان قدرت روحانی بود.

روزی هنگامی که ایول نوزادی بیش نبود مادر او را در حال خواب تنها نهاد و از خانه بیرون رفت. وقتی مادر بازگشت کدو قلیانی محتوی شیر را تهی یافت. مادر دخترش را به خاطر خوردن شیر تنبیه کرد و دختر خوردن شیر را انکار کرد. روز بعد آن ماجرا تکرار شد و مادر از این ماجرا شگفت‌زده و کنجکاو شد. روز دیگر مادر چنین وانمود کرد که از خانه بیرون می‌رود و در گوشه‌ئی پنهان شد. مادر ایول را دید که راه افتاد، کدو قلیـانی

از آثار زیبای کنده‌کاری بر عاج و ثمرهٔ تأثر هنر آفریقایی از هنر اروپا. نقش مار و تمساح آفریقایی و نشانه‌های سلطنتی پرتغال و نقوش مذهبی و بخشی از صحنهٔ شکار احتمالاً متاثر از هنر اروپایی است.

محتوی شیر را برداشت و آن را نوشید و وقتی مادر ایول را سرزنش کرد ایول گفت این ماجرا را فراموش کند و از این راز با کسی سخن نگوید که با گفتن این راز خواهد مرد. مادر نتوانست رازنگه‌دار باشد و با گفتن این راز به دیگری بی‌درنگ مرد چرا که ایول از نیزه‌داران بود و کلام و پیش بینی او به حقیقت پیوست.

ایول پس از مرگ مادر به رود بازگشت و تا هنگام جوانی نزد پدر خویش روح رود ماند. پس ایول همراه ورزاوی رنگارنگ از رود به روستای خود بازگشت و صاحب رمه‌ئی از گاوان رنگین شد که غالب آنها به رنگ ابرهای باران‌زا بود. ایول ورزاوی را که با خود از رود آورده بود لونگار Longar نامید و از آن پس مردم او را ایول لونگار می‌نامیدند. ایول لونگار در خانهٔ شوهر اول مادر خویش که به دست شیر کشته شده بود اقامت کرد و گلهٔ گاوان او را نیز تصاحب کرد. سالی گذشت و آن منطقه و مردمانش دچار خشکسالی شدند و مردم ناچار بودند گله‌های خود را برای چرا به مرغزارهای دور ببرند. کم‌کم آب و علف نایاب شد و گاوان و گوسفندان لاغر شدند و بسیاری مردند. تنها رمهٔ ایول لونگار بود که سالم به جا مانده و گاوهایش همچنان پروار بودند. چوپانان به جاسوسی پرداختند تا بدانند ایول چگونه علوفه و آب رمهٔ خویش را تأمین می‌کند. آنان

رمهٔ ایول را دنبال کردند و علفزاری را یافتند که ایول رمهٔ خود را در آنجا به چرا می‌برد و با بیرون کشیدن دسته‌ئی از علف‌ها آب مورد نیاز حیوانات را از جای ریشهٔ گیاه تأمین می‌کرد. ایول که از ماجرا آگاه بود خاموش ماند چراکه آگاهی بر راز ایول مرگبار بود و چنین بود که فردای آن روز چوپانان جاسوس مردند.

پس ایول مردمان را گفت گله‌های خود را برای رهائی از قحطی و مرگ از آن منطقه کوچ دهند و با او به سرزمینی موعود بروند که مرغزاران آن سرسبز و جویباران آن پر آب بود. پیران قوم حرف ایول را باور نکردند و در روستای خود ماندند و ایول به تنهائی راهیِ دیار موعود شد. وقتی مردمان از خشکسالی به جان آمدند و به دنبال ایول رفتند خدا رودها و کوه‌های بسیاری را بر سر راه آنان قرار داد. مردم رفتند و رفتند تا به رود لونگار رسیدند، رودی که مردمان بسیاری بر آن زندگی می‌کردند و آن سوی رود ایول به چرای دام‌های خویش مشغول بود و هر کس را که از رود می‌گذشت با نیزهٔ ماهیگیری خویش نابود می‌کرد. بیم آن می‌رفت که همهٔ مردمان نابود شوند که مردی موسوم به **آگوتیاتیک** تدبیری اندیشید و حیله‌ئی به کار برد. دوست آگوتیا استخوان بزرگ ورزاوی را بر فراز چوبی قرار داد و پیشاپیش آگوتیا از دورن علف‌های درون رود به ایول نزدیک شدند. ایول مشغول آماده شدن برای پرتاب نیزه به سوی استخوان گاو بود که آگوتیا او را از پشت سر غافلگیر کرد و با او گلاویز شد. این دو مدتی کشتی گرفتند تا سرانجام ایول خسته و تسلیم شد. پس ایول او را گفت که مردان را فراخواند و آگوتیا چنان کرد. برخی از مردمان ترسیدند و برخی که بدان سوی رود رفتند ایول برای صید و جنگ بدانان نیزهٔ ماهیگیری و نیزهٔ جنگی ارمغان داد. نیز بدانان چیزهائی برای نیایش و پیشگوئی و ورزاوی به رنگ آسمان داد که استخوان رانش مقدس بود.

مردمانی که این هدایا را از ایول دریافت کردند بنیانگذار قبایلی بودند که اکنون آنان رانیزه‌داران یا مردمان صاحب نیزهٔ ماهیگیری می‌نامند. مردمانی که دیرتر نزد ایول رفتند و از او نیزهٔ جنگی به ارمغان گرفتند بنیانگذاران قبایل جنگجو شدند. پس ایول آن سرزمین‌ها را به مردمان وانهاد تا بر آن فرمان برانند و خود به کوهساران رفت تا به هنگام نیاز بازگردد و مردمان را یاری دهد.

در روایتی دیگر از این اسطوره می‌گویند در آغاز همهٔ مردمان در رودخانه زندگی می‌کردند و نخستین کسی که از رود پا بیرون نهاد لونگار پسر بزرگ خدا بود. او شبیه یک انسان و همانند یک روح و نخستین آفریده‌ئی بود که خاستگاه زندگی بود. با وجود ناهمانندی این روایت با روایت پیشین در هر دو روایت عناصر مشترکی وجود دارد که از آن شمار است برخورد با موجودی آسمانی که بر آن است که بنیانگذار قبیله را در ملتقای رود از میان بردارد، اما بنیانگذار قبیله به تدبیری از چنگ او رهائی می‌یابد و

مورد رحمت او قرار می‌گیرد. در این روایت نیزهٔ ماهیگیری نماد کاهن و گویای آن است که نیای نیزه‌داران یک رودمرد بود. مرگ و احتراز از آن و زمین ومالکیت آن در این اسطوره‌ها از نخستین مسائلی بود که مورد توجه قرار گرفت.

## کوه کنیا

مردمان کیکویو، یا درست‌تر بگوئیم گیکویو، در کنیا می‌گویند که در آغاز مقسم جهان، خدای خالق، به نشان اعجاز و فراهم کردن مکانی برای آرمیدن خویش کوهی بزرگ را آفرید. این کوه همانا کِره نیاگا Kere Nyaga یعنی کوهستان روشنائی یا راز بود که اروپائیان آن را کنیا می‌نامند. قلهٔ این کوه مأمن خدا و جائی بود که دور از دسترس انسان و ملجأ انسان‌ها به هنگام رخ نمودن سختی‌های زندگی است. مردمان به هنگام نیایش به جانب کوه می‌روند و با بلند کردن دستان خویش در پای کوه قربانی می‌دهند.

در اسطوره‌یی خدا سه پسر خویش نیای مردمان کیکویو، ماسائی و کامبا را سه ارمغان داد. این ارمغان‌ها یک نیزه، یک تیر و کمان، و یک بیل بود. ماسائی نیزه را برداشت و به گله‌بانی در دشت‌ها گماشته شد، کامبا تیر و کمان را برداشت و به شکار در جنگل‌ها پرداخت و کیکویو بیل را انتخاب کرد و خدا راه و رسم کشاورزی را به او آموخت. در روایتی دیگر خدا کیکویو را به قله کوه برد و زمین، دره‌ها، رودها و جنگل‌ها، حیوانات و آنچه را خدا آفریده بود به او نشان داد. خدا از کیکویو خواست که به زیر شاخساران انبوه انجیرهائی که از فراز کوه دیده بود خانه‌ئی بسازد و در آنجا زندگی کند.

وقتی کیکویو به درختان انجیر رسید خانه‌ئی آماده و زنی را که خدا برای همسری او آفریده بود در آنجا یافت. زن موجودی زیبا بود و مومبی Moombi نام داشت و کیکویو از او صاحب نُه دختر شد. کیکویو از زندگانی خود راضی اما از نداشتن پسر اندوهگین بود. پس کیکویو به کوهستان رفت و از خدا یاری خواست. خدا از او خواست غمین مباشد و به وظیفهٔ خود عمل کند. پس کیکویو بره و بزغاله‌ئی در زیر درخت انجیر قربانی کرد و چربی و خون قربانی را بر تنهٔ درخت ریخت و گوشت قربانی را به خدا فدیه کرد. کیکویو بدان‌چه خدا به او فرمان داده بود عمل کرد و با زن و دخترانش به خانه رفت. کیکویو و همسر روز دیگر به پای درخت انجیر بازگشتند و نه مرد جوان را در آنجا یافتند. کیکویو قوچی قربانی کرد و از گوشت و ارزن غذایی برای مردان مهیا ساخت و جشنی بزرگ بر پا کرد. آنان خوردند و نوشیدند و شب را به خواب رفتند. فردا کیکویو نه دختر خود را به نه جوان به زنی داد و از آنان خواست که در خانهٔ او زندگی کنند و به مادرسالاری و نسب بردن فرزندان از مادر رضا دهند و نه جوان مشتاقانه بدین کار رضایت دادند.

کیکویوها با هم می‌زیستند و نَسَب از مادر می‌بردند و چنین بود که خاندان مومبی نام

**کوه کنیا** به ارتفاع ۵۳۵۱ متر، کوه روشنایی که به روایت از مردمان کیکویو خداوند قلهٔ آن را مأوای زمینی خویش ساخت. به این روایت از قلهٔ این کوه بود که خدا زمین آفریدهٔ خویش را به نخستین انسان نشان داد و از او خواست که خانهٔ خویش را در سایه‌سار انبوهی از درختان انجیر بنا کند.

گرفتند. وقتی پدر و مادر نه دختر مردند اموال آنان به نه دختر رسید و دختران فرزندان خویش را فراخواندند و از آنان خواستند نه طایفه به نام‌های خود بر پا کنند و آنان چنین کردند و چنین بود که نه طایفه به نام مادران پدیدار شد که همهٔ آنها را در جمع قبیله‌ئی مومبی می‌گویند.

زنان قبیلهٔ مومبی چند شوهر داشتند و از نظام پلی‌اندری Polyandry پیروی می‌کردند، و اگرچه نظام چند همسری غالباً نزد مردان رواج دارد، اما در برخی نقاط دیگر نیز چند شوهری رواج داشت. مردان از این که تابع زنان بودند رنج می‌بردند و غالباً دچار حسادت جنسی چند شوهری را قبول نداشتند و از جانب زنان تنبیه می‌شدند. پس

زیمباوه، دو دژ مخروطی دو جانب یک دروازه.

مردان بر آن شدند که عصیان کنند، اما زنان جنگجویانی ماهر و قدرتمند بودند و این کار آسان نبود. مردان با بهره‌گیری از ویژگی زنان پنهانی توطئه‌ئی را ترتیب دادند که به ظاهر لذتبخش و بی‌تزویر بود. همه مردان با زنان درآمیختند و منتظر نتیجه نشستند. پس از شش ماه طبیعت به یاری مردان برخاست و غالب زنان منتظر تولد فرزندان خود بودند. پس مردان سر به شورش برداشتند و زنان در شرایطی نبودند که بتوانند در برابر آنان مقاومت کنند. مردان رهبری جامعه و خانواده را به دست گرفتند و چند شوهری منسوخ و به جای آن چندزنی Polygyny رواج یافت و هر مرد چند زن گرفت. پس مردان نام قبیله را تغییر دادند و قبیلهٔ مومبی را به نام نخستین پدر قبیله کیکویا نامیدند؛ اما وقتی خواستند نام طایفه و خانواده را تغییر دهند و نَسَب بردن از مردان را رایج کنند زنان نیز شورش کردند. زنان بر آن بودند که فرزندان ذکور خود را نابود کنند و تن به بارداری ندهند که مردان تسلیم شدند. و چنین است که هنوز هم در قبیلهٔ کیکویو طوایف و خانواده‌ها از مادران خود که نامگذاری اولین قبیله و طایفه بودند نسب می‌برند.

با گذشت زمان شمار مردان فزونی گرفت و در سرزمین اصلی فضای کافی برای همگان وجود نداشت. گروهی از مردمان به جنگل کوچ کردند تا زمین بیش‌تری برای کشت و زرع دست و پا کنند اما مدخل جنگل توسط پیگمه‌هائی که در غارهای زیرزمینی [یا بوم کند] و در جنگل زندگی می‌کردند محصور شده بود. پیگمه‌ها مردمانی خجول بودند و چنین بود که در زیر زمین زندگی می‌کردند تا کمتر دیگران را ملاقات کنند. مردمان کیکویو نخست آنان را جادوگرانی می‌پنداشتند که می‌توانند زمین را بشکافند و در آن ناپدید شوند و هنوز داستان‌هائی وجود دارد که از مردمانی که در زیر زمین زندگی می‌کنند سخن می‌گوید. پیگمه‌ها توسط شکارچیانی که ندورویو Ndorobo نامیده می‌شدند و طالب پوست و گوشت شکار و عسل و معاوضهٔ آن با مردمان کیکویو بودند از زیر زمین به تدریج خارج و در خانه‌هائی که در سطح زمین بنا می‌شد زندگی می‌کردند. کیکویوها به ناچار توسط مردمان ندوروبو بخشی از جنگل را از پیگمه‌ها خریدند و چنین بود که علاوه بر دشت مالک بخشی از جنگل شدند.

## شاه مخترع

مردمان بوشنگو Bushongo و طوایف وابستهٔ کنگو از آغاز آفرینش می‌گویند که از پیرمردی و زنش که آنان را فرزندی نبود شروع شد. روزی آسمان گشوده شد و مردی سفید از آن فرود آمد و به جانب پیرمرد و پیرزن نخستین رفت. از پیرمرد پرسید مردمان کجایند و پیرمرد گفت جز آنان کسی نیست و آنان نیز برای بچه‌دار شدن بس پیرند. سفید پوست گفت که او خدا و نام او بومازی Bomazi است و به زودی فرزندی از همسر پیرزن زاده خواهد شد. پیرمرد و پیرزن خندیدند، اما به زودی زن احساس کرد که باردار است و پس از چندی دختری از او متولد شد که پس از بالیدن بومازی او را نزد همسر خود برد. بومازی پنج پسر داشت که هر یک سرکردهٔ قبیله‌ئی شد.

نخستین فرزندان آن دختر دوقلو بودند و وُتو Woto و موئلو Moelo نام گرفتند. وقتی وُتو بزرگ شد سه همسر برگزید و روزی به هنگام بازگشت از شکار برادرزادهٔ خود را نزد زن خویش دید و او را متهم به زنا کرد. برادرزاده پوزش خواست اما وُتو دریافت که او با دو زن دیگرش نیز رابطه دارد. وُتو خشمگین به جنگل رفت و منزوی شد. وُتو جادوگر بود و چنین بود که با آواز او درختان جنگل دهان گشودند و از آنان بسیاری مردمان کوچک اندام زاده شد که از زمُختی وُتو حیران شدند و با خود گفتند او را چه گوش‌های بزرگی است، چه چشم‌ها و چه بینی بزرگی دارد، با خود گفتند هیچ‌کس را یارای رام کردن چنین مردی نیست، تنها زنانند که می‌توانند او را اسیر خویش سازند. اینان پیگمه‌های نخستین بودند.

وُتو در جنگل ماند و با گذشت روزگار پدر همهٔ مردمانِ بوشنگو شد. روایات مربوط به اعقاب وُتو مبهم‌اند. می‌گویند شاه شامبابولونگونگو Shamba Bolongongo که در حدود ۱۶۰۰ میلادی می‌زیست خود را نود و سومین شاه از اعقاب وُتو می‌دانست. مردمان او را شامبا از مردمان بونت Bonnet و بسیاری از اختراعات را بدو نسبت می‌دهند. می‌گویند شاه‌شامبا پیش از رسیدن به سلطنت مادر را گفت به سفر می‌رود تا همه جا را سیاحت کند و با مردمان دیگر آشنا شود. مادر او را از خطراتی که در راه بود آگاه کرد و شامبا گفت شاه باید که فرزانه‌ترین مردمان باشد و تنها با سفر است که مرد از مردمان دیگر می‌آموزد و با خوبی‌ها و بدی‌ها آشنا می‌شود. پس شامبا به سفر رفت و پس از دیدار سرزمین‌های مختلف به سرزمین خود بازگشت و بسیاری از چیزهای مفیدی را که آموخته بود به مردمان یاد داد.

شامبا به مردمان آموخت که چگونه از پوست نخل ماداگاسکار لباس تهیه کنند و آن را جانشین لباس‌های نامناسب خویش سازند. او کشت گیاه کساوا Cassava [را که از نباتات منطقهٔ گرمسیری است و دارای ریشه‌ئی است غده‌ئی که از آن برای تغذیه استفاده می‌کنند] یاد داد پرتغالی‌ها کساوا را با خود به آفریقا آورده بودند و کساوا نباتی است که برای زدودن سم و تلخی آن کارهای زیادی باید انجام داد. شامبا به مردمان هنر گلدوزی و بسیاری از هنرهای دیگر را یاد داد. تا آن زمان مردمان بوشنگو خود را با قمار سرگرم می‌کردند اما شامبا بدانان بازی مالانکا را که آن را از عرب‌ها آموخته بود یاد داد.

شامبا مردی صلحدوست بود و بدین علت کاربرد تیر و کمان و به‌ویژه سلاح خطرناکی را که شونگو نام داشت در جنگ ممنوع کرد. شونگو گونه‌ئی زوبین پرتابی بود با چهار تیغه که زخم‌های مهلکی بر جای می‌نهاد. شامبا و مردمانش به سبب صلحجوئی مورد احترام قبایل دیگر بودند و می‌توانستند آزادانه به هر جای سفر کنند. می‌گویند وقتی در این سفرها کسی به آنان حمله می‌کرد می‌گفتند بوشنگویند و در چنین شرایطی دزدان نیز به احترام شامبا در برابر آنان زانو می‌زدند و خود را رعایای شامبا می‌نامیدند. و می‌گویند اگر بوشنگوئی توسط راهزنان به قتل می‌رسید شامبا شیپور جنگ را به صدا درمی‌آورد و مردمان بوشنگو چون مور و ملخ به تعقیب راهزنان می‌پرداختند. شامبا حتی دشمنان را نمی‌کشت مگر آن که در برابر او به مقاومت برمی‌خاستند و در چنین مواردی زنان و کودکان در امان بودند. شامبا می‌گفت همهٔ مردمان فرزندان خدایند و از حق زندگی برخوردارند.

مردمان بوشنگو همهٔ چیزهای خوب و نیک را به شامبا نسبت می‌دهند. رواج تنباکو و استفاده از روغن نخل از شامبا است. می‌گویند او سرشت انسانی را به شراب نخل تشبیه می‌کرد و این یکی از تمثیل‌های اخلاقی او بود. وقتی تنهٔ نخلی را می‌شکافند شراب آن

شیرین و ضعیف است، با گذشت زمان جریان شراب زیادتر و شراب قوی‌تر و ناگوار می‌شود. شامبا می‌گفت سرشت انسان چون شراب نخل است، انسان در جوانی شیرین و فاقد خرد لازم و به هنگام پیری فرزانه و فاقد شیرینی است.

از فرزانگی شامبا داستان‌ها می‌گویند و قضاوت‌های او را به یاد ماندنی می‌دانند. اگر مجرمی بی‌دلیل در دادگاه حاضر نمی‌شد شامبا او را مجرم می‌شناخت و معتقد بود که مجرم همیشه از گفتگو دربارهٔ جرم خویش دوری می‌جوید. شامبا شهادت شاهدی را که ناظر مستقیم جرم نبود مسموع نمی‌دانست. وقتی شامبا چند زن را که مدام با یکدیگر در ستیزه بودند به صلح دعوت کرد برای آنان داستانی گفت: شامبا گفت مردی دو سگ داشت، سگی سرخ و سگی سیاه. مرد هر روز پس ماندهٔ غذای خود را به تساوی بین سگ‌هایش تقسیم می‌کرد. روزی وقتی روستائیان و مردگاوی وحشی را صید کردند مرد ران گاو را به عنوان سهم خود برگزید و گوشت را خورد و از مغز استخوان که شکستن آن مشکل بود گذشت و استخوان را به سگ‌ها واگذاشت. سگ‌ها این بار چنان به استخوان یورش آوردند و بر سر آن ستیز کردند که یکدیگر را دریدند و مردند. سگ‌ها مردند بدین دلیل که هر یک به سهم خود قانع نبودند. زن نیز باید به شوی خود قانع باشد و از زیادت‌طلبی دوری کند. و چنین بود که بین آن زنان صلح برقرار شد.

در کنده‌کاری چوبین و مشهوری از مردم بوشنگو شاه شامبا کنار صفحهٔ مالانکا نشسته و تن او به گونه‌ئی نقش شده که بازوبند او برجسته و متمایز است. در این نقش دست‌های شاه زمُخت و چهره‌اش سیمای مردم آرام و فرزانه را نشان می‌دهد.

### کینتو و اعقاب او

پیش از این از اسطورهٔ کینتو سخن گفتیم که مردمان بوگاندا او و زنش را نخستین انسانی‌ها می‌دانند ـ← نخستین انسان ـ می‌گویند وقتی کینتو پیر شد به جنگل رفت و ناپدید شد. برای سرکرده‌ها سخن گفتن از مرگ کینتو تابو بود و بدین دلیل گفتند ناپدید شد. سرکردگان قوم او را در گوری در پشت خانه‌اش مدفون کردند. تن کینتو را پس از مرگ در پوست گاوی پیچیدند و در گورش نهادند، بی آن که خاکی بر گورش بریزند. سرکردگان برای دور کردن درندگان از لاشهٔ او گور را به تیغ و خار پوشیدند. کاهن بزرگ به پاسداری گور پرداخت و منتظر ماند تا بتواند استخوان آروارهٔ او را به مکانی دیگر منتقل کند. استخوان آرواره به سبب حرکت و نقش آن در زیستن مقدس است ـ پس کاهن بزرگ استخوان آروارهٔ کینتو را به معبدی بر فراز تپه‌ئی منتقل کرد و در آن‌جا به ودیعت نهاد. معبد کینتو و باغ آن برای مردم بوگاندا مقدس و کشتن حیوانات در آن‌جا ممنوع است و می‌گویند روح کینتو و پسرش پاسدار انسان‌ها در برابر بدی‌ها است.

می‌گویند جانشین یا پسر کینتو نیز پس از مرگ در دشت‌ها ناپدید شد. جانشین پسر کینتو نوهٔ او، یعنی فرزند دخترش، شاه کیمرا Kimera بود. مادر شاه کیمرا را امیری میهمان فریفت و با او از خانه گریخت. معشوق مادر کیمرا مُرد و زن به یاری کاهنی از خشم شاه در امان ماند. کاهن شاه را گفت پیامی آسمانی شاه را ندا می‌دهد از بدرفتاری یکی از زنان خود درگذرد و از کشتن او چشم‌پوشی کند، زن را از کاخ براند و فرزند زن را پس از زاده شدن در چاهی بیفکند؛ و شاه چنان کرد. نوزاد را سفالگری فقیر از چاه رهانید و پرورش و تربیت او را به نجیب‌زاده‌ئی وانهاد. این کودک همانا کیمرا بود و وقتی مردمان بوگاندا به جستجوی شاهی برای سرزمین خود برآمدند کیمرا شاه آنان شد. مادر کیمرا نیز به بوگاندا رفت و در خانه‌ئی بیرون از پایتخت مسکن گزید.

چند سال بعد شاه کیمرا پسر خویش را به فرماندهی سپاهی برگزید و او را مأمور ستیزبایکی از سرزمین‌های ثروتمند همسایه کرد. پسر در این لشکرکشی مرد و از او پسری موسوم به تمبو Tembo به جای ماند. وقتی تمبو بزرگ شد، مادر او را گفت که پدرش را پدربزرگش کیمرا به کشتن داد. مادر پسر را چنان پرورش داد که همیشه در جستجوی فرصتی برای کشتن شاه کیمرا بود. چنین بود تا روزی شاه کیمرا در شکارگاه از پاسداران خویش دور افتاد و تمبو فرصتی یافت و شاه را از پشت سر مورد حمله قرار داد و او را با چماقی کشت. تمبو مردمان را گفت وقتی درنده‌ئی به شاه حمله کرد بر درنده تاخت و گرز او به تصادف بر سر شاه فرود آمد و او را کشت. استخوان آروارهٔ شاه را در تپه‌ئی دیگر و در معبدی به ودیعت نهادند و تمبو جانشین شاه کیمرا شد.

سال‌ها گذشت و فرزندان تمبو بزرگ شدند و شاه تمبو پسر و دختر خویش را به خادمی یکی از خدایان فرستاد. پسر جوان دلباختهٔ خواهر خویش شد و از پیوند آنان دوقلوئی زاده شد و در جائی که این دوقلو زاده شد رودی جاری شد ـ⟵ ارواح آب ـ چندی بعد شاه تمبو دیوانه شد و با قربانی کردن یک انسان شفا یافت و خلخالی از وتر مردی از کلان ماهی به پا کرد. سرانجام شاه تمبو نیز مرد و استخوان آرواره او را به معبدی در تپه‌ئی منتقل کردند.

در بوگاندا سی‌شاه یکی پس از دیگری سلطنت کردند که تنها از برخی از آنان روایتی به جا مانده است. شانزدهمین شاه جوجو Juko بر کاهنی خشم گرفت و خورشید به خواست کاهن از آسمان به زیر افتاد. زمین در تاریکی فرو رفت و یکی از زنان شاه او را گفت برای بازگردانیدن خورشید به آسمان از خدای ساکن جزیرهٔ درون دریاچه ـ ویکتوریا ـ یاری جوید. خدا ـ یا نماد او کاهن ـ آمد و خورشید را در جای خود نهاد. پس برادر شاه با ندیده گرفتن پند کاهنان با زنی ازدواج کرد که برای او فرزندی بی‌دست و پا زائید که می‌گویند تجسم خدای طاعون بود. به منظور تسکین این تجسم خدا معبدی

برای او بر پا کردند و کاهنان شاه را گفتند نگریستن بدان معبد برای او تابو است. شاه چندین سال فرمان کاهنان را اطاعت کرد و روزی که این فرمان را نقض کرد با دیدن معبد در دم جان سپرد.

فرزند هیجدهمین شاه در خُردی مرد و شاه بسیار غمگین شد. کاهنان شاه ر گفتند معبدی فراموش شده را مرمت کند، شاه چنان کرد و فرزند مرده زنده شد. کاهنان برای خدمت خویش مزدی گزاف مطالبه کردند و شاه چنان خشمگین شد که فرمان داد معابد را غارت کنند و بسوزانند. پس شاه به جنگلی پناه برد و مردمان او را به پایتخت بازگ دانیدند و دریافتند که روح بزرگتربن خدایان شاه را مسخر کرده و شاه به یاری موکسا قادر به پیشگوئی است. پس مردمان کاخی نو برای شاه بنا نهادند و هم در آن کاخ بود که شاه درگذشت.

می‌گویند بیست و دومین شاه بوگاندا و ملکه او را روح کینتو نخستین شاه احضار کرد. و درست در همان دم که شاه و ملکه به معبد کینو داخل شدند سرکرده‌ئی در رسید و روح کینتو گریخت. پس از آن شاه پیامی دروغین دریافت کرد که یکی از شاهان کهن از گور برخاسته و به جنگ او می‌آید. شاه فرمان داد طبل‌های جنگ را به صدا درآوردند و اعتشاش و کشتاری بزرگ درگرفت. شورش بعدی توسط کاهنی آغاز شد که گفت کسی که طلسمی جادوئی را به کار بندد به سلطنت دست می‌یابد، و امیران عصیان کردند و شاه را کشتند.

جاه‌طلب‌ترین و نیز شایسته‌ترین شاه بوگاند سیمین شاه آن موسوم مونسا Mutesa بود. شاه موتسا ارتشی منظم و بزرگ تشکیل داد و سپاهیان را به تفنگ مجهز کرد. بازرگانان بوگاندا در این دوره عاج و برده صادر می‌کردند و در برابر آن پنبه دریافت می‌کردند. اسلام و مسیحیت در دورهٔ حکومت او حتی به روستاها نیز راه یافت و با فرارسیدن عصر جدید تجارت برده منسوخ شد.

### راز زیمبابوه

اروپائیان بیش از آفریقائیان به اسطورهٔ دژها و ساختمان‌های سنگی زیمبابوه توجه دارند. عظمت و نقش این ساختمان‌ها در تشریح هنر آفریقا بسیار است. در بیست و هفت کیلومتری دژ ویکتوریا در رودزیا سه گروه ساختمان‌های سنگی قرار دارد که با کتاب **گنجینه‌های حضرت سلیمان** اثر ریدر هگرد [نویسندهٔ بریتانیائی ۱۸۵۶ - ۱۹۲۵] شهرت یافت. ساختمان بناهای سنگی در شرایط اقلیمی استوائی آفریقای کهن یا آفریقای جنوبی چندان غیرعادی است که بسیاری از محققان این بناها را کار اعراب، یهودیان، هندیان، یا چینیان و درواقع همه جز آفریقائیان پنداشته‌اند. نیز آثار مفرغی ناتورالیستی

در ویرانه‌های دژهای زیمباوه تندیس‌های سنگی و چوبی بسیاری را می‌توان یافت که برخی از آنان پرندگانی است که از سنگ صابون تراشیده شده و نظایر آن امروز نزد مردمان بانتو در جنوب آفریقا رواج دارد. آذرخش را پرنده‌ئی غول‌پیکر می‌دانستند.

ایفه را متأثر از آثار پرتغالی می‌پنداشتند و این نظر تا کشف تندیس‌های قابل مقایسه نوک Nok در نیجریه که ۲۰۰۰ سال پیش ساخته شده‌اند، تأیید می‌شد. تاکنون سیصد ویرانهٔ بنای سنگی در رودزیا و کشورهای همسایه آن شناسائی شده است. همهٔ محققان اکنون بر این نظرند که آثار و بناهای سنگی کار معماران آفریقائی است که حد فاصل سده نهم تا پانزدهم میلادی بنا شده‌اند. سیاحان پرتغالی از ۱۵۱۳ به بعد این بناها را می‌شناختند و خرده‌ریزهای هندی و چینی یافته شده از حفاری‌ها نشانه‌ئی از آمد و شد بازرگانان عرب در سواحل آفریقا و آسیا است.

زیمبابوه اکنون محل اسکان مردمان شونا و مردمانی است که اندکی از داستان‌های رایج در این منطقه آنان را با این ویرانه‌ها پیوند می‌دهد. یکی از نویسندگان پرتغالی گفته است که مردم این بناها را کار شیطان می‌دانستند، اما در اساطیر آفریقا از شیطان به مفهوم عیسوی آن خبری نیست. سیاحان بعدی گفتند که در گذشتهٔ دور این بناها را سفیدپوستان بر پا کردند و سیاهان با مسموم کردن آب آنان را کشتند. این گفته‌ها افسانه‌هائی جعلی است که برای خوشایند اروپائیان پرداخت شده و ناشی از آن است که

صورتک میمون سفید موسوم به **ایرلی** Ireli کار مردمان **دوگون** در مالی مردی کـه ایـن صورتک را به کار می‌برد دور از جمعیت غمگین و خمیده بر عصا مـی‌نشیند و تـوسط گروهی که آواز می‌خوانند به رقص دعوت می‌شود: «میمون بالابلند و پرثمر، همه به تو چشم دارند، طبل را برای تو می‌کوبند، سـرِتو بـجنبون، پـاتو بـجنبون، چشـم هـمه بـه تواست»

آفریقائیان غالباً به بررسی تاریخ سنتی و روایتی رغبتی نشان نـداده‌انـد. شـاید بنـاهای زیمبابوه را قبایل آفریقائی یا گروهی از قبایلی چون وندا از ترانسوال که به قسمت‌هـای جنوبی‌تر کوچ کردند بنا کرده باشند.

امپراتـوری مونوموتـاپا Monomotapa در سـدهٔ شـانزدهم مـیلادی در آفریقـا طـوایـف مختلفی را در بر می‌گرفت. بنـا بـر اسـاطیر شونـا نیـاکـان آنـان آتش را نمی‌شنـاختند و فرمانروایان روزوی Rozwi مردمان را با کاربرد آتش و کشت غلات و دانه‌های دیگر آشنا ساختند. دودمان روزوی [بنیانگذار دومین امپراتوری بعد از امپراتوری مونوموتـاپا] در زیمباس Zimbas یا زیمبابوه Zimbabwe ـ به معنی جایگاه اقامت یا تدفین سرکردگان ـ می‌زیستند و بر زیمبابوه‌های بسیاری فرمـان مـی‌رانـدند. در جنگ‌هـای قـبیله‌ئی سـده نـوزدهم مـیلادی و بـا اشغـال سرزمین‌هـای آفریقـائی از جـانب اروپـائیان بسیـاری از قلمروهای شاهی نابود و بسیاری از مردمان از سرزمین‌های کهن خویش آواره شـدند. شاکا Shaka از مردمان زولو قلمرو فرمانروائی و قدرت خویش را در جنوب گسترش داد و ماتابله Matable با وجود اقتدار از سرزمین شونا و زیمبابوه گذشت و به شمال گریخت.

صورتک نفیس چوبی مورد کاربرد انجمن نهان **سانده** در آداب گذر دختران، کار مردمان **منده** در سیرالئون. این صورتک را **بوندو** Bundu می‌نامند و نماد نیاکانی است که بر بلوغ و آداب گذر دختران نظارت دارند.

پایان این فرهنگ از جنگ‌های ویرانگر و اشغال سرزمین‌های آفریقا توسط اروپائیان متأثر بود.

شناخت ویرانه‌های زیمبابوهٔ بزرگ با تفسیرهای تخیلی انجام شده مشکل شده است. این ویرانه‌ها به سه گروه اصلی تقسیم می‌شود: بزرگ‌ترین این ویرانه‌ها معبد بیضی شکلی است که با دژهای مخروطی شکل و سنگی یا **آکروپولیس** و انبوهی از ساختمان‌های سنگی کوچک‌تر موسوم به درهٔ ویرانه‌ها احاطه شده است. از آثار یافته

شده در این ویرانه‌ها می‌توان از تندیس‌های غریب پرندگان تراشیده شده از سنگ صابون و تندیس‌ها و حکاکی‌های چوبین ستون‌ها، از گونه‌هائی که امروز نزد مردمان بانتو رواج دارد، نام برد. آذرخش در این بناهای سنگ ساخت در تندیس پرنده‌ئی غول‌پیکر تجسم یافته است. ظروف ساخته شده از سنگ صابون یافته شده در این ویرانه‌ها با طرح پرندگان مختلف و نقوش هندسی تزئین شده و شبیه ظروف مورد کاربرد در تفأل توسط مردمان وندا ـ← تفأل و پیشگوئی ـ است. شاید روزی امکان بررسی و گزارش اساطیر زیمبابوهٔ آفریقائی میسر شود، شاید ویرانه‌های این بناهای سنگ ساخت برای همیشه فراموش شوند و تنها آثار هنری به دست آمده از آن به یاد اندیشهٔ آفریقائی فراموش شده مورد توجه قرار گیرد.

### ملکهٔ باران

مردمان لوودو Lovedu از قبیله بانتو در ترانسوال نه برای بسیاری جمعیت که به سبب روایت ملکهٔ باران موسوم به موجاجی Mujaji مورد توجه قرار گرفته‌اند. نقش این ملکه و خصوصیت سرزمین موردِ فرمانروائی او ریدرهَگرد را به نوشتن رمانی مشهور به نام شی She ـ او ـ واداشت. هَگرد، موجاجی را از تبار اعراب می‌داند، اما اطلاعات تاریخی او در این باره محدود است.

اسطوره‌های جهان شناختی مردمان لوودو اندک و در افسانه‌ئی سخن از آفریننده‌ئی است که خوزوین Khuzwane نام دارد. در این روایت خوزوین جهان و انسان را آفرید و جای پای او در سنگ‌های نرم صخره‌های شمال بر جای ماند. خدائی دیگر که گاه با نام نخستین از او یاد می‌شود خدائی است که به خاطر مزاحمت‌ها، و از آن جمله عقیم کردن مردمان، مورد سرزنش قرآر می‌گیرد، و گونه‌ئی سرنوشت است. مهم‌ترین شعائر آئینی مورد توجه این مردمان بزرگداشت خانواده و احترام به نیاکان است.

در سال ۱۶۰۰ میلادی در یکی از سرزمین‌های شمال دور، پسران شاهی به ستیز با یکدیگر برخاستند و قلمروهائی مستقل برپا کردند. یکی از آنان موسوم به مامبو Mambo در سرزمینی فرمان می‌راند که امروز رودزیا نام دارد. دختر مامبو پیش از ازدواج کردن پسری زائید، دختر از نام پدر کودک سخنی نگفت و بر این عقیده بود که پدر شاهزاده باید ناشناس بماند! به روایتی پدر این کودک دائی او بود. مامبو دختر را تهدید کرد و دختر با دزدیدن طلسم باران و مهره‌های مقدس همراه با پسر خویش به جنوب گریخت و قبیله لوودو را بنیاد نهاد. فرزند این پسر موهاله Muhale نام گرفت و شاهی بزرگ شد. موهاله خویشان خود را از شمال فراخواند تا او را در تبرتراشی جنگل یاری کنند و هم او بود که کاربرد آتش را به مردمان این منطقه یاد داد. بسیاری از مردمان شاید

**شاه شامبا** شاه بوشنگوهای کنگو که در حدود ۱۶۰۰ میلادی می‌زیست. شامبا شاهی نوآور و در این زمینه مشهور بود. صلحدوست بود و بسیار سفرکرد و سلاح مرگبار را نابود کرد، و هم او بود که روغن نخل، تنباکو را به سرزمین خود برد و به مردمان بافندگی و گلدوزی آموخت. در این تندیس شاه شامبا کنار صفحهٔ بازی مالانکا نشسته و می‌گویند هم او بود که برای از میان [illegible]

اروپائیان از اواخر سدهٔ پانزدهم میلادی به آفریقا راه یافتند و در این تهاجم دولت‌های اروپائی با یکدیگر به رقابت برخاستند. این جعبهٔ عاج کار مردم بنین در نیجریه و گویای نبرد دو پرتغالی برای تصاحب تمساحی است که در کنار آنها دیده می‌شود.

بدان علت که در کنترل آتش ناآزموده بودند در حریقی بزرگ نابود شدند. اما مردمان لودو با دست یافتن به جایگاه خدایان برای خاموش کردن حریق به نیایش نشستند.

دومین شاه در کوهستان از سریری سنگی که از خرسنگی یکپارچه تراشیده شده بود، در پناه حصارهای بلندی به بلندی ساختمان‌های سنگ ساخت زیمبابوه بر مردمان فرمان راند. این شاه را پسری بود به نام موگودو Mugodo که در جمع او را از خود می‌راند و مردمان را فریب می‌داد و شبانگاه راز باران‌سازی و طلسم‌های باران را به او می‌آموخت. رفتار پدر پس از به سلطنت رسیدن موگودو موجب تفرقه شد و فرمانروائی او در شورش و پریشانی پایان یافت و با پایان گرفتن فرمانروائی شاهان ملکه‌ها قدرت گرفتند. می‌گویند موگودو نزد معشوق خویش رفت و با او از تدبیری برای نجات تاج و تخت سخن گفت و دختر به نیکی گرائیدن خطاکار را باور نکرد. پس موگودو نزد دختر

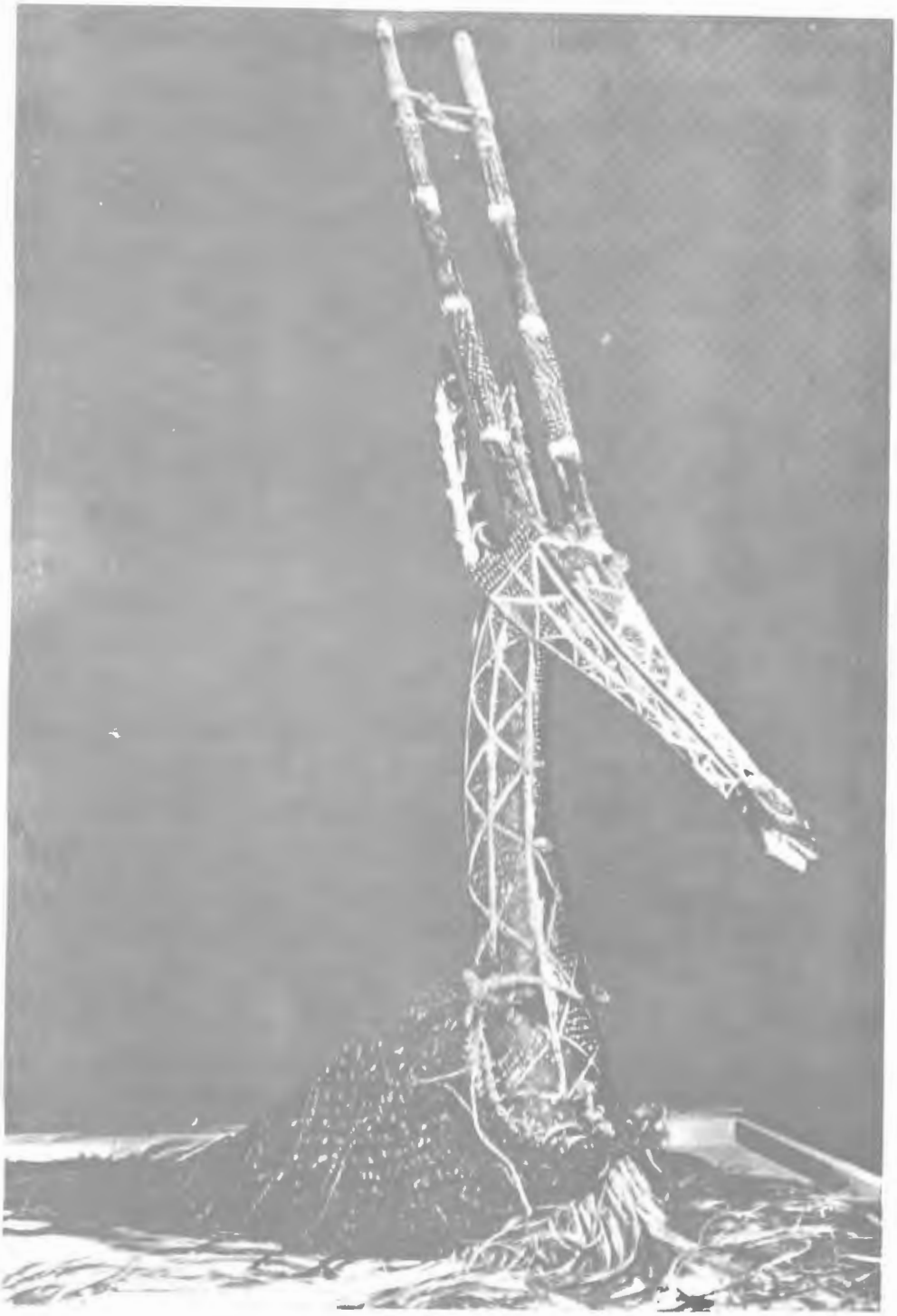

کلاه زیبای منجوق دوزی شده، شبیه بزکوهی کار مردمان کورومبا Kurumba در **ولتای علیا**. این کلاه در مراسم پراکندن ارواح نیاکان بعد از مراسم سوگواری کاربرد دارد.

دیگری به نام موجاجی رفت و او را گفت ازدواج ناکرده فرزندی می‌زاید که وارث تاج و تخت می‌شود. دختر دریافت که موگودو می‌خواهد پدر فرزند او باشد و به خواست او گردن نهاد. موجاجی دختری زائید که موجاجی دوم نام گرفت. موجاجی اول به هنگام سلطنت پدر غربت گزید و مردم او را فرزانهٔ جاودان می‌دانستند. مردمان از موجاجی اول با عناوین سفید چهره، رخشان چون خورشید، فراهم کننده آب برای شستشو، پیک قدرت‌های نهان، سوتو Sotho به شمال و زولو در جنوب و هدیه‌بخش ملکه باران یاد می‌کردند.

موجاجی دوم دچار پریشانی شد و سرزمینش را زولوها و اروپائیان مورد تهاجم قرار دادند. کوشید زولوها را با خشکسالی تنبیه کند و با نهان شدن اروپائیان را بفریبد و خود را با نام «خواهری نهان که باید از او اطاعت کرد» مشهور سازد. اما معابد و اماکن مقدس مورد بی‌احترامی قرار گرفتند و موجاجی دوم پریشان و نومید خودَ را با زهر مسموم کرد. با بر تخت‌نشستن موجاجی سوم اروپائیان که از فریب موجاجی پیشین آگاه بودند با تظاهر به زنده بودن موجاجی دوم یا شی از به رسمیت شناختن موجاجی سوم امتناع کردند. با آن که مردمان لوودو صلحجو و نسبت به سفیدپوستان فاتح فرمانبردار بودند بر خورد میان قدرت فاتحان جدید و قدرت نیاکان مرده بر جای ماند.

اکنون ملکهٔ لوودو، موجاجی چهارم بیش از ملکه و فرمانروا بودن باران‌سازی است که باران مورد نیاز زمین‌های مردمان خویش را فراهم می‌کند و آن را از دشمنان دریغ می‌دارد. او «دگرگون کنندهٔ ابرها»، موجد باران به هنگام خشکسالی و نظارت بر چرخهٔ مساعد فصول در طی سال است. بر این باورند که تأثرات، خشم یا خشنودی ملکه در قدرت او مؤثرند و او را در کارهایش یاری می‌کنند یا از کار بازمی‌دارند. مردمان به هنگام هر نقصان باران از ملکه یاری نمی‌جویند و تنها به هنگام خشکسالی‌های بزرگ مشاوران ملکه به او گزارش می‌کنند که «مردمان به فغان آمده‌اند». در چنین شرایطی مردمان هدایای بسیاری به حضور ملکه می‌آورند و مجالس رقص طولانی برپا می‌شود. ملکه به هنگام باران‌سازی از حکیم باران‌ساز خویش یاری می‌گیرد و حکیم با تفأل به جستجوی علت خشکسالی می‌پردازد و با طلسمات خویش می‌کوشد نیروهائی را که ملکه را از باران‌سازی بازمی‌دارد از او دور سازد. طلسمات و ادعیهٔ مورد کاربرد ملکه از اسرار است و پیش از مرگ او به ملکهٔ بعدی به میراث می‌رسد. در این مراسم طلسمات و داروهائی که می‌سوزانند تا دود آن موجب پیدائی ابرهای باران‌زا گردد همانند آتشی‌است که عیسو در کوه کرمل افروخت و دودهای آن موجب پیدائی ابرها و نزول باران شد.

ملکه باران با یاری و توافق نیاکان خویش به کنترل باران می‌پردازد و می‌گویند پوست

آنان از مهم‌ترین ترکیبات جام‌های باران‌زای ملکه است. اگر باران نبارد آن را ناشی از خشم نیاکان به علت مورد غفلت قرار گرفتن می‌دانند. هنوز مردم به قدرت ملکه در باران‌سازی ایمان دارند و تندرستی او برای آنان در ایجاد فصل‌های مساعد مؤثر است. قدرت ملکه از جانب خدا به او تفویض می‌شود، خدائی که در موارد ضروری موجد توفان‌ها است.

## شاهان سوازی

مردمان سوازی Swazi در شمال شرقی آفریقای جنوبی زندگی می‌کنند. اینان از سی نسل سر کرده یا شاهان خویش سخن می‌گویند که تنها تاریخ هشت تن از آنان را می‌توان مشخص کرد. داستان‌های مربوط به این شاهان بسیار است. می‌گویند شاهی بود که دو پسر داشت موسوم به مادلیسا Maddlisa و مادلبه Madlebe. مادلبه که از ملکه و زن اول شاه زاده شد کودکی غیرعادی بود. می‌گویند مادلبه با بازوبندی جادوئی به دنیا آمد و هر وقت می‌گریست از چشمانش اشک خون می‌ریخت و بازوبندش به همنوائی صدا برآورد: «های، های»، روزی شاه را فراخواند و گفت هر یک از پسرانم که بتواند تُف خود را دورتر از دیگری پرتاب کند سرکردهٔ کوچک خواهد بود. پس شاه با شلاقی که از پوست اسب آبی ساخته شده بود بر گرده آنان شلاق زد تا تف خود را پرتاب کنند. تف مادلیسا بر روی سینه‌اش ریخت و تف مادلیه تا دوردست پرتاب شد. نیز با فرود آمدن شلاق بر پشت مادلبه آسمان غرید، مادلبه خون گریست و بازوبندش صدا برآورد «های های».

شاه مادلبه را ظرفی داد، کدو قلیانی و قاشقی و از او خواست آنان را در رف بلندی قرار دهد تا هرگز نشکنند. روزی مادلیسا که گرسنه بود مادلبه را فریفت و از او خواست ظرف را از رف فرود آورد و ظرف افتاد و شکست. شاه خشمگین شد و از سربازان خود خواست که مادلبه را که به جنگل گریخته بود بیابند و سر از تنش جدا کنند. جنگجویان در پی مادلبه رفتند و با یافتن او وقتی تبرهای خود را بالا می‌بردند تا او را گردن بزنند تندر غرید و آذرخشی بر زمین فرود آمد. جنگجویان ترسیدند و مادلبه را رها کردند تا به سرزمین دیگری برود. مادر بر مرگ فرزند گریست و مردم گمان کردند مادلبه مرده است.

شاه مرد و مادلبه به سرزمین مادری بازگشت و دختری زیبا را یافت و بدو عشق ورزید. دختر اشک شوق ریخت و از چشمان او اشک خون جاری شد مادلبه گفت تو نیز می‌گریی؟ دختر ماجرا را با مادر درمیان نهاد و مادر مادلبه را شناخت. جنگجویانی که مأمور گردن زدن او شده بودند نیز مادلبه را شناختند و هراسان شدند، و شورای سلطنتی او را به شاهی برگزید.

روایتی تاریخی گویای آن است که سال‌ها پیش رهبر یکی از گروه‌های بانتو موسوم به دلامینی Dlamini مردمان خود را به آفریقای سفلی کوچ داد و با به ساحل رسیدن آنان کلان شاهی سوازی را بنیاد نهاد. این مردمان در سرزمینی که بعدها موزامبیک نام یافت اسکان یافتند؛ آنان با همسایگان خود در صلح و صفا زندگی می‌کردند و گاه با ازدواج روابط خود را با همسایگان استوارتر می‌ساختند. تاریخ این مردمان تا زمان پادشاهی نگونی دوم، نخستین شاهی که در شعائر آئینی سوازی از او یاد می‌شود، مبهم است. نگونی دوم مردمان خود را از مناطق ساحلی به تپه‌های پوشیده از جنگل برد و بدان‌سان که در سرودی ستایش‌آمیز از این ماجرا یاد می‌شود قبایل لومومبو Lumombo را از آن منطقه بیرون راند: «شاهی که در بزم خویش لومومبو را به کیفر رسانیدی!». نگونی Ngwane مردمان خویش را به جنوب و جائی که امروز سوازیلند نام دارد کوچ داد و پس از مرگ در تپه‌های جنگل‌پوش این منطقه و جائی که بعدها شاهان دیگر را مدفون کردند دفن شد. مردمان سرزمین سوازی هنوز هم خود را مردمان نگونی می‌نامند.

پسر و نوهٔ پسری نگوئی فرمانروایانی جنگجو بودند و با شاکا سلطان بزرگ زولو به مخالفت پرداختند. ماجرای شاکا بیش از اساطیری بودن تاریخی است و شاکا یکی از بزرگ‌ترین و سختکوش‌ترین مردمان آفریقا است. شاکا پسری ناخواسته و نتیجهٔ وصلتی غیر عرفی بود که در ۱۷۸۷ زاده شد و برای رهائی از سرنوشت کودکان مشابه تلاشی سخت دست یازید. شاگا سپاهی عظیم را بسیج کرد و در پانزده سالگی منطقه‌ئی وسیع‌تر از اروپا را فتح کرد. شاگا به تندخوئی و ستمگری مشهور بود اما در این زمینه مبالغه شده و او خود تنبیه اروپائیان را غیرانسانی می‌دانست. شاگا در اوج قدرت در ۱۸۲۱ و به زمانی که دروازهٔ امپراتوری خویش را به روی ایده‌های اروپائی می‌گشود توسط برادر حسودش به قتل رسید و طی چند سال کارهای نیمه‌تمام او رها شد و امپراتوری او به نابودی گرائید.

مردمان سوازی کوشیدند با ازدواج با زولوها رابطهٔ خویش را با آنان بهبود بخشند. شاکا با تواضع بسیار از این ماجرا استقبال کرد و دو دختر از مردمان سوازی را به زنی گرفت اما پس از باردار شدن آنان را از ترس رقیبان به قتل رساند. وقتی سپاهیان زولو یعنی ایمپی Impiها سوازی را مورد تهاجم قرار دادند مردمان سوازی با آنان درگیر نشدند و تنها زمانی با آنان به نبرد پرداختند که قدرت آنان کاهش یافته و توسط بوئرها در سال ۱۸۳۶ شکست یافته بودند. سرانجام سوازی‌ها خود را تحت حمایت ملکهٔ انگلیس قرار دادند. شاه کنونی سوازی موسوم به سوابهوازی دوم Sobhuza بر اغلب مناطق تحت‌الحمایه خود فرمان می‌راند.

هر سال مردم سوازی در یک جشن بزرگ ملی موسوم اینکوالا Incwala تاریخ شاهی

مردمان سنوفو Senufu در ساحل عاج صورتک‌های بسیاری می‌سازند که (همانند آثار دورهٔ مفرغ سرزمین‌های وازآن شمار مصر) نیمه‌ئی از آنان انسان و نیمهٔ دیگر حیوان است. بال‌های این پرنده به روش انتزاعی پرداخت شده و پرنده احتمالاً (توتم یا) یک نیا است.

خود را جشن می‌گیرند. شاه در این جشن بزرگ‌ترین نقش را به عهده دارد و اینکوالا را بی‌شاه مفهومی نیست و در دورهٔ فرمانروائی نایب‌السلطنه چنین جشنی برگزار نمی‌شود. مراسم این جشن توسط کاهنانی که مردمان دریا نامیده می‌شوند اجرا و کنترل می‌شود و این نام از آنجا است که در این جشن کاهنان نوشابه‌ئی از آب رود و دریا فراهم می‌آورند و آن را به منظور کسب قدرت به شاه می‌نوشانند. زمان اجرای اینکوالا به وضع خورشید و ماه در آسمان بستگی دارد؛ پیران قوم آسمان را مورد بررسی قرار می‌دهند و اعلام زمان اجرای جشن به عهدهٔ آنان است. جشن در آذرماه و پیش از آن که خورشید مدارش تغییر یابد برگزار می‌شود و این موقعیت با وضع ماه در آسمان، که او را همسر خورشید می‌دانند، رابطه دارد. در این جشن ورزاو سیاهی را در حضور شاه قربانی می‌کنند و شاه به هنگام اجرای مراسم قربانی به نشان سپری شدن سال کهنه و آغاز سال نو به جانب شرق و غرب تُف می‌اندازد. این جشن‌ها با شعائر آئینی بسیاری َهمراه است... و جشن نمایشی است از شاهی که مردمان را در برابر دشمنان دیرین وحدت می‌بخشد.

**اروپائیان از دید مردمان آفریقا**

نزدیک به پانصد سال از آغاز تجارت اروپائیان با مردمان آفریقا و کشف این قاره توسط آنان و سرانجام تسلط بر بخش بزرگی از این قاره سپری شده است. سفیدپوستان و راه و رسم غریب زندگانی آنان به داستان‌های آفریقائی راه یافته‌اند. در روایتی از مردمان داهومی وقتی اروپائیان به آفریقا راه یافتند در هر جا نخستین کسانی بودند که صبح زود پیش از دیگران به بازار می‌آمدند و در گوشه‌ئی می‌نشستند و تمام روز را تا تعطیل بازار و رفتن مردمان به خانه در آن‌جا بودند. بومیان که از این کار آنان حیران بودند نقشه‌ئی کشیدند تا از شر آنان راحت شوند. گروهی از مردم شب به بازار رفتند و در جائی که اروپائیان می‌نشستند، سوراخ‌های کوچکی حفر کردند و سوراخ‌ها را پر از مورچه جنگی کردند و در گوشه‌ئی در پشت درختان پنهان شدند. صبح زود اروپائیان آمدند و در همان نقطه نشستند و مشغول گفتگو شدند که ناگاه از جا پریدند و فریاد زنان شروع به دویدن کردند و مورد تمسخر مردم قرار گرفتند.

در داستانی جدی‌تر از کنیا می‌گویند حکیمی پیشگو شبی خوابی دید و هراسان و لرزان و الکن از خواب پرید. خانوادهٔ حکیم پیرها را فراخواندند تا علت هراس حکیم را دریابند. پیران حیوانی قربانی کردند و حکیم به‌تدریج شروع به حرف زدن کرد و از رؤیای خود با پیران سخن گفت. حکیم گفت خدا مرا به سرزمین دوری برد، به خواب دیدم بیگانگان از دریا به ساحل آمدند، بیگانگانی که رنگ پوست آنان چون غوک‌های زرد و چون پروانه بالدار بودند و با خود عصائی جادوئی داشتند که از آن آتش می‌بارید.

آنان با خود ماری آهنی و غول‌پیکر داشتند که شبیه هزارپا بود و از کام او آتش می‌بارید و از دریا تا دریاچهٔ بزرگ گسترده بود. حکیم مردمان را گفت با بیگانگان نجنگند که این جنگ موجب تباهی است.

پیران قوم و جنگجویان خشمگین شدند و گفتند مار آهنین را نابود می‌کنیم. حکیم گفت شما را یارای چنین کاری نیست و آنان نیزه و کمان شما را نابود می‌کنند. بهترین این است که بیگانگان را با خوشخوئی استقبال کنید، اما بدانان اعتماد نکنید، ما آنان را به خانه‌ها و مزارع خود راه مدهید. اروپائیان فرارسیدند، با لباس‌های رنگارنگی که چون بال پروانه‌ها بود و مردمان کیکویو نمی‌دانستند چه رفتاری در پیش گیرند. آنان نصیحت پیشگوی خود را برای دور داشتن اروپائیان از دارائی خود فراموش کردند. بیگانگان بی‌قرار و مدام در آمدوشد بودند و هیچگاه در یک مکان برای مدتی طولانی نمی‌ماندند. مردمان کیکویو آن روزها به ضرب‌المثلی می‌اندیشیدند که می‌گفت: میرندگان جاودان نیستند و بیگانگان روزی به خانهٔ خود برمی‌گردند.

می‌گویند شاه موگودو از مردمان لوودو ـ ← ملکهٔ باران ـ پیش از آن که دودمان فرمانروائی او با هرج و مرج روبرو شود صدای شیپورهای جنگ را شنیده بود و رقص جنگ بی‌یاوری را که موجب نابودی دودمان او می‌شد به خواب دیده بود. موگودو پیشگوئی کرده بود که مورچگانی سیاه فرامی‌رسند که مردمان را می‌گزند و مغلوب می‌شوند، و مورچگان سرخی فرامی‌رسند که بر لوودو تسلط می‌یابند. مورچگان سیاه این پیشگوئی جنگجویان قبایل همسایه و مورچگان سرخ اروپائیان بودند. این رویداد به هنگام فرمانروائی جانشینان او ملکه‌های باران اتفاق افتاد. مورچگان سیاه پیشگوئی موگودو سیاهان زولو بودند که به سبب خشکسالی، که می‌گفتند ملکهٔ باران بر آنان نازل کرد، شکست یافتند و فریب دادن مورچگان سرخ با معرفی ملکه بدلی به جای ملکه حقیقی موجب شکست ملکه شد. مردمان لوودو ملکه بدلی را «رئیس سرخ‌ها» نامیدند و اروپائیان با امتناع از به رسمیت شناختن ملکه حقیقی جانشین ملکهٔ پیشین او را منزوی ساختند و تنها مردمان به ملکه وفادار ماندند.

می‌گویند شاه **سوبهوزو** سلطان سوازی مهاجمان اروپائی را به خواب دید و آمدن آنان را پیشگوئی کرد. **سوبهوزو** مردمانی عجیب را به خواب دید که رنگ پوست آنان به رنگ شوربای سرخ و موی آنان چون دم گاو بود. در این رؤیا بیگانگان خانه‌هائی داشتند که بر سکوئی بنا شده و با ورزاو حمل می‌شد، با زبانی غریب سخن می‌گفتند، بسیار خشن بودند و سلاح‌های مرگبار با خود حمل می‌کردند. مردم سوازی حواب شاه را پیامی از جانب نیاکان پنداشتند که آنان را از ستیز با مهاجمان قدرتمند برحذر می‌داشت، و بدین دلیل بود که دست اتحاد به جانب اروپائیان دراز کردند و برای مقابله با قدرت‌هائی که

آنان را تهدید می‌کرد تحت‌الحمایه بریتانیا شدند.

دوراندیشی فرمانروایان افریقا در همهٔ این داستان‌ها نمایان است. برای مردم آفریقا اروپائیان مردمانی عجیب، با رنگ پوست، مو، پوشاک و رفتار و نیازهای غیرعادی بودند. به سبب این ویژگی‌های ناشناخته و نیز سلاح برتر اروپائیان مردم آفریقا ناچار بودند با مهاجمان با احتیاط رفتار کنند، و در این راه تدابیر سیاسی را به کار می‌بستند که به سبب عدم آگاهی مهاجمان از سنت‌ها و آداب و رسوم آفریقائیان کار را آسان‌تر می‌کرد.

رویدادن تلاش می‌کردند نظر شاه یا ملکه فرمانروا بر سرزمین مورد نظر را جلب نمایند. اما گفتنی است که مثلا در غنا آنان به این نکته توجه نداشتند که در پشت سر شاه ملکهٔ مادر قرار داشت که بر شاه نفوذ بسیار داشت و پیوسته شاه را از معاملهٔ با اروپائیان برحذر می‌داشت. حتی کسانی که با اروپائیان جنگیدند، و از آن شمار شاکا، مشتاق راه و رسم زندگی نو بودند. مهربانی و میهمان نوازی از ویژگی‌های مردم آفریقا و چیزی است که ساطیر آنان این مردمان را بدان تشویق می‌کند و از مسافرینی چون لیوینگ‌استون نیز می‌توان نام برد که سراسر آفریقا را بدون حمل اسلحه سیاحت کردند. مونگوپارک کاشف نبجر علیا نیز روایت می‌کند که وقتی در سودان عربی ازگرسنگی درحال مردن بود پیرزنی ساده بر او رحمت آورد وازاوچون کودک خود پرستاری‌کرد.

# قصهٔ حیوانات

برخی از مشهورترین افسانه‌های آفریقائی قصه‌های اخلاقی ـ Fable ـ است که به زندگی حیوانات مربوط می‌شود. این قصه‌ها گویای رابطهٔ نزدیک انسان و طبیعت و تصویر حیوانات با احساسات انسانی است. برخی از این قصه‌ها کاملاً خیالی و برخی دیگر قصه‌هائی است که خاستگاه آن در آرزوهای انسان نهفته است. بسیاری از این قصه‌ها از گونهٔ قصه‌های کیپلینگ [داستان نویس بریتانیائی] دارای شکل خاص خویش و نزد عامه مشهورند. این گونه قصه‌های آفریقائی غالباً توضیحی است: زیبائی پر خروس از چیست؟ چرا قوچ به هنگام غرش تندر سُم بر زمین می‌کوبد؟ چگونه بز حیوانی اهلی شد، چرا خفاش به هنگام استراحت خود را از پا می‌آویزد و شب‌ها پرواز می‌کند؟ چرا تمساح در آب خفه نمی‌شود؟ چرا پشه در جنگل زندگی می‌کند؟ چرا وزغ خود را باد می‌کند و به غار و غور می‌پردازد؟ چرا بُزمجه سر خود را تکان می‌دهد وبالا و پایین می‌پرد؟ چرا سر آفتاب‌پرست مربع شکل است؟، چرا مار پوست می‌اندازد؟ چرا فیل‌ها در جنگل زندگی می‌کنند؟ چرا گنجشک‌ها گاهی میان دود پرواز می‌کنند؟ چرا عنکبوت مو ندارد؟ چرا پاهای فیل نسبت به جثهٔ او کوچک است؟ و چگونه دو طوطی قرمز شد.

### چگونه پلنگ خال‌خالی شد

مردم سیرالئون می‌گویند پلنگ و آتش دوستانی یکدل بودند. پلنگ هر روز به دیدار آتش می‌رفت، اما آتش به بازدید پلنگ نمی‌رفت. سالیان سال این ماجرا ادامه داشت و زن پلنگ او را مسخره می‌کرد که دوستی تو و آتش دوستی یک جانبه است و آتش تا به حال به خانهٔ ما نیامده است. زن گفت و گفت تا پلنگ به دیدار آتش رفت و از او خواست به دیدار آنان بیاید. آتش نخست نپذیرفت اما بر اثر اصرار پلنگ بدین کار رضایت داد.

کلاه و صورتک کار مردمان **کامرون** آراسته با تندیس آفتاب‌پرست. می‌گویند عنکبوتی زیرک موسوم به **آنانسی** Anansi آفتاب‌پرست را گول زد و مزرعه او را تصاحب کرد. آفتاب‌پرست با واداشتن مردم به تمسخر آنانسی از او انتقام گرفت و چنین است که عنکبوت خود را در زوایای خانه پنهان می‌کند. **بریتیش میوزم**

صورتک کار مردمان **یوروبا** در **داهومی** با ماری که برفراز آن حلقه زده و مورد حملهٔ پرنده‌ئی است. کاربرد در انجمن‌های نیایش نیاکان.

کنده‌کاری چوبی نقش بزکار مردمان **کامرون**. تصویر بز در بسیاری از داستانها و آثار هنری افریقا از تصاویر اصلی است.

آتش پلنگ را گفت از آنجا که او را یارای راه رفتن نیست بهتر است پلنگ برگ فرشی از خانهٔ خود تا خانهٔ آتش بگستراند و راه آمدن آتش را هموار سازد. پلنگ به خانه رفت و از زن خواست که کف اتاق‌ها را با برگ بپوشاند و خود خانهٔ خویش تا خانهٔ آتش را با برگ پوشانید. زن و شوهر خانه را آراستند و منتظر آمدن آتش نشستند. پلنگ و زنش در خانه بودند که صدای غرش باد و کوبهٔ در بلند شد. پلنگ به جانب در رفت و آتش را بر درگاه دید. آتش با پنجه‌های آتشین تن پلنگ و همسرش را لمس کرد و پلنگ نر و ماده خود را از پنجره به بیرون افکندند و پا به فرار نهادند. خانه پلنگ در آتش سوخت و ویران شد. و چنین است که از آن روزگار تا به حال داغ اثر انگشتان آتش بر تن پلنگ مانده است و پلنگ را خال‌خالی می‌بینیم.

## چگونه بز اهلی شد

مردمان یوروبا در نیجریه می‌گویند همهٔ حیوانات از یک آبشخور آب می‌خوردند و سالی یکبار به لایروبی و تمیز کردن آبشخور می‌پرداختند. همهٔ حیوانات در لایروبی شرکت

می‌کردند و حیوانی که از این کار دوری می‌جست به کیفر می‌رسید. یک سال بز در لایروبی شرکت نجست و این بدان علت بود که نمی‌توانست بزغالهٔ کوچک خود را با خود به آبشخور ببرد. پس گوزن نزد بز آمد تا از علت نیامدن بزآگاه شود و بز گفت به سبب خرد بودن بزغالهٔ خود نتوانسته است در لایروبی شرکت کند. گوزن از بز پرسید بزغاله نر است یا ماده؟ و بز که می‌دانست مادر گوزن به تازگی مرده است گفت بزغاله ماده است. گوزن پرسید مادر کیست که در قالب بز تولد یافته است؟ و بز گفت مادر تو است و گوزن که نمی‌توانست مادر دیگرباره تولد یافتهٔ خود را بی‌مادر کند بز را رها کرد و رفت.

پس بز سرخ کوهی نزد بز آمد و از او پرسید چرا در لایروبی شرکت نجسته است، و بز گفت بزغاله‌ئی نر زائیده است. بز کوهی پرسید پدر چه کسی در قالب بزغاله تولد یافته است؟ و بز گفت پدر تو، و بز سرخ کوهی بز را رها کرد و رفت. بسیاری از حیوانات جدای از هم نزد بز آمدند و بز هر یک را گفت که خویشی از آنان در غالب بزغاله تولد یافته است و هر یک به راه خود رفتند. نوبت پلنگ رسید. از پاسخ بز به شک افتاد و خود را در گوشه‌ئی پنهان کرد و شنید که بز به دو حیوان دو پاسخ متفاوت داد. پس پلنگ نزد بز رفت و از او پرسید مادر چه کسی تولد یافته است؟ و بز به گمان آن که مادر پلنگ مرده است گفت مادر تو، اما پلنگ که پدرش مرده بود گفت شاید پدرم دیگر بار تولد یافته است و بز که از پاسخ دادن بازمانده بود در برابر پلنگ تعظیم کرد. پلنگ غرید و خود را آمادهٔ جستن بر روی بز می‌کرد که بز گریخت و به سرعت خود را به روستائی رسانید و به انسان‌ها پناه برد. پلنگ از تعقیب بز دست برداشت، اما هر گاه بزی را خارج از روستا ببیند از هم می‌درد.

## چرا لاک‌پشت تابو است

مردمان مالاگاسی می‌گویند روزی سبزقبائی در بوته‌زار ساحلی به جستجوی حشرات از بوته‌ئی به بوتهٔ دیگر می‌پرید که لاک‌پشتی دریائی و غول‌پیکر را دید که از دریا به ساحل آمد. لاک‌پشت گفت همیشه در دریا بوده است و می‌خواهد زمین و مردمان آن را بشناسد. سبزقبا راهنمای لاک‌پشت شد و آن دو دوست و همسفر شدند. پاهای لاک‌پشت پاروئی و پهن بود و برای راه‌رفتن مناسب نبود و به زودی خسته شد. سبزقبا را مشکلی نبود و از شاخه‌ئی به شاخهٔ دیگر می‌پرید و در سایه سار درختان استراحت می‌کرد. پس سبزقبا که جادو می‌دانست به یاری جادو پاهای مناسبی به لاک‌پشت داد تا بتواند راه برود. سبزقبا و لاک‌پشت رفتند و رفتند تا به تصادف سبزقبا فضله‌ئی بر سر لاک‌پشت انداخت و لاک‌پشت او را دشنام داد. سبزقبا خشمگین شد و لاک‌پشت را رها

آرایهٔ چوبین بالای چتر کار مردمان آشانتی در غنا. آرایهٔ این چتر متأثر از ضرب‌المثلی آفریقایی است که: مار در زمین چنبر می‌زند و خدا پرندهٔ منقار شیپوری را به کام او هدایت می‌کند.

کرد و به راه خود رفت. لاک‌پشت در زمین سرگردان و لاک‌پشتی زمینی شد که راه دریا را گم کرده است. لاک‌پشت موجودی دریائی است و گوشت موجودات غول‌پیکر آبزی تابو است و گوشت حیواناتی که در خشکی زندگی می‌کنند حلال است.

## قصه‌های عنکبوت و خرگوش صحرائی

در قصه‌های آفریقا از زیرکی، حیله‌گری و پیروزی عنکبوت یا خرگوش صحرائی، که در زبان‌های مختلف نام‌های متفاوت دارند، سخن بسیار است. بردگان سیاه این قصه‌ها را با خود به آمریکا بردند و در قصه‌های عمورموس Remus [گویندهٔ قصه‌های حیوانات برای کودکان در آثار ژول چندلر هریس] خرگوش به برادر خرگوش معرفی شد. در آفریقای استوائی خرگوش وجود ندارد و منظور از این حیوانات زیرک خرگوش صحرائی است که چالاکی و زیرکی او در سرزمین‌های باز و علفزاران سودان و نیز در سوانه Savannah در آمریکا موجب بقای او در برابر خطرات است. بزرگترین دشمن این جانور کفتار [به روایت رموس] برادر روباه است.

در مناطق جنگلی عنکبوت، یا به گفتهٔ سیاهان آمریکائی آنانسی در نقش حیوانات زیرک نمایان می‌شود. در این قصه‌ها موجودات ناتوان اما حیله‌گر بر درندگان بزرگ‌تر و مقتدر اما احمق پیروز می‌شوند. شاید این موجودات در قصه‌های مردمان همانا انسان‌های عادی ستمدیده از فرمانروایان ستمگر یا فاتحان بیگانه‌اند که در این قصه‌ها در نقش خرگوش صحرائی یا عنکبوت زیرک نمایان می‌شوند تا از فرادستان انتقام بگیرند. برای این مردمان تحقیر پلیس یا دولت شادی بزرگی است و همیشه موجب خندهٔ شنوندگانی است که در روستا در پرتو ماه به این قصه‌ها گوش می‌دهند. اما در پی این شادی‌ها گاه غمی نیز وجود دارد و آن زمانی است که خرگوشی در دامی گرفتار می‌شود یا توسط قدرتمندان تنبیه می‌شود.

### دامدختر چسبناک

افسانهٔ خرگوش صحرائی، یا عنکبوت، و دامدختر چسبناک از قصه‌های برادر خرگوش از جمله افسانه‌های مشهور است. مردمان هاسا در نیجر می‌گویند: روزی عنکبوت نر به عنکبوت ماده گفت مقداری بادام زمینی فراهم کند تا آنها را در مزرعه کشت کند. زن بادام زمینی‌ها را آماده کرد و عنکبوت خیش را برداشت و عازم مزرعه شد. روزی گرم بود و عنکبوت تنبل، پس عنکبوت تا رسیدن به مزرعه کنار جویبار و در سایه درختی به استراحت پرداخت. عنکبوت اندکی آب نوشید و شروع به خوردن بادام‌زمینی‌ها کرد و همهٔ بادام را خورد و به خواب رفت. عنکبوت شامگاه بیدار شد و با مقداری لای و لجن سر و تن را آلود و به خانه رفت. زن آبی فراهم آورد و عنکبوت سروتن را شست. چندین و چند روز همین ماجرا تکرار شد تا زمان برداشت محصول فرارسید. زن عنکبوت را گفت موقع برداشت محصول است و مرد عازم مزرعه شد. عنکبوت هر روز به مزارع همسایگان می‌رفت و مقداری از بادام‌زمینی‌های آنها را می‌دزدید. چندین و چند روز عنکبوت این کار را تکرار کرد و سرانجام همسایه‌ها او را زیر نظر گرفتند و از ماجرا آگاه شدند.

پس همسایه‌ها دامی در راه عنکبوت نهادند؛ از صمغ چسبناک کائوچو تندیس دختری ساختند و دامدختر را کنار مزرعه قرار دادند. عنکبوت فردا برای دزدی به مزرعهٔ همسایه رفت که دختری زیبا را دید که گردنی بلند و سینه‌ئی برجسته داشت. عنکبوت نزدیک رفت و دستی به سینهٔ دختر کشید و دست کشیدن همان بود و چسبیدن دست به سینهٔ دختر همان. عنکبوت گفت «معلومه منو خیلی دوس داری!» و دست دیگر را به سینهٔ دیگر دامدختر نهاد که این دست نیز به سرنوشت دست دیگر دچار شد. و عنکبوت گفت «شما دخترا مردها را محکم به خود می‌چسبونین!» و از پاهایش کمک

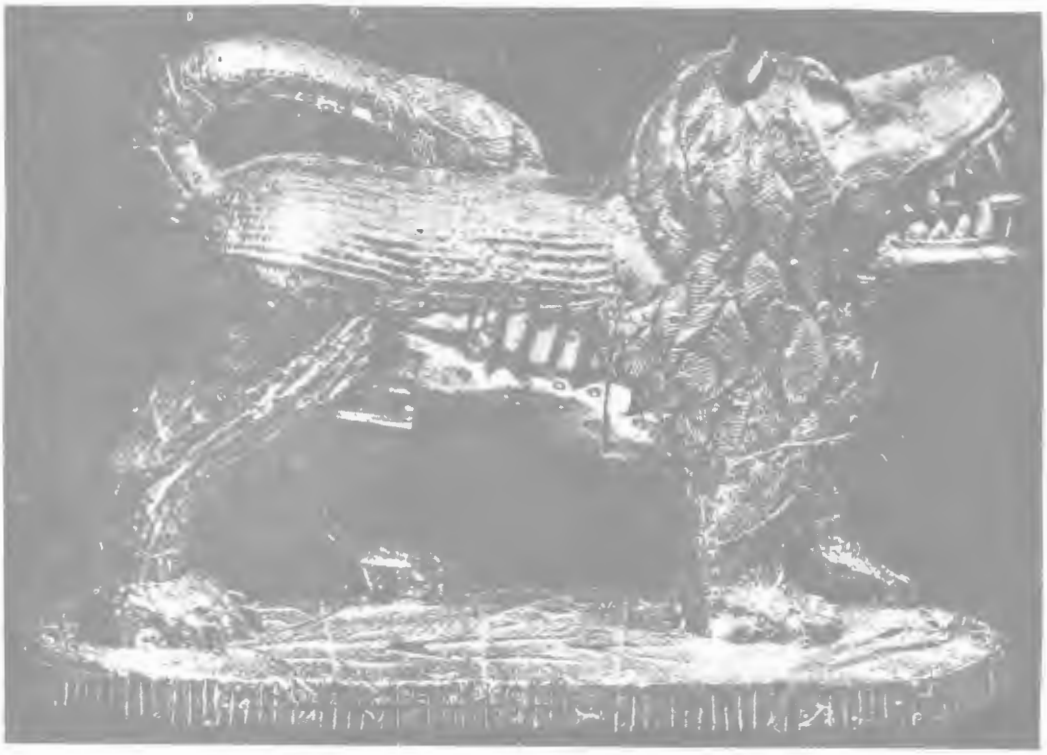

شیر چوبی با پوششی از نقره کار مردمان **داهومی**. شیر نماد شاهی و در بسیاری از داستانها چون سلطان وحوش نمایان می‌شود، اما این حیوان گاه توسط حیوانی کوچکتر از خود چون خرگوش از او شکست می‌یابد.

گرفت تا دست‌ها را رها کند که پاهایش نیز به دامدختر چسبید. عنکبوت از سر خود کمک گرفت و سر نیز به سرنوشت دست و پا دچار شد. همسایه که از دور ناظر بود شکر خدا را گفت و همگان را خبر کرد. پس ترکه‌هائی از درخت بید بریدند و آن را در آتش داغ و با روغن چرب کردند و به جان عنکبوت افتادند، و حالا نزن کی بزن چندان عنکبوت را زدند تا پوستش کنده شد. پس عنکبوت را رها کردند و گفتند اگر این بار به دزدی بیائی جانتو می‌گیریم.

قصهٔ سیرالئونی این ماجرا چنین است: عنکبوت برنج را خیلی دوست داشت، عیبش این بود که از زحمت کشیدن برای کشت برنج بیزار بود. پس عنکبوت وصیت کرد که هر وقت که مرد او را در مزرعه دفن کنند، عنکبوت خود را به مردن زد و زن او را در مزرعه

چال کرد. عنکبوت هر شب وقتی دیگران به خانه می‌رفتند از گور درمی‌آمد و بریج همسایه‌ها را می‌خورد. زن از نیرنگ شوهر آگاه و از جادوگری کمک خواست. جادوگر به زن یاد داد که از صمغ چسبناک درختی دامدختری بسازد و کنار گور شوهر قرار دهد. زن عنکبوت چنان کرد و عنکبوت تنبل به دام افتاد. مردم فرارسیدند و عنکبوت تنبل را چندان زدند تا پوستش کنده شد و تن او صاف و بی‌مو شد. پیش از این عنکبوت تنی زیبا و پرمو داشت.

در روایتی از مردمان یوروبا در نیجریه سخن از خشکسالی بزرگی است: خشکسالی بدی بود، حیوانات بر آن شدند که نوک گوش‌های خود را تیغ بزنند و با فروش چربی به دست آمده کلنگی بخرند و چاهی حفر کنند. همه حیوانات گوش خود را تیغ زدند و خرگوش صحرائی خود را پنهان کرد و از تیغ زدن گوش خود دوری جست. حیوانات چاه آبی حفر کردند و وقتی کار انجام شد سر و کلهٔ خرگوش با کدوکالباش که بر آن می‌کوبید و سروصدای ترسباری ایجاد می‌کرد پیدا شد. حیوانات از صدا رمیدند و خرگوش خود را به چاه آب رسانید، خود را سیراب کرد و با شستن سروتن در اب چاه را آلوده ساخت و در رفت. پس حیوانات تندیس دختری درست کردند و آن را چسب اندود کردند. فردای آن روز خرگوش با نزدیک شدن به دختر به دام افتاد و حیوانات خرگوش را تنبیه کردند و از سرزمین خود تبعید کردند. از آن روزگار خرگوش فقط در علفزارها زندگی می‌کند و هم به دلیل کیفری که از جانب حیوانات دید گوش‌های او را از دیگر حیوانات درازتر است.

در افسانه‌ئی از **انگولا** می‌گویند. پلنگ مزرعه‌ئی داشت که مورد دستبرد خرگوش صحرائی و میمون قرار گرفت. پلنگ تندیس دختری را از چوب ساخت و تندیس را برای به دام انداختن خرگوش و میمون با صمغ چسبناک انجیر وحشی اندود کرد. پلنگ، خرگوش و میمون را به دام انداخت و آنها را به سختی کیفر داد. از آن روزگار میمون و خرگوش همیشه با هنگام خوابیدن از بیم پلنگ درگوشه‌ئی پنهان می‌شوند، خرگوش در بن لانه می‌خوابد و میمون میان شاخهٔ درختان.

در افسانه‌ئی از آفریقای جنوبی لاک‌پشت با پنهان شدن در چاه آب و اندود کردن لاک خود با چسب خرگوش صحرائی را به دام می‌اندازد. در این قصه خرگوش به هنگام شستن پاهایش در آب چاه گرفتار و مورد تنبیه حیواناتی که اموال آنان را دزدیده بود قرار گرفت.

### مسابقه‌ی طناب کشی

داستان خرگوش زیرکی که حیوانات غول‌پیکر اما نادان را می‌فریبد از قصه‌های مشهور

تندیس مفرغی شکارچی و بزکوهی کار مردمان نیجریه جنوبی. شکارچی کمانی بردست چپ دارد و سگ شکاری خود را به پای راست شکارچی می‌مالد این تندیس اگرچه در بنین یافت شد اما احتمالاً کار مردمان یوروبا است.

آفریقائی است. گاهی این حیوان غول‌پیکر لاک‌پشت دریائی است که سیاهان آمریکا آن را برادر تاری‌پین می‌نامند. برادر تاری‌پین در قصه‌های سیاهان غالباً با خرس می‌جنگد و هر وقت حیوانی بدین زمختی نمی‌یابد سر طنابی را به درختی تناور می‌بندد و با درخت می‌جنگد.

در یکی‌از قصه‌های آفریقای‌غربی خرگوش‌صحرائی حیوانی است مسرف که همیشه با وام‌گرفتن از همسایگان روزگار می‌گذراند. خرگوش چندان از فیل و اسب‌آبی - و در

برخی روایات تمساح ـ وام گرفت که آنان را خشمگین ساخت. خرگوش فیل و اسب آبی را به وعدهٔ پرداخت وام و سود آرام کرد. خرگوش از پیچک جنگلی طنابی ساخت و یک سر طناب را به فیل داد و گفت صندوق گنجی را بابت وام خود به طناب بسته است و فیل می‌تواند با کشیدن طناب گنج را تصاحب کند. خرگوش با اسب آبی نیز هم از این سان سخن گفت و جانب دیگر طناب را به اسب آبی داد. فیل و اسب آبی، بی‌خبر از ماجرا شروع به طناب کشی کردند و خرگوش هر دم به سوئی می‌رفت و دو طرف را به تصاحب گنج ترغیب می‌کرد. فیل و اسب آبی دیدی کم‌سو دارند و یکی در جنگل و دیگری در رود بود. طناب کشی مدتی ادامه یافت و هر دو حیوان خسته شدند. پس فیل تشنه شد و به جانب رود رفت تا خود را سیراب کند که اسب آبی را دید و با دیدن طناب در دست او از ماجرا آگاه شد؛ و خرگوش که خود را در خطر دید به سلامت از مهلکه جست.

در روایتی دیگر خرگوش، کرگدن و اسب آبی را به طناب‌کشی وامی‌دارد. کرگدن و اسب ابی هر یک مدعی است که از دیگری قوی‌تر است. پس کرگدن و اسب آبی به تشویق و با شرط‌بندی خرگوش در دو سوی جزیره‌ئی قرار می‌گیرند و به طناب‌کشی و زورآزمائی می‌پردازند. در این ماجرا طناب پاره می‌شود، یا که خرگوش طناب را پاره می‌کند، و دو رقیب به خاک می‌افتند و خرگوش دو رقیب را بازنده اعلام می‌کند و از آنان مورد شرط را دریافت می‌کند. در روایتی از مردمان ایله در زامبیا اسب آبی و کرگدن دو دشمن دیرینه آشتی می‌کنند و کرگدن از آن پس برای آب نوشیدن به رودخانهٔ قلمرو اسب آبی می‌رود و اسب آبی برای چرا به علفزار قلمرو کرگدن می‌رود.

در روایتی از مردمان توگو فیل و اسب آبی پس از آگاه شدن از مکر خرگوش سوگند می‌خورند که از آن پس خرگوش را از چرا در مرغزار و نوشیدن آب در رود بازدارند. خرگوش که در اندیشه تدبیری است گوزنی را می‌بیند و یکی از شاخ‌های او را وام می‌گیرد و به دیدار فیل می‌رود. فیل با دیدار خرگوش علت شاخ درآوردن را می‌پرسد خرگوش که در علفزار به سوی او تف می‌اندازد و می‌گوید بیمار است و بیماری او از راه دهان سرایت می‌یابد. فیل با شنیدن ماجرا وحشت‌زده می‌گریزد و خرگوش به آسودگی به چرا می‌پردازد و سیر می‌شود. خرگوش با همان هیأت نزد اسب آبی می‌رود و با همان تدبیر موفق می‌شود از رود آب بنوشد و سیراب شود.

### قدرت و تدبیر

روزی خرگوشی با برادر روباه به شکار رفت و قرار شد هر چه شکار کردند به تساوی بین خود تقسیم کنند. هر چه را خرگوش صید کرد روباه در چنتهٔ شکاری خود نهاد و از آنجاکه نیروی بدنی خرگوش از روباه کمتر بود خاموش ماند. به‌ویژه وقتی خرگوش خود

**پلنگ مفرغی کار مردمان بنین. در داستانی پلنگ دوست دیرین آتش هر روز به دیدار آتش می‌رود و به ترغیب همسر از آتش می‌خواهد که از او بازدید کند. آتش نخست امتناع می‌کند اما سرانجام بر اثر ابرام پلنگ از او می‌خواهد مسیر راه را برگپوش کند تابه بازدید او برود و پلنگ چنان می‌کند. آتش به دیدار پلنگ می‌رود و وقتی پلنگ و همسرش در کلبه را می‌گشایند آتش بر تن آن دو دست می‌کشد و پلنگ و همسرش از آتش می‌گریزند. خانهٔ آنان در آتش می‌سوزد و از آن روز داغ آتش برتن آنان می‌ماند و تن پلنگ خال خالی می‌شود. موزه انسان‌شناسی مونیخ**

را مغبون یافت که روباه گوزن سرخی شکار کرد و آن را در چنته نهاد. چنتهٔ روباه بزرگ بود و خرگوش چنته‌ئی نداشت. وقتی صید تمام شد خرگوش و روباه عازم لانهٔ خود شدند.

خرگوش تدبیری اندیشید و تن خود را با خاک‌رُس رنگ کرد و با خاک گچ خال‌هائی بر بدن خود نقش کرد و به بالای تپهٔ مورچگانی که بر سر راه روباه قرار داشت رفت و منتظر روباه ماند. روباه فرا رسید و با دیدار جانوری با آن هیأت عجیب دچار ترس شد. روباه ترسان ندا داد که «بالاتل نشین» میل داری قدری گوشت شکار بخوری؟ خرگوش غرید «هوم، هوم» و روباه چند صید را از چنته بیرون کشید و در پای تل نهاد. روباه ندا داد «بالاتل‌نشین همهٔ شکارم را دادم ممکنه از این راه عبور کنم؟»؛ و خرگوش غرید اما هنوز شکاری در چنته باقی مانده است. پس روباه گوزن سرخ را هم بیرون آورد و در پای تل نهاد. پس خرگوش اجازه داد روباه از آن راه بگذرد و صیدها را به لانه خود برد.

### سلطان حیوانات

در داستانی از مردم هاسا در نیجریه همانند داستان مردمان سرزمین‌های دیگر [و از آن جمله حکایت خرگوشی که در کلیله و دمنه به حیله شیر را هلاک کرد] حیوانی خرد بر سلطان حیوانات یعنی شیر پیروز می‌شود. در روایت سیاهان آمریکایی به نقل از داستان‌های عمورموس خرگوش صحرائی بر گرگ پیروز می‌شود. مردم هاسا می‌گویند: شیری بود که هر روز در چراگاه حیوانات بسیاری می‌درید. روزی حیوانات فراهم آمدند تا به مشورت بنشینند و خود را از هلاک کامل برهانند. پس جمله نزد شیر رفتند و گفتند اگر هر روز ملک به صیدی قناعت کند و بقیه حیوانات را از تعرض آزاد گذارد هر روز صیدی موظف را به نزد ملک می‌فرستند. شیر که حیوانی مغرور اما تنبل است رای حیوانات را پذیرفت. پس حیوانات هر روز حیوانی را به قرعه نزد شیر می‌بردند تا صید شیر شود. نخستین روز قرعه بر غزال آمد و او را نزد شیر بردند و شیر دیگر حیوانات را نیازرد. روز دیگر بز کوهی را به قتلگاه بردند و شیر حیوانات دیگر را نیازرد؛ و ماجرا هر روز بر همین منوال ادامه یافت.

پس روزی قرعه بر خرگوش آمد و حیوانات آمدند تا صید را به سلطان برند. خرگوش یاران را گفت خود نزد سلطان می‌رود و نیازی به زحمت دیگران نیست و جملگی پذیرفتند. خرگوش روان شد و به لانهٔ خود رفت و تا نیمروز خوابید. گرسنگی شیر را به خشم نشانده و به جستجوی صید موظف می‌غرید و می‌رفت. خرگوش با غرش شیر از خواب پرید و شتابان خود را به بالای درختی که بر فراز چاهی قرار داشت رسانید.

فیل از شناخته‌شده‌ترین حیوانات قصه‌های مردمان آفریقا است. این حکاکی خرسنگی گویای آن است آفریقائیان از روزگار پیش از تاریخ فیل را می‌شناختند و شمار و پراکندگی این حیوان در آفریقای پیشین بیش از امروز بود.

شیر فرا رسید و خرگوش صدا سر داد که هیاهوی سلطان برای چیست؟ شیر گفت تمام صبح را در انتظار صیدی که خادمان هر روز به پیشگاه می‌آورند سپری کرده‌ام و از صید موظف خبری نیست. خرگوش گفت: امروز قرعه به نام خرگوش افتاد و با سبوئی عسل به جانب سلطان می‌آمدیم که در راه شیری از ما بستد. شیر خشمگین غرید که «آن شیر کجاست؟» و خرگوش گفت در این چاه است و می‌گوید بس از شما زورمندتر است و شما را توان مبارزه با او نیست. شیر خشماگین بر سر چاهْ آمد و در بن چاه شیری را دید که خرگوشی در کنار داشت و خشمگین بدو می‌نگریست. شیر خصم را دشنام داد، و صدائی از حریف برنیامد. حریف را ننگ شیران خواند و صدائی از رقیب برنیامد. پس شیر دیوانه از خشم به چاه پرید و در آب غرق شد. خرگوش به سلامت باز رفت و یاران را گفت که شیر را کُشتم و از شر او رهائی یافتیم و خود سلطان حیوانات شد.

در زامبیا می‌گویند: روزی خرگوشی همراه شیر شد. در راه چال مورچگانی قرار داشت که خرگوش به خوبی آن را می‌شناخت. خرگوش به چال علفپوش مورچگان شد و از شیر خواست علف‌ها را به آتش کشد. شیر چنان کرد و وقتی دود و آتش چاله را در

میان گرفت خرگوش از سوراخی گریخت و با خاموش شدن آتش نزد شیر بازگشت. شیر از خرگوش خواست آن جادو را بدو نیز بیاموزد و خرگوش پذیرفت. پس انبوهی علف خشک فراهم آوردند و بر چال مورچگان ریختند. شیر به چالهٔ مورچگان شد و خرگوش آتش در برگ‌هانهاد. آتش زبانه کشید و شیر فغان برآورد که سوختم! سوختم! و خرگوش فریاد کرد خاموش که جادو باطل می‌شود و تنت می‌سوزد. پس آتش شیر را از هر سوی در میان گرفت و شیر در آتش سوخت. خرگوش نزد دیگر حیوانات رفت و با گفتن ماجرا سلطان حیوانات شد.

داستان زرنگی‌ها و پیروزی‌های خرگوش بسیار و از آن شمار است خرگوشی‌که در پوست شیر شد، دندان شیری را شکست، بچه‌های شیر را خورد، شیران بسیاری نابود نمود و با برانگیختن زنبوران در حمله به شیران آنها را نابود کرد. در افسانه‌ئی از زامبیا خرگوش چندین شیر را به هنگام خوردن صید دید و به خدمت شیران شتافت تا کیک‌های لانه گزیده در دُم آنان را بکشد. خرگوش دم هر یک از شیرها را در چاله‌ئی قرار داد و با سنگ و گل چاله را محکم کرد. پس خرگوش به گوشه‌ئی رفت و با کوبیدن طبل به بانگ بلند شیران را هراسان کرد. شیران به تصور آمدن صیاد از جای جستند، و برجستن همان بود و کنده شدن دُم شیر همان. شیران گریختند و خرگوش صید شیرهای بی‌دُم را تناول کرد.

## خرگوش صحرائی و لاک‌پشت

[در افسانه‌ها لاک‌پشت به سبب کندی و خونسردی و شهرت به جاودانه یا دیرزی بودن از حیوانات دیگر فرزانه‌تر است و با تدبیر بر آنان پیروز می‌شود] در قصه‌ئی که روایات مختلفی از آن در آفریقا وجود دارد لاک پشت گاه با خرگوش و گاه با فیل و دیگر حیوانات به رقابت برمی‌خیزد و بر آنان پیروز می‌شود: روزی خرگوشی چندان گزافه گفت و لاف زد که سنگ پشت را آزرد. سنگ‌پشت خرگوش را گفت از او چالاک‌تر است و می‌تواند در جهیدن بر او پیشی گیرد! خرگوش خندید و لاک‌پشت را به مسابقه خواند. لاک‌پشت پذیرفت، مکان انجام مسابقه را تعیین کردند و سرانجام آن به روز بعد موکول شد.

لاک‌پشت به خانه رفت و ماجرا را با جفت خویش در میان نهاد و از او خواست خود را در علفزار دورتر از محل جهیدن مخفی کند و سنگ‌پشت ماده چنان کرد. صبح فردا خرگوش به میعادگاه آمد و لاک‌پشت را منتظر یافت. مسابقه آغاز شد و خرگوش خیز برداشت و چند قدم پرید. لاک‌پشت فریاد زد آمدم و خود را به سرعت درون علف‌ها لغزانید و پنهان شد، و لاک‌پشت ماده که ماجرا را نظاره می‌کرد فریاد برآورد که «از تو دورتر پریدم!» خرگوش حیران گفت «اما من جهش تو را ندیدم» و لاک‌پشت گفت

«چشمان تو در دیدن چالاک نیست». خرگوش شکست را پذیرفت و گفت حاضر است با لاک‌پشت مسابقهٔ دو بدهد، و اندیشید که در این مسابقه بر لاک‌پشت پیروز می‌شود. لاک‌پشت مسیر مسابقه را مشخص کرد و به بهانهٔ خستگی مسابقه را به فردا موکول کرد.

لاک‌پشت به خانه بازگشت و آن شب همهٔ افراد خانواده را از ماجرا آگاه کرد و شبانه آنان را به مسیر مسابقه برد و هر یک را در فاصله‌های مشخص و در علفزار کنار مسیر پنهان کرد. صبح فردا خرگوش به میعادگاه آمد و لاک‌پشت را در محل مسابقه آماده یافت. مسابقه آغاز شد و خرگوش به سرعت دویدن آغاز کرد اما هر چه می‌رفت لاک‌پشتی از کنار او سر بر می آورد و لاک‌پشت را جلوتر از خود می‌دید. در مسیر بازگشت نیز چنین بود و خرگوش سنگ‌پشت را دید که پیش از او به نقطهٔ پایان رسیده بود.

از جمله روایت‌های دیگر انجام مسابقه میان حیوانات تندرو و کندرو روایتی است که به پیک‌های مرگ و زندگی مربوط می‌شود. ـ← خاستگاه مرگ ـ آنجا که آفتاب‌پرست یا حیوانی دیگر پیش از سگ تندرو به انسان می‌رسد و پیامی ناشاد را به او ابلاغ می‌کند. از دیگر نمونه‌های این داستان می‌توان از داستان مسابقه لاک‌پشت و میمون، سوسمار و پلنگ، پرندگان و مارها و دیگر خزندگان که در همهٔ آن‌ها حیوان کندرو بر تندر پیروز می‌شود نام برد.

### آنانسی و بلال

در آفریقای غربی و نیز سیاهان آمریکا عنکبوت را آنانسی می‌نامند درافسانه‌های آفریقائی عنکبوت یکی از زیرک‌ترین حیوانات و در اسطوره‌ها وقتی هنوز آنانسی نام نیافته کارگزار خدا است. روزی آنانسی از خدا بلالی خواست و عهد کرد که به جای آن صد برده به خدا تحویل دهد. خدا آنانسی را بلالی داد. آنانسی از آسمان عازم زمین شد و در نخستین روستائی که به آن رسید به استراحت پرداخت و از کدخدا خواست او را شبی در خانهٔ خود منزل دهد، و کدخدا چنان کرد. شب آنانسی پیش از رفتن به بستر از کدخدا خواست بلال را در جائی مخفی کند و بدو گفت بلال از آن خداست و نباید گم شود. کدخدا مکانی مخفی را در کف اتاق به او نشان داد و همه به بستر رفتند. نیمه‌شب آنانسی برخاست و دانه‌های بلال را پیش ماکیان ریخت. آنانسی صبح فردا چوب بلال را از مخفی‌گاه بیرون کشید و چنان هیاهوئی به راه انداخت که کدخدا سبدی پربلال به او داد و وی را آرام کرد.

آنانسی به سفر ادامه داد و رفت و رفت تا خسته شد و با سبد پربلال کنار جاده نشست. آنانسی سبد بلال را به دهقانی که جوجه‌ئی برای فروش به شهر می‌برد داد و جوجه را گرفت و به راه افتاد. آنانسی رفت و رفت تا به روستائی رسید، شب را به خانهٔ

کدخدا رفت، جوجه را در مرغدانی نهاد و سفارش کرد که جوجه از آن خدا است و باید سالم بماند. نیمه شب برخاست، جوجه را کشت و خون و پر آن را به در اتاق کدخدا مالید. فردا آنانسی شیون به راه انداخت که جوجه مرده است. و با این خطا مقام خود را در بارگاه خدا از دست می‌دهد. آنانسی با نشان دادن آثار خون و پر بر درگاه اتاق کدخدا شیون و زاری را بیش‌تر کرد و کدخدا و مردمانش ده گوسفند به او دادند و وی را آرام کردند.

آنانسی به سفر ادامه داد و رفت و رفت تا به مرغزاری رسید و گوسفندان را برای چرا رها کرد. گروهی که جنازه‌ئی را حمل می‌کردند از دور نمایان شدند. آنانسی پرسید مرده کیست و شنید مرد جوانی است که در غربت مرده و تن او را به زادگاهش در فلان روستا می‌برند. آنانسی گفت او نیز بدان روستا می‌رود و بدان شرط که گوسفندان او را نگه دارند جنازه را بدان روستا خواهد برد. پذیرفتند و آنانسی نعش را به دوش گرفت و عازم راه شد. با رسیدن به نخستین روستا نزد کدخدا رفت و گفت همراه پسر خدا است که خفته است و به اتاقی نیاز دارد تا استراحت کند. کدخدا خوشحال شد و بهترین اتاق‌های خود را برای پسر خدا مرتب کرد و آنانسی پسر خدا را بدان اتاق برد و پس از صرف شام و پایان گرفتن جشن و رقص به بستر رفتند.

صبح فردا آنانسی پسران کدخدا را فراخواند و از آنان خواست پسر خدا را بیدار کنند. نیز گفت پسر خدا خوابی سنگین دارد و باید او را تکان داد و اگر بیدار نشد با چند ضربه از خواب بیدارش کنید. پسران کدخدا چنان کردند و آنانسی را گفتند نتوانستیم پسر خدا را بیدار کنیم. آنانسی گفت او را محکم‌تر ضربه بزنید، چنان کردند و گفتند بیدار نشد. پس آنانسی روپوش را به سوئی زد و شیون برآورد که پسر کدخدا به سبب سنگینی ضربه‌هائی که به او زدید مرده است. مردمان نیز نگران از خشم خدا به شیون و زاری پرداختند.

آن شب آنانسی کدخدا و مردمان آن روستا را فراخواند و گفت ناچار است مرگ پسر را به خدا گزارش کند، اما کدخدا باید صد مرد جوان همراه او کند تا شهادت دهند که پسر خدا مرده است. و کسی مسئول مرگ پسر نیست. کدخدا و روستائیان شادمان پذیرفتند و آنانسی با صد مرد جوان عازم آسمان شد. آنانسی به آسمان رسید و صد مرد جوان را به حضور خدا برد و گفت چگونه با یک بلال صد برده جوان را چنانکه وعده کرده بود به حضور خدا آورده است.

خدا خشنود شد و ریاست سپاهیان آسمان را به آنانسی داد و از آن زمان بود که او را به نامی که مردمان امروز او رابدان نام می‌نامند یعنی آنانسی ملقب کرد.

حیوانات منشاء بسیاری از قصه‌های آفریقائی و نیایش‌های آئینی است. این سر چوبی مورد کاربرد در عبادتگاه خانوادگی خاص نیایش نیاکان مردمان **ئوو** Owo در **نیجریه** است. قوچ نزد مردمان **یوروبا** با **شانگو** خدای توفان پیوند دارد.

## چگونه آنانسی خدا را فریفت

آنانسی ـ عنکبوت ـ بسیار خودبین بود و این خصلت غالباً موجب بدنامی او می‌شد. وقتی خدا او را به ریاست سپاهیان خویش برگزید آنانسی چندان مغرور شد که گفت او از خدا نیز فرزانه‌تر است؛ و خدا این ماجرا را شنید و بسیار خشمگین شد. پس خدا آنانسی را فراخواند و گفت: «فلان چیز را به پیشگاه بیاور». خدا نگفت فلان چیز چیست و آنانسی تمام روز را سرگردان و حیران ماند که خواستهٔ اسرارآمیز خدا چیست. شب خدا آنانسی را تمسخر کرد و بدو خندید و گفت شنیده‌ام می‌گوئی از خدا فرزانه‌تری، پس باید فلان را فراهم کنی، بی‌آن که از من کمکی خواسته باشی.

آنانسی در جستجوی خواست خدا به زمین فرود آمد و پس از چندی تدبیری اندیشید. آنانسی پرندگان زمینی را فراخواند و یک پر از پر هر یک از پرندگان را از آنان

گرفت. پس آنانسی از پر رنگارنگ پرندگان ردائی ساخت و به آسمان پرواز کرد و بر درختی رو در روی خانهٔ خدا فرود آمد. وقتی خدا از خانه بیرون آمد پرنده‌ئی زیبا را دید که بر درخت نشسته بود. خدا نام پرنده را نمی‌دانست، پس مردمان و ساکنان آسمان را فراخواند و از آنان پرسید «نام این پرنده چیست؟» نه مردمان، نه ساکنان اسمان و نه فیل که همهٔ پرندگان را می‌شناخت نام آن پرنده را نمی‌دانستند. یکی از ساکنان اسمان گفت شاید آنانسی پرنده را بشناسد. خدا گفت آنانسی را به مأموریتی فرستاده‌ام، و وقتی دیگران پرسیدند مأموریت آنانسی چیست؟ خدا گفت: »آنانسی به گزاف گفته بود از ما داناتر است و بدین دلیل او را به جستجوی فلان فرستادم» مردمان پرسیدند «فلان چیست؟» و خدا گفت:«خورشید، ماه و تاریکی».

آنانسی که سخنان خدا را شنیده بود پس از رفتن مردمان و خدا از درخت به زیر امد، ردای خِود را به سوئی افکند و به جستجوی خورشید، ماه و تاریکی روان شد. می‌گویند تنها اژدرمار از جای خورشید، ماه و تاریکی خبر داشت. آنانسی نزد اژدرمار رفت و از او یاری خواست و اژدرمار، خورشید، ماه و تاریکی را در خورجین نهاد و به آنانسی داد، و آنانسی نزد خدا بازگشت. خدا گفت یافتی آنچه را که می‌جستی؟ آنانسی خورجین را گشود و تاریکی را بیرون آورد و همه جا تاریک شد و چنان بود که هیچکس چیزی نمی‌دید. آنانسی ماه را از خورجین بیرون آورد، نور خورشید چنان بود که برخی از مردمان کور شدند و گروهی چشمشان کم سو شد. از آن زمان بود که نابینائی در جهان پدید آمد. و آنان که به هنگام بیرون آوردن خورشید از خورجین چشمان خود را بستند، نور خورشید چشمان آنان را آسیبی نرساند.

### آنانسی و آفتاب‌پرست

آنانسی و آفتاب‌پرست در یک روستا زندگی می‌کردند. آنانسی ثروتمند، مالک مزرعه‌ئی بزرگ و فرزندان بسیار بود و آفتاب‌پرست فقیر بود و مزرعه‌ئی کوچک داشت که آن را کشت می‌کرد. آن سال باران تنها در مزرعهٔ آفتاب‌پرست فرو بارید و مزرعهٔ آنانسی دچار خشکسالی شد. آنانسی حسود از آفتاب‌پرست خواست مزرعهٔ خود را بفروشد، آفتاب‌پرست نپذیرفت و آنانسی بر آن شد که از او انتقام بگیرد. آفتاب‌پرست در مزرعهٔ راهی نساخته بود و با احتیاط از روی علف‌ها و بوته‌ها رفت و آمد می‌کرد و مزرعهٔ او چون مزارع دیگران نبود که در آن‌ها کوره‌راه‌های بسیاری وجود دارد. پس آنانسی و فرزندانش شبانگاه جاده‌ئی از خانهٔ خود تا مزرعهٔ آفتاب‌پرست احداث کردند. فردا وقتی آفتاب‌پرست به مزرعه رفت آنانسی و فرزندانش را دید که محصول او را به خانهٔ خود می‌بردند. آفتاب‌پرست بدانان اعتراض کرد و فرزندان آنانسی به او گفتند که مزرعه

مال آنانسی است و شما رابر آن حقی نیست. آفتاب‌پرست به درگاه خدا شکایت برد. خدا مأمورانی را فرستاد تا در این باره تحقیق کنند و از آنانسی علت این کار را پرسش کنند. آنانسی در پاسخ به مأموران گفت مزرعه آفتاب‌پرست مزرعه‌ئی بدون راه و غیرقابل استفاده بود و راه و کوره‌راه را ما در آن احداث کردیم و مزرعه به ما تعلق دارد. مأموران از دیگران پرسیدند و حاصل کار را به خدا گزارش کردند و خدا آنانسی را مالک مزرعه دانست. آفتاب‌پرست که زمین خود را از دست داده بود غمگین و بی‌توشه به خانه بازگشت، درها را به روی خود بست و به جستجوی تدبیر و راه گرفتن انتقام از آنانسی پرداخت. پس آفتاب‌پرست چاله‌ئی بزرگ در زیر زمین حفر کرد، بزرگ‌ترین چاله‌ئی که هیچ کس تا به آن روز ندیده بود. آفتاب‌پرست همه جا را مسدود کرد و تنها روزنی کوچک برای چاله یا انبار زیر زمین خود به وجود آورد. پس آفتاب‌پرست به صید صداها و هزارها پشهٔ بزرگ پرداخت و با خشک کردن پروبال آنها از این پروبال‌ها ردائی زیبا و فاخر ساخت. مدتی گذشت و کدخدا مردمان روستا را برای مشورت در کاری دعوت کرد. آن روز آفتاب‌پرست ردای فاخر خود را که در پرتو آفتاب می‌درخشید تن‌پوش کرد و بی‌اعتنا به آهستگی به جانب خانهٔ کدخدا روان شد. چشم کدخدا از دیدن ردای فاخر آفتاب‌پرست خیره شده بود. آن روز کدخدا از آفتاب‌پرست خواست ردای خود را به او بفروشد، اما آفتاب‌پرست از این کار امتناع کرد. آنانسی به کدخدا وعده داد که آن ردا را برای او می‌خرد. آنانسی نزد آفتاب‌پرست رفت و از او خواست ردای خود را در برابر هر مبلغی که می‌خواهد به او بفروشد. آفتاب‌پرست نخست از فروختن ردا امتناع کرد، اما سرانجام کوتاه آمد و گفت چندان گرسنه‌ام که پولی نمی‌خواهم و تنها به مقداری غلات، در حدی که انبار کوچک خود را پرکنم قانعم.

آنانسی نگاهی به روزن کوچک انبار کرد و وعده داد دو برابر حجم انبار به او غله بدهد. پس آنانسی فرزندان را دستور داد تا انبار غلهٔ آفتاب‌پرست را پر کنند. فرزندان آنانسی با بارهای غله فرارسیدند و تمام بارها را خالی کردند، اما از پر شدن انبار خبری نبود. روزها و هفته‌ها غله در انبار ریختند و انبار پر نشد. انبار غله آنانسی خالی شد و انبار غلهٔ آفتاب‌پرست پر نشد. پس آفتاب‌پرست رضایت داد و ردای خود را از جعبهٔ آن بیرون آورد و به آنانسی داد. اما گذشت زمان ردا را پوسیده کرده بود و وقتی آنانسی ردا را بر تن کرد بال‌های پشه از هم وا رفت و برای آنانسی فقر ماند و جامه‌ئی که باد تکه‌های آن را با خود برد. حالا همهٔ مردم به آنانسی می‌خندیدند و او را مسخره می‌کردند. چنین شد که آنانسی از آن روزگار گوشه‌نشینی انتخاب کرد و در زوایای خانه‌های مردم عزلت گزید و از حضور در جاهای شلوغ دوری جست. هنوز هم آنانسی منزوی است و او را جز در جاهای خلوت و دورافتاده نمی‌توان دید.

تمساح چوبی کار مردمان **کنگو**. در افسانه‌ئی خرگوش صحرائی، نیل و اسب آبی یا تمساح را به امید تصاحب گنج به زورآزمایی و طناب‌کشی وامی‌دارد ــ ــــ مسابقهٔ طناب‌کشی ــ

## چگونه آنانسی عنکبوت شد

در قصه‌ئی سخن از کوچک شدن آنانسی است. می‌گویند: روزگاری شاهی قوچی بزرگ و زیبا داشت. شاه قوچ را بسیار دوست می‌داشت و قوچ آزاد بود به هر جا که می‌خواهد برود و اگر کسی او را می‌آزرد مجازاتش مرگ بود. در قلمرو این شاه دهقانی می‌زیست که آنانسی نام داشت. آنانسی مزرعه‌ئی بزرگ داشت. آن سال ذرت کشت کرده بود و روز به روز کشتهٔ او بارورتر می‌شد. روزی آنانسی به مزرعه رفت تا از حاصل کار خویش خرسند شود، اما چه دید؟ چشمت روز بد نبیند! نیمی از مزرعه لگدکوب شده و نیمی از کِشته خورده شده بود. قوچ شاه درست وسط مزرعه ایستاده بود و در حالی که ساقه‌ها را ریشه‌کن می‌کردبه آنانسی خیره شده بود. آنانسی چنان خشمگین شد که سنگ بزرگی برداشت و با یک ضربه قوچ را کشت. آنانسی از فرمان شاه خبر داشت، وقتی فکرشو کرد، خیلی ترسید. آنانسی بیمناک زیر درخت خرمائی ایستاده بود و به چارهٔ کار فکر می‌کرد که خرمائی از درخت فرو افتاد، آنانسی خرما را برداشت و خورد، خرمای دیگری افتاد و ناگاه تدبیری به خاطرش رسید. قوچ را با طناب به بالای درخت بست و به دیدار همسایهٔ خود که عنکبوتی درشت بود شتافت. آنانسی خرمائی به عنکبوت نشان داد و به او گفت خرماها رسیده است اگر دوست داشته باشید می‌توانی خرما بچینی. آنانسی و عنکبوت به پای نخل آمدند و عنکبوت درخت را تکان داد و مقداری خرما فروریخت، عنکبوت بار دیگر نخل را تکان داد و این بار قوچ مرده از درخت به زیر افتاد. آنانسی گفت این قوچ شاه است که تو آن را کشتی. عنکبوت نگران چارهٔ کار را پرسید و آنانسی گفت بهترین کار این است که نزد شاه بروی و به کشتن قوچ اعتراف کنی، اگر شاه سر حال باشد تو را عفو می‌کند.

عنکبوت عازم خانه شاه شد، اما پیش از رفتن به کاخ شاهی به خانه رفت تا همسرش را از ماجرا آگاه و با او وداع کند. همسر عنکبوت با شنیدن ماجرا به حماقت شوهر

خندید و گفت:«تا حالا چه کسی قوچ را دیده که از درخت بالا برود؟، نیرنگی در کار است؛ بهتر است تنها نزد شاه بروی و همهٔ ماجرا را با شاه در میان بگذاری» عنکبوت چنان کرد. عنکبوت از کاخ خارج می شد که سروکلهٔ آنانسی پیدا شد تا از اوضاع خبردار باشد. عنکبوت به آنانسی گفت شاه او را بخشید و قسمتی از گوشت قوچ را نیز به او بخشید. و آنانسی گفت «اما من قوچ را کشتم و گوشت سهم من بود». پس آنانسی نزد شاه شتافت و از کشتن قوچ پوزش خواست، و شاه خشمگین یقهٔ آنانسی را گرفت و حالا نزن کی بزن و چنان او را لگدکوب کرد که استخوان سالمی برای آنانسی به جا نماند. چنین است که آنانسی از آن روزگار به عنکبوتی دست و پا شکسته و لرزان بدل شده است که تنها و منزوی در زوایای دورافتادهٔ خانه‌ها زندگی می‌کند و از مردم می‌گریزد.

**قصه‌های آفریقائی**

قصه‌ها و افسانه‌هائی که در این کتاب آمد از زبان مردم آفریقا ضبط و نقل شده است. بسیاری از این افسانه‌ها به سرزمین‌های دیگر و از آن جمله آمریکا و اروپا راه یافته است. اسطوره‌های آفریقا نیز به سرزمین‌های دیگر راه یافته و بسیاری از افسانه‌های مردمان دیگر نیز به آفریقا راه جسته است. برخی از داستان‌های بسیار کهن ـ که نمی‌توان تاریخ آن‌ها را [مگر با توجه به عناصر آن] بازگفت ـ داستان‌هائی است که شاید هزاران سال پیش با مهاجرت نگروها از شمال به مناطق استوائی راه برده و با آغاز رونق تجارت و بازرگانی داستان‌های دیگری بر این مجموعه افزوده شده است. برخی از این داستان‌ها متأثر از داستان‌های مسلمانان و برخی از آنان به‌ویژه در مناطق ساحلی آفریقای شرقی از داستان‌های عربی هزارویکشب متأثر است. اندکی از این داستان‌ها هندی و متأثر از پانچاتانترا Pancha tantra [ـ یعنی تانترای پنجم مجموعه‌ئی از اندیشه‌های دینی ـ فلسفی در قالب افسانه است که در سده پنجم یا چهارم میلادی سروده شده و مفسران آن را ودای پنجم نیز گفته‌اند؛ برخی از افسانه‌های جاکاتا Jakata [ـ افسانه های شرح زندگی بودا ـ] و اندکی از آن‌ها از افسانه‌های اروپائی متأثر است. افسانه‌های متأثر از روایات پرتغالی را می‌توان در آنگولا و موزامبیک، و روایات انگلیسی و فرانسوی را در مناطق دیگر جستجو کرد. افسانه‌های پریان بردران گریم امروزه در بسیاری از مدارس آفریقائی تدریس می‌شود و اسطوره‌های کهن اروپا از این طریق به آفریقا راه می‌یابد. در سال‌های اخیر جزئیات جدیدی به داستان‌های مردمی راه یافته است مثلا ارسال نامه به آسمان به جای فرستادن پیک.

اما هنوز بخش عظیمی از اساطیرآفریقا از نفوذ عناصر غیرافریقائی به دور مانده و امید آن که این اسطوره‌ها تا آنجا که میسر است پیش از دیگرگون شدن گردآوری شوند. اساطیر آفریقا بیانگر نگرش مردم آفریقا به جهان، خدا و انسان و گویای رفتار و امیدهای مردم است؛ نگرشی که در دنیای امروز هنوز در زندگانی مردم افریقا از قدرت بسیاری برخوردار است.

کوهپایه فروردین ۶۹

# کتابشناسی اساطیر و تاریخ آفریقا


اساطیر آفریقا، جئوفری پاریندر، ترجمهٔ پرجلان فرخی، نشر اساطیر

افریقا، افسانه‌های آفرینش، یومی بابو، ترجمهٔ ژاله صدیقی، نشر عطائی

تاریخ آفریقا، بزیل دیویدسن، ترجمهٔ هرمز ریاحی، مولوی، نشر امیرکبیر

تاریخ آفریقا، بزیل دیویدسن، ترجمهٔ ع. دخانیاتی، نشر توکا

آفریقای سنتی، جان ادیسون، ترجمهٔ باجلان فرخی، نشر مازیار

تجارت برده، کی لبنک‌ری، ترجمهٔ سوسن حبدری، نشر مازیار

نیه‌ره، ه ویکروه‌مه، کی لبنک ری، ترجمهٔ باجلان فرخی، نشر مازیار

Abrahamsson, H. *The Origin of Death.* Kegan Paul, London, 1952

Arnott, k. *African Myths and Legends Retold.* Oxford Univ. Press, 1962.

Cardinall, *A.W. Tales told in Togoland.* Oxford Univ Press, 1931.

Forde, D.(Ed.) *African Worlds.* Oxford Univ Press, 1954.

Fuja, A. *Fourteen Hundred Cowries.* Oxford Univ. Press, 1962.

Grianle, M. *Conversations with Ogotemmeli.* Oxford Univ Press 1956.

Herskovits, M.J. *Dahomey. Augustin Co.,* New York, 1938.

Idowu, E.B. *Olodumare, God in Yoruba Belief.* Longmans, London, 1962.

Ityemi, P & Garrey, P. *Folk Tales and Fables.* Penguin African Series, Harmondsworth, 1953

Kenyatta, Jomo. *Facing Mount Kenya.* Secker & Warburg, London, 1953.

Krige, E.J.& D D. *The Realm of a Rain- Queen.* Oxford Univ. Press. 1943.

Kuper, H. *An African Aristoracy. Rank among the Swazi.* Oxford Univ. Press, 1961.

Little, K.L. *The Mende of Sierra Leone.* Routledge & Kegan Paul, London,1951

Parrinder, E.G. *West African Religions.* Epworth Press, London, 1949.

African Traditional Religion. S.P.C. K.*London, 1962*

*Witchcraft, European and African.Faber & Faber, London, 1963.*

Rattray, R.S. *Ashanti.* Oxford Univ. Press,1923

*Religion and Art in Ashanti.* Oxford Univ Press, 1927

Rouch, J.*La Religion et la Magie Songhay.* Presses Univ. Paris. 1960

Schapera, I. *The Khoisan Peoples of South Africa* Routledge & Kegan Paul,London, 1930.

Schebesta, P. *Les Pygmées du Congo Belge.* Duculot, Brussels, 1952.

Smith E.W. and Dale, A.M. *The Ila- speaking Peoples of Northern Rhodesia.*Macmillan & Co.,London, 1920

Smith, E.W. and Parrinder, E.G. (Eds.) *African Ideas of God. 3rd Ed* Edinburgh House Press, London, 1967

Tempels, P. *Bantu Philosophy.* Presénce Africaine, Paris, 1959

Verger, P. *Dieux d' Afrique.* Institut Français, Daker,1954.

Wagner, G. *The Bantu of North Kavirondo.* Oxford Univ. Press, 1949.

Werner, A. *Myths and Legends of the Bantu.* Harrap, London, 1933.

# فهرست نام‌ها و مفاهیم


آتش ۴۱-۳۷، ۵۷، ۶۸، ۷۴
آداب‌گذر ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۹۴
آذرخش ۱۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۰، ۱۵۲، ۱۹۲، ۱۹۵
آرو ۱۴۴، ۲۰۸
آسمان ۴۲، ۵۰، ۵۱، ۶۲، ۶۵، ۷۵، ۷۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۸۷
شانتی ۵۶، ۵۱، ۷۷، ۸۰، ۸۴، ۱۱۶، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۱۳، ۱۷۴، ۲۱۱
افتاب‌پرست ۶۰، ۶۴، ۷۱، ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۱۳۲، ۲۰۱، ۲۲۴
آلما ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۳
آنانسی ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۲۴
الگولا ۹۱، ۱۱۲
انوتچی ۱۱۲، ۱۱۳
آهنگر ۵۷، ۷۴

ئودوا - دوا ۱۷۷
ئورانیان ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰
ئورون می‌لا ۱۴۱
ئوریشانلا ۲۰۵
ئوسی نوتو ۱۷۳
ئوگتملی ۱۸، ۳۲، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۴
ئوگه‌ن ۱۳۱
یو ئوکون ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۱۳
ئولوزون ۲۱، ۲۴
ئونیشا ۱۱
ئوو ۲۲۳
ئووری ۱۲۷
پ ۶۱
جاق ۱۵
جیری ۶۹
دئوگینا ۵۸
اشو ۱۳، ۱۴۶، ۱۲۷
فه ۱۱
کپه ۱۶۶،
اگپو ۱۶۶
گریتاتیک ۱۸۳
ام ۲۱، ۲۳، ۳۲
وگاندا ۴۷، ۶۴
یبو ۱۵، ۴۷، ۵۱، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۳
یبادون ۱۳۵

ایحو ۱۰۰
ایرلی ۱۹۲
ایفا ۱۴۱، ۱۴۲
ایفه ۱۴، ۲۶، ۱۷۶
ایکنگا ۱۵، ۱۱۳
ایکوی ۱۱۸
یلا ۸۸
یله ۲۶، ۳۴، ۳۷، ۴۳
یله ایفه ۱۳۱، ۱۴۲
ایمپی ۲۰۱
ینکو والا ۲۰۱

بوئر ۲۰۱
باپنده ۸۹
باران ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۹۵، ۱۹۹
باران (ملکه) ۱۹۵، ۱۹۹
باروسه ۵۴
باغ عدن ۴۹
بافوم ۸۹
باکونگو ۱۶۵
باگا ۶۶، ۱۴۶
بامبار ۳۱، ۴۰، ۷۲، ۱۵۹
بانتو ۸، ۸۷، ۱۹۵، ۲۰۱
باووله ۷۹
بایاکا ۶۷
براندنبورگ ۳۸، ۱۵۷
براندی ۵۴، ۸۷
برس ۱۵۳
برنج ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۶۵
بز ۵۸، ۱۳۷، ۲۰۹
بزکوهی ۵۵، ۱۹۸
بوا ۱۳۰
بوبو ۱۷۹
بوتسوانا ۱۴۶
بوشمن ۷، ۳۸، ۵۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۶، ۱۷۰
بوشنگو ۱۱۹، ۱۸۷، ۱۸۸
بومازی ۱۸۷
بونت ۱۸۸
بوندو ۱۹۴
بنین ۱۷، ۲۵، ۸۸، ۹۰، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۷۹، ۱۸۰
بیا ۱۳۴

پاندور ۴۱، ۸۸
پرندهٔ ابی ۵۲
پرومته ۳۷
پری ۱۵۴
یلینی ۷
پورو ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷
پوشاک ۱۱۸

تابو ۷۷، ۷۲
تاری بین ۲۱۵
تاریکی ۴۱
تانو ۹۷، ۱۳۴، ۱۳۷
ترنسوال ۱۴۴
تسوی گوبا ۱۲۱
تفأل ۱۵۰-۱۴۱
تمساح ۶۳، ۱۴۲، ۲۲۶
توتم ۷۷
توفان ۵۲، ۱۱۶
توگو ۹۵، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۵۷،

۲۱۶
تمبو ۱۴۰، ۱۹۰
تمبوکتو ۳۱
تونگا ۵۸، ۱۳
توه ۱۳۷

حادو ۱۵، ۶۷، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۷۳
جام تفأل ۴۳
جام چل کلید ۱۴۳
جعد ۱۵۱
جن ۱۳۸
جوجو ۱۹۰

چال مورچگان ۷۰، ۷۲، ۹۶
حاگا ۴۵، ۱۰۰، ۱۱۵
چرخ ریسک ۵۲
چند زی ۱۱۶
چند شوهری ۱۱۵
چوکوو ۲۱

حامیت ۸
حکیم ۱۶۰

خرگوش ۸۰، ۱۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۶
خروس ۹۶
ختنه ۳۳
خفاش ۴۱، ۱۵۱
خلخال ۴۷
خوزوین ۱۹۵
خورشید ۳۲، ۴۱، ۴۵، ۵۶، ۶۰، ۷۴، ۱۰۷، ۱۱۲

داگومبا ۱۱۲، ۱۵۷
مدال ۳۷
داهومی ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۱۳، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۸، ۲۰۳، ۲۰۸
دره ویرانه ۱۹۲
دژ ویکتوریا ۱۹۱
دلامیی ۲۰۱
دم جنبانک ۵۶
دنگ ۱۲۱
دوالا ۱۷۵
دوجنسی ۳۳
دوقلو ۲۶، ۳۳، ۸۳، ۱۱۱، ۱۴۳
دوگون ۱۸، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۵۹، ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۹۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹ ۱۶۵، ۱۶۸
دونگو ۱۲۰
دینکا ۵۰، ۵۱، ۶۳، ۸۶

ذین ۱۳۸
ذین کبپارو ۱۳۸، ۱۳۹

رموس (عمو) ۲۱۱
رنگین کمان ۷۴، ۱۲۳، ۱۲۴
روباه ۲۰۱، ۲۱۶
رود ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۸۴
رودزیا ۱۴۳، ۱۹۱، ۱۹۵
رورری ۱۹۳

روح ۸۰، ۱۰۴، **۱۲۶**، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶
رونگا ۱۰۲
ریدر هگّرد ۱۹۵

زامبیا ۸۸، ۹۳، ۱۴۴، ۲۲۰
زامبیزی ۵۴
زمین ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۵۱، ۷۵، ۷۷، ۱۰۱، ۱۲۶
زن ۴۷، ۷۵، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
زنبوربنا ۳۷، ۳۸
زوا ۱۷۱
زوسا ۱۵۴
زولو ۴۱، ۵۸، ۶۰، ۱۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱
زیمبابوه ۱۴۳، ۱۹۱، ۱۹۳
زیمباس ۱۹۳

ژاکوب اپستین
ژول چندلر هریس ۲۱۱

ساندہ ۱۹۳
ساویه ۱۰۱
سبزقبا ۲۱۰
ستاره ۲۲، ۱۱۱، ۱۴۱
سفالگری ۷۰، ۷۱، ۱۶۳
سگ ۵۸، ۵۹، ۶۸، ۷۰، ۸۴، ۸۵، ۱۲۰
سلا ۷۰
سنگال ۱۴۱
سنگای ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۷۱
سنوفو ۶۴، ۲۰۱

سواحلی ۵۴
سوابهوازی ۲۰۱، ۲۰۴
سوازی ۳۰
سوازیلند ۲۰۱
سوتو ۱۹۹
سودان ۳۱، ۵۰، ۵۲، ۶۱
سیرالئون ۱۱، ۳۲، ۴۹، ۶۵، ۸۴، ۸۵، ۱۰۴، ۱۵۸

شاکا ۱۹۳، ۲۰۱
شامبا بولونگونگو ۱۸۱
شامپانزه ۷۲، ۱۹۵
شانگو (خدای تونو) ۵، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۵۲، ۲۲۳
شستشوی روح ۸۰
شغال ۳۳، ۷۴، ۹۶
شکار ۱۸۶
شوکا ۷۳، ۹۷
شونا ۱۹۲، ۱۹۳
شونگو ۱۸۸
شیر ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۸۱، ۲۱۳
شیلوک ۶۱، ۶۲

عبوک ۶۳
عنکبوت ۵۳، ۵۶، ۲۱۱، ۲۱۱
عیسو ۱۳
غلات ۳۴، ۳۵
غنا ۵۰، ۵۶، ۵۱، ۱۱۶، ۱۲۱، ۲۰۵
غوک ۸۵

فا ۱۴۲، ۱۴۹
فرن ۱۳۸، ۱۳۹
فانگ ۵۴
فون ۲۶، ۳۰، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۴۱، ۴۲
فیل ۳۹، ۲۱۹

قربانی ۴۹، ۶۳، ۷۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۸۴
قزو ۵۵
قوچ ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۷، ۲۲۳
کارنگ ۱۴۳
کالاهری ۱۴۶
کامانو ۵۴، ۵۵، ۵۶
کامبا ۱۹۴
کامرون ۹۱، ۱۵۶، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۹
کاپوکی ۹۱
کاه کالباش ۲۸، ۴۶، ۶۲، ۱۵
کراجی ۱۱۱
کرئس ۳۱
کساوا ۱۸۹
کشاورزی ۱۸۶
کفتار ۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۱۱
کلاغ ۳۱
کلاغ نیلی ۴۱، ۴۳
کلیمانجارو ۱۵۴
کنیا ۴۵، ۷۰، ۱۵۳، ۱۸۴، ۱۰۳
کوله ۱۵، ۱۹
کوک ستشابی ۱۳
کودوئو ۷۹
کوسو ۱۱۷
کولا ۱۰۶
کوماسی ۱۷۵
کونو ۴۱، ۸۴، ۱۴۱، ۱۶۳
کره ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۸۲
کوی ۱۷۳
کیتامبا ۹۹
کیکویه ۱۲۵، ۱۸۴، ۲۰۴
کیمبرا ۱۹۰
کینتو ۶۴، ۶۵، ۹۰، ۹۷، ۱۸۹

گاربگ ۶۳، ۱۵۶
گاز ۵۲
گاومیش ۹۵
گریوسر ۱۱
گله دری ۱۶
گنبی ۱۶۳
گنجینهٔ سلیمان ۱۹۱
گو ۱۳۱
گوسفند ۵۱
گولو ۶۴، ۶۵، ۶۶
گوناب ۱۲۱
گی کویو ۱۵۳
گینه ۳۲، ۱۶۲، ۱۶۳

لاک پشت ۲۱۰
لانگ حوجو ۱۴۴
لامبا ۸۸
لبه ۷۵، ۱۲۳
لز ۲۱، ۴۳، ۴۵
لسوتو ۱۵۴
لودی ۵۴
لگبا ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹

لوریا ۱۱۴
لوگو ۹۰، ۹۱
لومومبو ۲۰۱
لونگار ۱۸۲
لوودو ۱۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۴
لویا ۷۰، ۸۲، ۸۷، ۹۳، ۱۲۲
لیسا ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۱
لیوینگ ستون ۲۰۵

ماباری (معبد خانگی) ۱۲۸
ماپونکو ۳۶، ۱۵۱
ماپیکو ۱۳۶
ماتابله ۱۹۳
ماداگاسکار ۸۵
مادر سالاری ۱۸۴
مادلبه ۲۰۰
مادلیسا ۲۰۰
مار ۲۹، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۶۲، ۷۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۲، ۲۰۸
ماسایی ۱۲۵، ۱۸۴
ماکونده ۱۳۱
مالاگاسی ۸، ۲۷، ۳۵، ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۷۸، ۹۳، ۹۴، ۱۴۰، ۱۲۱، ۲۱۰
مالانگا ۱۱۷
مالاوی ۱۵۳
مالایا ۸
مالی ۸، ۳۱، ۴۰، ۵۹، ۶۸، ۱۱۱، ۱۵۹
مامبو ۱۹۵
مانگا ۱۷۴
مانگو ۱۵۶
ماوو ۲۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۱
ماه ۴۱، ۵۶، ۶۰، ۱۴، ۷۸، ۸۷، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳
میوندو ۹۷
متروه ۱۰۰
مرد ۷۵، ۱۰۷، ۱۱۸
مرغ مقلد ۱۱۴
مرگ ۲۷، ۴۲، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۷۴، ۸۴، ۹۷، ۹۹
مسند ۱۷۲
معبددلف ۱۴۴
مصر ۱۱۸
مندو ۹۹
منده ۸، ۴۳، ۴۹، ۱۵، ۱۰۴، ۱۵۱، ۱۶۴
مومبی ۱۰
موتسا ۱۹۱
موجاحی ۱۹۵، ۱۹۹
موریس ۱۱۳
موزمبیک ۵۸، ۱۰۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۰۱
موسی ۱۳۰
موکاسا ۸۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۹
موگودو ۱۹۷
مولونگو ۲۱، ۵۳
مومبی ۱۸۴
مونگو پارک ۲۰۵
مونوموتاپا ۱۹۳
مویانا ۱۶۵، ۱۶۶
موهاله ۱۹۵
موئلو ۱۸۷
مینوکو ۱۷۰
میری ۱۷۵
میوه ۳۵

میوهٔ ممنوع ۶۱

نامبی ۶۲، ۹۰
ناناپولوکو ۲۶
ناندی ۱۶۹
نایو شاه ۱۲۵
ندوریو ۱۸۷
ندومو ۱۵۹
نگرو ۸
نگونزا ۹۷، ۹۸
نکویی ۲۰۱
نگه وو ۲۱
نوبه ۵۰، ۸۶
نوک ۱۴، ۳۴، ۱۹۲
نومو ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۷۲، ۷۶، ۹۶، ۹۸، ۱۲۳
نوئر ۵۲، ۸۶
نی ۵۸، ۱۰۱
نیپرسنی ۴۳، ۵۴، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۹۶، ۹۷، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۱
نبان کوپون ۱۰۸
نیمبه ۲۱، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۷۳
بیجریه ۱۲، ۲۵، ۳۴، ۴۸، ۵۰، ۶۶، ۷۹، ۹۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۷۶، ۲۰۹
نیزه (و نیزه داران) ۱۸۱، ۱۸۳

واری ۱۷۲
وته ۱۸۷
وزغ ۱۱۲، ۱۱۳
ولت ۵۸
ودا ۱۴۲، ۱۴۳

هاسا ۴۲، ۶۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۱۲، ۲۱۸
هرلو ۵۸
هفت ۷۸
هنری مور ۱۱
هوتنتوت ۸، ۱۲۱

یام ۱۴۷
یعقوب ۱۳۷
یوروبا ۱۳، ۲۴، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۱، ۷۸، ۸۱، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۰۹
یونگ ۱۸

## برخی از کتابهای
## انتشارات اساطیر

▣ **شعروشرع**/نقدفلسفی‌شعرازنظرعطار/ دکترنصرالله‌پورجوادی/ چاپ‌اول ۱۳۷۴

▣ **تعبیرات‌عرفانی‌اززبان عطارنیشابوری**/ عبدالکریم جریزه‌دار/ چاپ اول ۱۳۷۴

▣ **اندیشه‌های عرفانی پیرهرات**/ علی‌اصغر بشیر/ چاپ اول ۱۳۷۴

▣ **دیوان حافظ**/ متن حروفی چاپ معروف حافظ علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی با تعلیقات و توضیحات علامه و کشف‌الادبیات/ عبدالکریم جریزه‌دار/ چاپ پنجم ۱۳۷۴ گالینگور

▣ **گزیده منطق‌الطیر**/ شرح و توضیح دکتر رضا اشرف‌زاده/ چاپ دوم ۱۳۷۴

▣ **برگزیده اشعار رودکی و منوچهری**/ دکتر اسماعیل حاکمی/ چاپ چهارم ۱۳۷۴

▣ **برگزیده نظم و نثر فارسی** [فارسی و نگارش ۱ و ۲]/ دکتر مهدی ماحوزی/ چاپ هشتم ۱۳۷۴

▣ **روزنامهٔ سفر خراسان به همراهی ناصرالدین شاه**/ میرزا قهرمان امین لشکر/ ایرج افشار - محمد رسول دریاگشت/ چاپ اول ۱۳۷۴ /گالینگور

▣ **اخلاق‌الاشراف**/ عبیدزاکانی/ دکتر علی‌اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۴/گالینگور

▣ **تجلّی رمز و روایت در شعرعطّارنیشابوری**/ دکتر رضااشرف‌زاده/ چاپ‌اول ۱۳۷۴/گالینگور

▣ **ایران قدیم (تاریخ مختصر ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان)** / حسن پیرنیا (مشیرالدوله)/ چاپ اول اساطیر ۱۳۷۴ /گالینگور

▣ **تاریخ اسماعیلیه (هدایةالمؤمنین الطالبین)**/ محمدبن زین‌العابدین خراسانی/ السکاندر سیمیونوف/ چاپ دوم /۱۳۷۴ گالینگور

▣ **رفتار من با کودک من**/ دکتر جواد فیض/ چاپ سوم ۱۳۷۴/گالینگور

▣ **ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد چهارم**/ رشید الشرتونی/ دکتر محمد جواد شریعت/ چاپ دوم ۱۳۷۴/

▣ **زمینه‌چینیهای انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹**/ امیل لوسوئور/ دکتر ولی‌الله شادان / چاپ اول ۱۳۷۴/گالینگور

▣ **سالم برای زیستن** / هاروی‌و مریلین‌دیاموند/ دکتربهروزتابش/ چاپ‌اول ۱۳۷۴

▣ **دمیان/ هرمان هسه**/ عبدالحسین شریفیان/ چاپ اول ۱۳۷۴/

▣ **تاریخ تحلیلی اسلام**/ دکتر سیدمحمود طباطبائی اردکانی/ چاپ سوم ۱۳۷۴

▣ **آدولف‌هیتلر(۲ جلد)**/ جان‌تولند/ عبدالحسین‌شریفیان / چاپ‌اول ۱۳۷۴/گالینگور

▣ **ادبیات معاصر ایران**/ دکتر اسماعیل حاکمی/ چاپ دوم ۱۳۷۴

- **عین‌القضاة و استادان او**/ دکتر نصرالله‌پورجوادی/ چاپ اول ۱۳۷۴
- **پندنامه**/ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری/ سیل‌وستر دوساسی/ع. روحبخشان/ چاپ اول ۱۳۷۴/ گالینگور
- **سایهٔ گریزان**/ گراهام گرین/ پرویز داریوش/ چاپ دوم ۱۳۷۴
- **چنین گفت بودا**/ براساس متون بودایی/ دکتر هاشم رجب زاده/ چاپ‌دوم ۱۳۷۴
- **تأثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی**/ دکتر علی‌اصغر حلبی/ چاپ سوم ۱۳۷۴
- **حلاج شهید تصوف اسلامی**/ طه‌عبدالباقی سرور/ حسین‌درایه/ چاپ‌اول ۱۳۷۴/ گالینگور
- **مبادی‌العربیه جلد اول**/ رشید الشرتونی/ چاپ دوم ۱۳۷۴
- **مبادی‌العربیه جلد دوم**/ رشید الشرتونی/ چاپ سوم ۱۳۷۴
- **مبادی‌العربیه جلد سوم**/ رشید الشرتونی/ چاپ دوم ۱۳۷۴
- **ترجمه و راهنمای مبادی‌العربیه جلد دوم**/ رشید الشرتونی/ دکتر محمدجواد شریعت/ چاپ دوم ۱۳۷۴
- **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم**/ امام فخررازی/ دکتر علی‌اصغرحلبی / چاپ اول ۱۳۷۳ گالینکور
- **تاریخ علم‌کلام در ایران و جهان اسلام**/ دکتر علی‌اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۳
- **شرح باب‌الحادی عشر از علامه حِلّی**/ نوشته فاضل مقداد/ ترجمه و تصحیح و توضیح دکتر علی‌اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۳
- **گزیده تفسیر کشف‌الاسرار ابوالفضل رشیدالدین میبدی**/ باهتمام دکتر محمدجواد شریعت چاپ اول ۱۳۷۳
- **خلاصهٔ مثنوی معنوی**/ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر/ چاپ اول ۱۳۷۳
- **گزیدهٔ متون تفسیری فارسی**/ دکترسیدمحمودطباطبائی (اردکانی)/ چاپ‌چهارم ۱۳۷۳
- **اساطیر هند**/ ورونیکاایونس / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳/ گالینکور
- **اساطیر چین**/ آنتونی کریستی / باجلان فرخی/ چاپ اول ۱۳۷۳/ گالینکور
- **اساطیر ژاپن**/ ژولیت پیگوت / باجلان فرخی/ چاپ اول ۱۳۷۳/ گالینکور
- **رنج و سرمستی (۴ جلد)** / ایرونیک‌استون / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳
- **مبادی‌العربیه جلد چهارم**/ رشیدالشرتونی/ چاپ دوم /۱۳۷۳

▣ **گزیده‌هفده‌قصیدهٔ ناصرخسروقُبادیانی** / دکترعلی‌اصغرحلبی / چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **تاریخ کامل (جلد ششم)** / عزالدین ابن‌اثیر/ دکتر سیدمحمدحسین روحانی / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور

▣ **رباعیات خیام**/دارای سه بخش خیام شناخت، رباعیات و شرح مختصر رباعیات/محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی/عبدالکریم جربزه‌دار/ چاپ دوم ۱۳۷۳

▣ **جغرافیای تاریخی بروجرد**/ع. روح‌بخشان/ چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **توم سایر**/ مارک تواین / پرویز داریوش/ چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **حکایت شیخ صنعان**/ فریدالدین عطار نیشابوری/ شرح و توضیح دکتر رضا اشرف‌زاده / چاپ اول /۱۳۷۳

▣ **سلامان و ابسال**/ نورالدین عبدالرحمان جامی / شرح و توضیح استاد محمد روشن / چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **لوایح** /نورالدین عبدالرحمان جامی/ تصحیح و توضیح یان‌ریشار/ چاپ‌اول / ۱۳۷۳

▣ **آشنایی با علوم قرانی** / دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ سوم ۱۳۷۳

▣ **سیذارتا/هرمان هسه**/ پرویز داریوش/ چاپ چهارم /۱۳۷۳

▣ **واژه‌یاب (۳ جلد)** / فرهنگ لغات بیگانه در زبان فارسی و برابرهای پارسی آن / ابوالقاسم پرتو / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور

▣ **بانو با سگ‌ملوس**/آنتوان چخوف/عبدالحسین نوشین/چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۰

▣ **رودین**/ایوان تورگنف/آلک قازاریان/چاپ اول اساطیر ۱۳۶۳

▣ **دیوان دقیقی طوسی** / بانضمام فرهنگ بسامدی / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ دوم/۱۳۷۳ گالینگور

▣ **شرح‌التعرف لمذهب التصوف (ربع سوم)** / مستملی بخاری/ استاد محمد روشن/ چاپ دوم ۱۳۷۳ / گالینگور

▣ **اندیشه‌های فلسفی ایرانی**/ ابوالقاسم پرتو/ چاپ اول ۱۳۷۳/ گالینگور

▣ **سخنی چند دربارهٔ شاهنامه**/ عبدالحسین نوشین/ چاپ دوم ۱۳۷۳

▣ **افسانه‌های ازوپ**/ دکتر علی‌اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **وضوی خون** / میشل فرید غریب / بهمن رازانی / چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **سلطان کمپبل**/هاموند اینس/ایرج خلیلی وارسته/چاپ اول ۱۳۷۰